Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 4, Nr. 1, January 2023. Creative reason as the basis in Iranian philosophy, Volume 4: Knowing through an enquiring reason 1 - 197.*



Creative reason as the basis in Iranian .philosophy, Volume 4, page 1 – 197, (2010)

منوچهر جمالی :

خــــرد ســرمایهِ فلســفی ایــران - جـلــد چـهـارم ، ۱ – ۱۶

دانائی برشالوده ِخـردِ آزماینده

فهرست مطالب

چرا حقیقت ، آب روان است ؟
ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، کـو« جـوی ِروان » دارد
Seite 112

ازانسان نیرومند به انسان ناتوان
درفرهنگ ایران ،
انسان ِ نیرومند، درجهان پیدایش می یابد
ولی زرتشت ،
« انسان ِناتوان وفرومانده » را آفرید ،
و انسان نیرومند را دراجتماع ، نابودساخت
Seite 116

زرتـشـت و
انسانی که ازاهورامزدا ، گله میکند
----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----
زرتشت، واژگـونه سازنده ِ
ارزشهای بنیادیِ فرهنگ ایران
Seite 125

حکومتی درایران، حقانیت داشت که
« دایه ِ نگهبانِ انسان» باشد
نه « پاسـدار ِ انسان »
ازسیمرغ ِدایه ، تا زرتشتِ پاسدار
« گاتا، یسنه، هات 29 »
Seite 135

همه چیز را همگان دانند
وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند»
بزرگـمهر
دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»
نقش ِآیندگان،درتاسیس حکومت
درفرهنگ ایران،«آموزگارانسان»،
«آزمایش کردن درزمان»است

خــرد
سرمایه فـلسـفی ایـران

دانائی برشالوده ِخـردِ آزماینده

جـلـدچـهـارم

منوچهرجمالی

منوچهر جمالی

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 1

انـسـان ، میانـدیـشـد
تا
تحـوّل یــابــد

اندیشیدن ، جستجوئیست که انسان را تحول میدهد
جستجوکردن = گشتن وگردیدن= تحول یافتن

تا درطلب ِ گوهر کانی ، .... کانی
تا درهوس لقمه نانی ، ......ـ نانی
این نکته ورمز، اگر بدانی ، دانی
هرچیزکه درجـُستن ِ آنــی ،......ـ « آنــی » مولوی

گـوهر **خـرد** ، درفرهنـگ ایـران ، **جوینـدگی** اسـت . خـرد ، دراندیشیدن ، میجوید . اندیشـیدن ، جُسـتن اسـت ، و آنکـه بـه جِـد میجوید (ازبُن هستی اش میجوید) ، تحول می یابد . هرکه دراندیشـیدن ، بجویـد ، خـودش ، تحـول می یابـد . **انسـان میاندیشـد ، تـا تحـول یابد** . درجـائی ، جُسـته میشـود کـه تاریکست ، و چیزی جـُسته میشـود کـه گم و نهفتـه وپنهـان و« بسته یا دربسته » اسـت . اندیشـیدن بـا خـرد ، رفتن وجنبیـدن درتاریکیها ومجهولات وناشناخته ها وامکانات هست کـه درآنهـا میتواند بجوید ، ودر چنین جنبشی وروشـی درتاریکیهـا ، شـادی می یابد . **گوهرانسان ، درجستجوکردن ، شاد میشود** .

ازیکسو ، « خـرد » درفرهنـگ ایـران ، **زبانه کشـیدن ِ آتش جان**(جان = جی+ یان) ، یا طبیعت ونهـاد و بُن انسـان ، **از روزنه های حواس** است . این آتش یا گرمی ِ جان ، که نهاد وفطرت هرانسانیست ، ازروزنه های حواس او،بر میـافروزد و می تابد و روشن میسازد ، و « **خرد » ، همین روشـنیهای افروخته ازگرمی ِجان ِ خـود ِانسـان درحـواس است** . وخردورزیدن یا اندیشیدن ، دیدن با این روشنی ویـا چـراغ ، در تاریکی است .

روشنی، یا بینش و اندیشه ، فروزش وتابش ِ« جـان، یا زندگی خودِ انسان » است . درفرهنـگ ایـران ، انسـان (مـردم = مَـر+ تخم) تخمیسـت کـه بـا جفت شـدن بـا آب (شیرابه و اسانس همه چیزهـا درگیـتی ، آب خوانـده میشـد) سبزو روشن میشود ، یا « **می وَخشـد** » . انسـان ، هنگـامی با شیرابه واسانس یا **جـانـمـایــه** چیزها ، قرین شد و آمیخت ، آنگاه کل هستی اش ، میدرخشد وروشن میشود و می بالد و میاندیشد . « **وَخشیدن ِ** » گوهرانسان ، برآینـدهای فـراوان و گونــاگونی دارد . این واژه درآلمــانی بــه شــکل « واکسِن =

wachsen,Wachstum » باقیمانده است . ولی **درفرهنـگ ایـران ، « وخشـیدن » ، روشـن شـدن ، درخشـیدن ، شعله ورشدن ، نمو کردن ، پیشرفت کردن ، افزودن ، رشد کردن و بسـط وتوسـعه یـافتن و بالیـدن بـوده است** . به سـخنی دیگـر، گـوهروبُن هـر انسـانی ، هنگـامی بـا **جانمایه پدیده ها** درجهان آمیخت ، آنگاه ، ازخودش ، روشن میشود ، و با آن روشنی است که بینش می یابد .

این یک اندیشه بسـیارژرف فلسـفی اسـت ، کـه بنیـاد فرهنـگ ایران شد و تا ما این اندیشه را در ژرفایش درنیـابیم ، گسـتره پهناورِ فرهنگ سیاسـی واجتمـاعی ودیـنی و حقـوقی ایـران را نخواهیم شناخت .

« وَخش » ، دریزدانشناسـی زرتشـتی بـه الهـام وحی و کلام ایزدی هم گفته میشـود . زرتشـت ، « وخشـور» اسـت . البتـه معنای این اصطلاح ، آن بود کـه آنچـه زرتشـت میگویـد ، از**بُن نهاد خودش** میگوید . واین با« وحی والهام آسـمانی » فـرق دارد . « وخش » ، معنـای سـخن وحـرف هم را دارد . اینکـه فردوسی درباره پیدایش مردم میگوید که :

سرش راست برشد چوسروبلند

به « گفتارخوب » و « خرد، کاربند »

بـدین علت اسـت کـه **گفتارخوب و خـردِ کاربنـد ، پاینـد همـان بـَرشدن یـا « وخشـیدن تخم وجـود انسـان » هستند** . با یـک نگـاه ژرف دراین نکتـه ، میتـوان شـناخت کـه روشنی وبینش حقیقی انسان ، مستقیما پیایند اقتران وآمیزش ِ بُن جانِ(زنـدگی) خـود انسـان ، بـا شـیرابه وجانمایـه جهـان هستی است که هم « آب= آپه = آوه » ، وهم « **مایه** » وهم « **رَس** ، رَسـا » و هم « **زد** » و هم « **خـُور**» وهم « **مـان** » وهم « **گـُم** وانگم » .... نامیده میشود . خـدا کـه اهـل فـارس

اورا «**خـــرّم** » مینامیدنــد ، « ژد » جهــان اســت . ازاین رو نخســــــتین روز هرمـــــــاه وســـــــال را « خـــــــرّم ژدا » مینامیدنــد(آثارالباقیــه بــیرونی) . **روشــنی وبینش ِوامی ، روشــنی و بینش ِ حقیقی نیســت** . این تجربــه ، تجربــه دیگری از شناختِ حقیقی است که امروزه ما داریم . ما بطـور عــادی ، بینش خــودرا پیاینــد ، روشــنائی آفتــابی (سرچشــمه روشنائی درخارج) میدانیم که به پدیده ها افکنده میشود و مــا بــا آن روشــنائی ، میتــوانیم ببیــنیم . درســت این دو دیــدگاه ، درتضــاد باهمنــد. وبــا نشــناختن این تضــاد ، مــا نمیتــوانیم ژرفــا وگستره فرهنگ ایران را دریابیم ، و همه فرهنگ ایران را جزو افســانه هــا وخرافــات وافکارخــام کودکانــه، خــوار وبی ارزش میشماریم .

درفرهنگ ایران ، تا انسان (مــردم = مــر+ تخم) بــا چنین روشنی که ازاقتران جان خــودش ، بــا جانمایــه پدیده ها می تابد ومیافروزد ، نبیند ونمزد و نشنود و نبســاید و نبویــد ، بینشــی گــوهری نــدارد و بنیــادی نیاندیشــــیده اســــت وزنــــدگیش ، بی تحــــول (بی تروتازگی) است و هیچگاه ، نو نمیشود .

با هر روشنائی دیگری که وام کند وعاریه بگیرد (مثلا روشنائی از آفتاب وام کند ، یا ازآموزه ای و آموزگــاری یــا ازپیــامبری یــا فیلسوفی یا ازسنن اجتماعی) هنوز ندیده ونیندیشیده اســت . تنها با « روشــنی ، افروختــه ازجــان خودانســان، درآمیختن **بی واسطه** با **هَستان** هست » ، که اندیشیدن ، به بینش واقعی میرسد . **چشم باید با چراغ ِ جان (زنــدگی) خــود ش ، ببیند** . چشــم ، بایــد هم 1- چــراغ ِ روشــنگر ، وهم 2-ـ « سرچشمه دیدن چیزها، با همان روشــنی جوشــیده ازجــانش یــا اززنــدگش » باشــد . چشــمی ، نهــاد چیزهــارا می بینــد کــه ازفروزش آتش ِجان ِ خود ، آن را روشن کند . **جان ِانســان ،**

مشـعله ایسـت بـرای افـروختن تـاریکی هـا ورفتن درتاریکیها و روشن کـردن و دیـدن درتاریکیهـا . ازاین رو فرهنگ ایران ، جان انسان را « تخمه آتش = اصـل آتش » میدانست ، چون، **ازآتش جانست کـه روشـنی می تابد** . **دیدن با روشـنائی وامی ، بـه خـودی خـود ، گونـه ای دیگر از تاریکساختن جهان وزندگی هست** . روشنائیهای وامی وعاریـه ای ، هم ، آتش جـان را خـاموش میکننـد، وهم پدیـده هـارا بـا روشـنی خـود ، می پوشـانند ، ودیـدن بـا آتشِ افروخته ازجان خود ، درست باید درآغاز، همین « سـطحی را که روشنی وامی بـه دورپدیـده هـا ، پیچیـده وآنـرا پوشـانیده » بشـکافد و ازآن بگـذرد . **روشـنائی هـای وامی ، همـه « پـرده هـای بینش حقیقت » هسـتند** . مـا بـا جهـانی « **آشـنا**» هستیم که با روشنائیهای وامی ، بسته بندی شده اند . درست این آشنائیها که از روشنائیهای وامی ، پیدایش یافته اند ، مارا ازشناختن با روشنائی برآمده ازجانِ خود ، بازمیدارند .

چشم و« حواسِ دیگرانسان » وخـرد ، دیگـر، چـراغ افروزنـده نیستند ، و آنها ، آتش جان خـود را در زیرخاکسـتر، دفن کـرده اند ، تا انسـان فقـط بـا « روشـنائی عاریـه ای » ببینـد وببویـد وبشنود وبسایدو بچشد .

ازسوی دیگر، درفرهنـگ ایـران ، **خرد ، بـا « مـاه پـُر، یـا ماه گِـرد » اینهمـانی داشـت کـه درتـاریکی می بیند** . **انسان ، درخت سرو همیشه سبزیست کـه فـرازش ، مـاه پـُر هسـت** . این تصویرانسـان درفرهنـگ ایرانسـت . انسان ، درفرهنـگ ایـران ،ِگلی نیسـت کـه هرشـکلی میتـوان بـدان داد کـه گـوهر« مُـردنی » دارد، و خـدائی بـدان صـورتی میدهـد کـه میخواهـد ، ودرآن گـل ، هرامـری کـه میخواهـد ، میدمد . **چرا انسان ، درخت سرو هست ؟ چـون درخت سرو ، تخم سیمرغ (= ارتا) شمرده میشد** ، وازاین رو

نــامش « اردوج= ارتــا + وَج = تخم ارتــا » میباشـــد ، و « نخستین عنصر، یا تخم آتش ، یـا جـان انسـان » ، هم « ارتـا » نام دارد . این وجود همیشه سبزشونده ، درفـرازش ، خوشـه ای دارد که « ماه پـُر» میباشد . ماه پـُر، اینهمانی بـا « خـرد » دارد . بــدین علت نــیزاین درخت ســرو ، « **سروســهی** » خوانده میشـد ، چـون « «سـهیدن» کـه درپهلـوی سهیسـتن = sahistan » است ، به معنای به نظر آمدن ، بـه نظررسـیدن، ظاهرشدن و سهشـن = sahishn معـرفت حسـی وروءیت و سهیکsahik= که همان سـهی باشـد بـه معنـای قابـل روءیت وشفاف اسـت . **آنچـه همیشـه ازنوسبزمیشـود (درخت سرو) ، همیشه ازنو، روشن میشـود و همیشـه ازنـو می بیند** . اینها همه « **وخشیدن ِ هستی** خود **فرد انسان** » هست . آنچه که از خودش ، روشن میشــود ومی بینـد (می وخشد) ، میتواند همیشه درتاریکیها راه بپیماید ، واز تاریکی ها نمی ترسد .

کسـی ازتـاریکی میترسـد ، کـه گوهروجـودش ، آتش شعله کشنده نیست ونمی وخشد ، و بایــد روشــنی و آتش را از دیگری وام کند . انسانی ازتاریکی جستجو وآزمایش میترسد که جانش ، آتش نیست . بــه عبــارت دیگر، **تخم سوخته** ایست کـه ازآمـیزش بـا جانمایـه چیزهـا ، ناتوان از « وخشیدن » هست . با دیـدن درتاریکیهـا هسـت کـه انســان یقین بــه سرچشــمه بــودن روشــنی وبینش خــود پیــدا میکنـد . بایـد گـام درتـاریکی گذاشـت ، و آتش ِ جـان خـود را برافروخت تا با فروزش این آتش ، بتوان همه پدیـده هـا را بـا روشنائی خود (با وخش خود) دید .

رُسـتـم

با وَخـش ِروشنی ِ ازچشم خودش نیک را ازبد میشناسد ونیاز به هیچ رهبریا واسطه ای ندارد چون جانـش ، « تخم آتـش » است

اینســت کــه بینش حقیقی ، بــا بینش درتــاریکی آغازمیشــود . **چشمی یا خردی که در«تاریکی» میتواند ببینــد، یقین از« روشنی دارد که ازنهـاد وفطـرت خـودش » ، می تابد** . کسیکه با روشنائی برافروخته ازجان خـودش ، می بینـد ومیشـنود ومیمـزد و می بویـد ، بـاخرد خــود ، میاندیشـد . بـا شناخت این شیوه اندیشـه هسـت کـه میتـوان رفتن رسـتم بـه درون غار را درهفتخوان ِ آزمایشش درشاهنامه فهمید .

رستم به هفتخوان آزمایش وجستجو میرود تا بتوانــد بــا خــرد ِ جوشــیده ازجــان خــودش ، بی یـــاری هیچ واسـطه ای ، خوبی را ازبدی (زنـدگی یـا- ژی- را از ضد زنـدگی یـا- اژی-) بازشناسد ، و این بینش خـرد ش باید « مایه ای= توتیائی » باشد کـه « چشـم همـه جانهـا » را تحول میدهد و میگشاید . تحـول خـرد رسـتم ، بـا ورود درغـار، آغازمیشود . چشم او که نماد خرد اوست ، باید تحـول بیابـد تـا بتواند درتاریکی خـوبی را ازبـدی تشـخیص بدهـد .او نیـاز بـه « وخشیدن ِ تخم هستی خود » دارد .

رستم درهفت خوانِ آزمایشـهایش ، وقـتی واردغـار شـد ، دیـو سـپید را کـه پیکریـابی « **گومیختگی خـوبی وبـدی** در هـر رویــدادی هســت = یــا دورنگــه اســت » نمی بینــد ، چــون چشمش ، آمادگی برای دیدن درتاریکی را ندارد . **به تـرکیب ِ**

دوچیز همجنس ، « آمیخته » ، وبـه تـرکیب دو نـاجور ونا جنس ، « گومیخته » گفته میشود . دیو سـپید ی کـه درغاراست وجودیسـت کـه گومیختـه نیکی وبـدی باهمسـت . رستم درغار، چشم خودرا میمالـد وبـا سرشـکی کـه ازجـانش میتراود ، تخم چشمش را آبیاری میکند ، وتخم چشـم او، ازآب جان ِ خود او، می وَخشد ، یا **سبزو روشن** میشـود . **اکنـون او میتواند بـا روشـنائی کـه ازجـان خـود او افروختـه شده ، ببیند** و با این روشنی هست که « دیـو سـپید » را می بیند. دیو سپید نیز ، گومیخته ِدورنگ سیاه با سپید است . دیـو سپید ، دراین داستان ، نماد « گومیختگیِ خوب وبد ، یا زنـدگی وضد زندگی باهمست» . **خرد ی که ازجـان ِ خـود انسـان میاندیشد (می وخشد) ، میتواند خودش خـوب وبـد ، را ازهم بازبشناسد ، ونیاز به روشــنی و بینش وامی ازدیگری نـدارد** . و دیوسـپید ، دسـت وپـائی دارد کـه آهـنین وپولادین است کـه نمـاد « خشـم و برّنـدگی و قهروتهدیـد ، یـا اژی= ضد زندگی » هست .

رســتم ، دســت وپــای دیوســپید را میبـُرد ، وازکارمیانــدازد و زنـدگی یـا ژی (جی= گی) را کـه « **سه قطـره ِ خـون1- جگــرو2- دل و3-مغــزاو**» می باشــد برمیــدارد . خـــردِ هرانسانی که نگهبان زندگیست ، باید بتوانـد دررونـد جسـتجو ، « زنـدگی= ژی یـا گی یـا جی » را از« ضـد زنـدگی = اژی » ازهم بازشناسد . ورستمی که خوانهای گوناگون آزمـایش خـود را پیموده و جانش دراثر این آزمایشـها ، تحـولِ گـوهری یافتـه اســت، میتوانــد بــاخردش (چشــمش)، بــه چــنین شــناختی در**غارتاریکِ جهان وزمان** برسد . خرد انسان ، نیک وبـد را در زندگی ، دررونـد آزمـایش وجسـتجو کـه وجـودش را تحـول میدهند ، بازمی شناسد .

این روشنائیهای وامی نیستند که با امر ونهی، نیک وبد را بـرای او معین میسازند . **رستم ، « سـه قطـره خـونی را کـه دراین هفتخـــوان یافتـــه » ، جانمایـــه وشـــیرابهِ زندگیست** . **درفرهنگ ایران ، « خـرد» ، مجموعـه بـه هم پیوسـته جگـرودل ومغزباهمست** ، چـون جگـر(= **بهمن**) ، بُـنکده پیدایش خون شمرده میشد، وخـون سـپس د ر دل (= **ارد=ارتا = سیمرغ**) پخش میشـد ، و درمغـز(= **مـاه پـُر**) ، این خـون بـه همـه « حـواس » راه می یـافت وروشنائی حواس ، خرد شمرده میشد . آتش جان ازجگـر، بـه دل میرســید واز دل درروزنــه هــای حــواس پخش میشــد ومیـافروخت و تبـدیل بـه تـابش میشـد . این جانــمایه ، یـک ویژگی بنیادی دارد ، و آن ویـژگی « تحـول دهنـدگی » اسـت . **این شیرابه زندگی که رستم درجستجوها یش یافتـه ، میتواند ، همـه چشـمهای کـور را تحـول بدهـد ، و « خورشید گونه » سازد** . بـه عبـارت دیگـر، چشـمهارا هم « **ازخود، روشنگر** وهم **ازخود ، بیننده** » سازد . رسـتم ، بـا آموزه ای و شـریعتی ومکتـبی وایـدئولوژی ای، آفتـاب حقیقت نمیشود ، که روشنی و بینش به همه ، وام بدهد ، بلکه مایه ای می یابد که خردها را چنان تحـول میدهـد کـه هم خـود، روشـن میکنند ، وهم خود با آن روشنائی، می بینند .

خرد ، تخم چشم انسانست که تشنه آبست

چـشـم ، مشتاق چشـیـدنِ آب هـست

آب (شیرابه =خور=ژد= مان)، جانمایهِ همه پدیده هاست

روشـنی وبینش ، درفرهنـگ ایـران ، پیونـد یـابی یـا آمـیزش و همبغی (انباری) **تخم با آب** (شیرابه وجانمایه همـه چیزهـا) است . **هرانسانی خودش ، گوهروبُن واِسانس چیزهـا را میچشد و میمزد و دراثـراین چشـیدن ومزیـدن ویـا شتشوکردن خود یا شناوری درآن ، و یا نوشیدن آن ، جانش ، می وخشـد و روشـن وبینـا میشـود** . این را « **همپرسی** » میامیدنـد کـه بـه اصـطلاح امـروزه « **دیـالوگ انسان با کل طبیعت وهستان وطبعا بـا خـدا** » باشـد . همپرسی انسان با خدا ، هیچ معنائی جزاین نداشت که انسـان با کل پدیـده هـا درگیـتی مسـتقیما میـآمیزد ، وازاین آمـیزش ، مستقیما به بینش وروشنی میرسد . اینست که تخم (= گـوهر جان انسان = مـردم = مـر+ تخم) ، آب را میجویـد وهمیشـه تشنه آبست ، و همچنین ، آب (اسانس وجانمایه جهان هسـتی وخدا) تخم را میجوید ، چون هردو کشش (سنگ = هنج) بـه هم دارنـد . **جسـتجوِی آشکاردرآگاهبـود یـا درخـود، ملازم ، کشش ِنهفته در نا آگاهبود یا در« بیخـودی » است** .

همانسان که انسان (مر+ تخم) درفرهنگ ایران ، تخم است ، و تخم که گوهرانسانست ، همیشه تشـنه آب (آوه = آپـه = سیمرغ) است تـا بوخشـد و بشـکوفد و سـبزو روشـن شـود ، تخم چشم نیز که نماد خرد است ، تشنه آبست، تـا بـا هنجیـدن آب درخود ، تحول به سبزی و روشـنی وبینش بیابـد . « **انـد** » که پیشوند « اندیشیدن » باشـد ، بـه معنـای « تخم » هسـت ، وپسوندِ « دیسیدن » در« اندیشیدن » ، صـورت دادن وشـکل یافتن میباشد . **گوهرانسان یا تخم انسان (مـر+ تخم= مـردم) ، بـه طـور فطـری و ذاتی ، تشـنه آبست** . **گوهرجـان انسـان ، تشـنه اسـت و این تشـنگی جـان**

وگوهرانسانست که « جستجو » و سپس از عطار« درد طلب » خوانده میشود . گوهریا فطرت انسان ، تشنه ومشتاق و جوینده یا کشیده شونده به نوشیدنِ **شیرابه همه پدیده ها درجهانست** ، و این شیرابه که « آوه = خُور» باشد ، ودرهرچیزی روان هست ، خدا یا سیمرغست . واژه خرابات ، ازهمین « **خور+ آوه** » ساخته شده است که به معنای « خونابه یا « آوخون »ِ خداهست . **« این تشنگی گوهری جان » ، این « طلبیدن همیشگی آب » ، این همان « دردطلب » است** که آثارشیخ عطار، گرداگردآن چرخ میزند . **آشکارشدن این تشنگی گوهری جان انسان ، در خرد است که جستجو خوانده میشود** . اینست که خدای زندگی «= رام = جی = زم » دررام یشت میگوید « نام من ، جوینده است » . زندگی (جی) یا خدا درجان انسان ، میجوید . ازاین رو درکتاب مصیبت نامه عطار ، « **سالک فکرت** » ، گوهر تفکر، «جویندگیِ جان انسانی » شمرده میشود .

این متفکرجوینده درمصیبت نامه ، گستاخست ، و هیچ واسطه ای را نمی پذیرد ، چون تشنه ، تا خودش آب را نچشد ونمزد و ننوشد ، دست ازجستجو نمیکشد . سالک فکرت عطار، بینشِ نقد وبیواسطه ومستقیم را میطلبد . اینکه کسی برای او مدح وستایش آب (حقیقت) را بکند و ازشکل وشمایل آب بگوید ، تشنگی جان اورا رفع نمیکند . اینست که « **سالک فکرت » عطار، یکراست درآغاز به « پیش »ِ همه مقربان الله ، وسپس پیش همه پدیده ها میرود** . ازجمله درآغاز، پیش **میکائیل** میرود . وبه میکائیل که همان « میغ + ایل = خدای ابروباران و آب » هست ، میگوید « ای مفاتیح جهان در دست تو » درد طلب مرا چاره کن . چرا میکائیل یا خدای ابرباران وآب زا ، کلید های جهان را دارد ؟ چون

میکائیل با باران ، « شیر ازپستان میغش » به دانه ها وبـذرها وتخم هـا میدهـد و هردانـه ای را سـبزو روشـن میکنـد ، وازهم میگشاید . با آب (آب ، دربندهش ، به همـه مایعـات وشـیرابه ها وجانمایه ها گفتـه میشـد) ، تخم هـای بسـته ، بازوگشـوده میشوند . اکنون « جوینده متفکر» از میکائیل میخواهد کـه درد طلب اورا چاره کند . ولی میکائیل بدو میگوید :

تو برو ، کاین « در» زمن ، نگشایدت

جز « درون خویشتن » ، نگشایدت

تو خـودت ، هسـتی کـه این دربسـته گـوهر خـودت را میتـوانی بگشـائی . درجـان خـودت ، این آب (جانمایـه) ، هسـت . توخودت کلید گشودن همه چیزها هستی .درست این کاریسـت که رستم درهفتخوان کرده اسـت . رسـتم ، بـا مالیـدن چشـم خود ، سرچشمه آب را درجان خـود می یابـد. جـان کـه جی یـا گی باشد ، هم به معنای « آبگیر» وهم بـه معنـای « سـیمرغ » هست . سیمرغ ، مایه وجانمایه همه جانهاست .

رستم ، مانند **انسان زنجیری افلاطون درغـار** نیسـت کـه باید کسی زنجیرهایش را بشکند ، و اورا به فراسوی غـار بـبرد تا آنجا بتواند روشنیِ وامی را بیابـد ، و بـا دشـواری بـا آن خـو بگیرد ، و ازآن روشنی وامی ، آزرده وپریشـان نشـود . **اینجا خود رستم میتواند بی رهبرو بی شکسـتن زنجـیری ، ازخـود ، روشـنی را بیفـروزد**. تخم چشـم خـودش ، ازسرشک وشیرابه و خونِ هستی خودش ، « می وخـشـد » . یزدانشناسـی زرتشـتی ، ناچـاربود کـه اندیشـه هـای خـود را دربـاره اهـورامزدا وزرتشـت ، بـا کـاربرد همین « آب وتخم » درفرهنگ ایران ، بیان کند . ولی درست دیده میشود که این « خود جوشی روشنی وبینش از انسان » کـه در داسـتان رسـتم آمده ، دریزدانشناسی زرتشتی ، طرد ونفی وانکارمیگردد .

درزند وهومن یسن ، این اهورامزدا هست کـه« خـردِ همه آگاهش» را به صورت آب (آب کرپ = به شـکل مایع= آبگونه) بر دسـت زرتشـت مـیریزد . زرتشـت ، مانند رستم ، چشـمش را نمی مالـد تـا ازآب جـان خـود ، آنـرا آبیاری کند ، تا روشنی وبینش ، ازتخم چشم خـودش بوخشـد ، بلکـه **روشـنی و بینش زرتشـت ، ازاهـورا مـزدا ، وام گرفته شده است** . البته خردِ همـه آگـاهِ (هرویسـپ آگـاه) اهورامزدا ، همیشـه ، « روشـنی بیکـران » نامیـده میشـود ، و این روشنی هست کـه بـه گوهرانسـان (مـردم = مـر+ تخم) تابیده میشود ، و تخم انسان درزرتشت ، دیگر« تخم سیمرغی ماننـدِ رسـتم » نیسـت کـه درآمیختن مسـتقیم بـا جانمایـه خـودش ، میتوانـد روشـن وبینـا شـود . آنچـه در عبـارت زنـد وهومن یسن با اهمیت است ، این نکته است که « خـرد همـه آگـاه اهـورامزدا » ، بـا « آب » ، اینهمـانی داده میشـود . **زرتشت با نوشیدن خرد آبگونـه اهـورامزدا ، آینـده را می بیند** . این تجربـه پیـدایش روشـنی وبینش ، بکلی بـا « وحی اللـه ، بوسـیله جبرئیـل » دراسـلام فـرق دارد . تفـاوت اهـورامزدای زرتشـت بـا سـیمرغ (= آوه = آپـه ، آپـا دانـا = نیایشـگاه سـیمرغ درتخت جمشـید) آنسـت کـه اهـورامزدا ، خردش را به شکل آب فقـط درمشـت زرتشـت مـیریزد ، ولی سیمرغ ، خودش یکراست وبی هیچ واسطه ای ، آب یا شیرابه وخورو مایه درهمه جانها هسـت. **سـیمرغ ، خـودش ، جـان هرانسانی است** ، وجان که « جی + یان » باشد ، به معنای « جایگـاه سـیمرغ = گی= جی » هسـت . **جهـان ، دریـای ِجان یا سـیمرغ (سـمندر) هسـت و انسـانها ، مـاهی شناور دراین دریـا هسـتند** . برپایـه این پیشـینه اسـت کـه فردوسـی درشـاهنامه میگویـد : « **حکیم این جهان را چـو دریا نهاد** » . همه جهان دریا هسـت . جهـان ، دریائیسـت کـه

ساحل ندارد. این اندیشه دربندهش به گونه ای دیگرنیز عبارت بندی میشود .

دریـــای فراخکـــرت ، دریائیســـت کـــه ســـیمرغ درمیـــانش برفرازدرخت همه تخمه نشسته ، و درزیر این درخت ، هزاران هزارکانال (قنات = فرهنگ) به همه تخمها (جانها) درجهـان کشیده شده است و این دریا ، مستقیما همه تخمهای جانهـا را درجهـان ، آبیـاری میکنـد . ازاین رو ، دریـا ، سـمندر خوانـده میشـود ، و این کانالهـا را « فرهنـگ » مینامیدنـد . **فرهنگ ، بیان اتصـال وپیونـد مسـتقیم هرانسـانی بـا سـیمرغ هست** . خدا ، شیرابه ومایه و خور (آوخونی) یسـت کـه بـه همه جانها کشیده شده است. **حقیقت ، پیوند مستقیم بـا همه انسانها دارد** .این اندیشه نه تنها ازهورامزدای زرتشـت پذیرفتـــه نمیشـــود ، و چـــنین گونـــه « همپرســـی » را رد وانکارمیکند ، بلکه همه ادیان ابراهیمی نیز ، خط بطلان بر این پیوند مستقیم دریای جان یا خدا ، با هرانسانی میکشند .

ریشــه بـــردگی وعبـودیت و تـابعیت انسـانها ، در « بریـدگی جـان انسـان ، ازپیوسـتگی بـه سرچشـمه حقیقت » است . **این اندیشـــه بریـــدگی را همـــه این ادیان نوری ، درضمیرواذهان وروانها وعـقلها ، بنـام « حقیقت » جا می اندازند** . و داستانهائی را که بیانگراین پیوند مسـتقیم هرانسـانی بـا حقیقت اسـت ، افسـانه وخرافـه وموهـــوم واســـاطیر دروغ ، بشـــمار میآورنـــد ومی نکوهنـــد ومهرباطل برآن میزنند . اینکه جان انسان ، ازخودش مستقیما رابطه با حقیقت ، یا با خدا نـدارد ، یقین انسـان را بـه اصـالت خودش ازبین میبرد ، و با نومیـدی ، مـاده قـابلی بـرای تـابعیت وعبودیت واطاعت و بردگی میگردد.

این اندیشـــه درتفاســـیرقرآن برآیـــه (96 درســـوره بقـــره) دراسلام ، در « آویزان ساختن هاروت ومـاروت » درچـاه بابـل

بازتابیده شده است . هاروت وماروت ، همان « خرداد وامرداد » درفرهنـگ ایـران میباشـند . وقـرآن دراشـاره بـه هـاروت وماروت ، با فرهنگ ایرانست که میسـتیزد ، و بـه سـراغ طـرد آرمانهـای بـزرگ وژرف مـردمی ایـران دربـاره سـکولاریته میرود .

این **سراندیشه « آب وتخم » ، بنیاد فرهنگ ایران در« شناخت همه گستره های زنـدگی » بـود** . آب ، شـیرابه وافشره و اسانس وجانمایه همه هستان شمرده میشـد . آب ، معنـای تنـگ امـروزه را نداشـت . همـه هسـتان ، کـه حـاوی طبیعت و آفتاب نیز بـود ، دریـای این شـیرابهِ رونـده ، یـا این آب ، یا مایهِ تازنده (جاری وروان) بود. این شیرابه واسـانس ومایه که درهمه چـیز روان بـود و میتـاخت (جـاری بـود) ، کـه جانمایه هرچیزی شمرده میشـد ، « خـدا = ارتـا = سـیمرغ = گاوبرمایون » نامیده میشـد . شـناخت ، پیونـد و آمـیزش تخم (مر+ تخم = مردم = انسان) با این رود ، یا « دریـای مـواج » بود .

انسان در شنای دراین شیرابه (خور، مایه ، رَس) یا با نوشیدن این نوشابه (در جام جم) ، یا شتسشـوی خود دراین شیرابه ، این جانمایه واسانسِ هستی را ، مسـتقیما درگـوهرِ خـود می هنجیـد ، وازاین اقـتران وآمـــیزش وپیونـــد ، 1- « شـــناخت و بینش » ، و2- روشـنی ، و3- شـادی (سـبزی وتـازگی) ، و4- بقـا (بیمـرگی ، همیشـه ازنـو زنـده شـوی = فرشـگرد) درهرانسانی ، پیدایش می یافت .

این سراندیشهِ بسیار ژرف ، بـا پیکریـابی هـای گونـاگونی کـه درخــدایان ایــران یافتــه اســت ، آرمانهــای زنــدگی اجتمــاعی وسیاسـی و دیـنی و اقتصـادی ایـران را مشـخص ونمایـان را میسـازد . بـه ویـژه ، **جفتِ خـرداد و امـرداد ، یکی از**

برجسته ترین پیکریابیهای این پیوند و آمیزش آب و گیاه باهم هستند . این دو زنخدای خرداد ومرداد که دراسلام بنام هاروت وماروت معروفند ، جفت جداناپذیر آب وگیاه هستند (قرآن ، سوره بقره آیه 96).

درواقع « خرداد» ، شیرابه یا آب وافشره ویا جان ، درگیاه ِ« امرداد » هست . این دوبرآیند جدا ناپذیر ازهم ، درجفت ازهم جداناشدنی خرداد وامرداد ، تصویرشده اند . باید درپیش چشم داشت که **دراین جهان بینی ، همه جهان وخدایان وانسان ، سرشت گیاهی دارند و میرویند و می « وخشند »** . نه خرداد با آب ، به معنای تنگ امروز ما بود ونه امرداد ، به معنای تنگ ِجهان نباتی امروز ما بود ، بلکه هردو ، دربرگیرنده سراسرجهان هستی میباشند . انسان هم ، جان (شیرابه = جی = گی) درگیاه (امرداد) هست، و ازاین رو « مر+ تخم » خوانده میشود (مر= امر). **انسان، به شکل گیاه ِ ریواس میروید . ریواس ، گیاهیست که هم نرینه وهم مادینه (همزاد=جفت=مر) هست .**

خرداد ، اینهمانی با چنین آبی درهرچیزی ، و امرداد ، اینهمانی با چنین گیاهی درهرچیزی داشت . ازآنجا که **« آب » دراین فرهنگ هم تنکردی (جسمانی) وهم وَخشا (معنوی) ، هردو هست** (بندهش 9 / پاره 90) ، « جهان روحانی ومعنوی » ، جدا از « جهان جسمانی » نبود ، بلکه **جهان روحانی ومعنوی ، تحول (وخش = رویش ونمو، دگردیسی) همان جهان جسمانی بود** . « تنکردی » ، به معنای جسمانی ومادیست . البته « تنکرد» دراصل ، به معنای « آنچه زائیده میشود » هست ، چون «تن» ، به معنای زهدانست . ولی آب ، یعنی افشره وجانمایه همه چیزها ، « **وخشا** » هم هست ، یعنی اصل روشنی و درخشش و شعله

ورشــدن و پیشــرفت کــردن و ســخن و الهــام نیزهســت. آب ، واخشــمند هســت . **روشــنی چشــم ، واخش چشــم (آب چشم با تخم چشم) شمرده میشود** . **اندیشــه وبینش وروان وخــرد انســان ، واخش ِتن انســان ، شــمرده میشوند** . این بود که **خــرداد وامــرداد ، بیان نقــد بــودن شادی وخوشی دراین گیــتی ، و بیــان اصــالت انســان درپدید آوردن بینش وروشنی و شادی بودند** .

خرداد وامرداد ، ازسوئی ، خدایان « مزه و چشش= میزاگ = مذاق وذوق » در دهان وکام انسان هســتند ، ومــزه وچشــش ، بُن ِ ُکــــل بینش هســــت . چشــــم هم میچشــــد . بینش ، چشیدنیست . نام آموزگار، چشــیتار بــود . **آموزگارکسیســت که میآموزد چگونه هرکسی خودش میتواند مســتقیما چیزهــا را بمــزد وبچشد** . چشــیتار، یــاد میدهــد کــه چگونــه شاگرد باید خودش بچشد . بنــابراین **خرداد وامــرداد، اصــل معــرفتِ حقیقت از راه آمــیزش مســتقیم انســان بــا جهــان هســتی میگردند** . اینســت کــه بهــاء الــدین ولــد ، پــدرمولوی ، **خــدا را هم مزیــدنی میداند** . کســیکه خــدا را نچشیده ومزه نکرده است ، خدا را نمیشناسد . ازسوی

دیگر ، **خرداد وامــرداد ، خــدایان ِ « معــده و گــوارش » هستند** .

این جفت هســتند کــه درمعــده ، نوشــابه هــا و خوراکیهــا را میگوارنــد و امکــان تبــدیل آنهــارا بــه خــون فــراهم میآورنــد . گواریــدن gukaaritan کــه از اصــل vi-kar درسانســکریت برآمده اســت بــه معنــای « تغیــیردادن » در« بــه هم آمیختن » است . گوارش ، به « معجــون » بطورمطلــق گفتــه میشــود . گوارش خسروی ، گوارش عود، گوارش شکر، گوارش زیــره ، گوارش تفاح ... به این گونه معجونها گفته میشود .

خـرداد وامـرداد ، **اصـل تحـول دادن در بـه هم آمیختن** هستند. آنها ازبه هم آمیختن نوشابه ها وخورشـها ، « گرمـا یـا آتش » را کـه اصـل جـان (آتش جـان) اسـت پدیـد میآورنـد، ودرپایـان ازاین آتش ، هم بینش حسـی درخـرد وهم قـوای ضـمیر(مینـوئی) پیـدایش می یابنـد. بـه سـخنی دیگـر ، این **همکاری وانبـازیِ خـرداد ومـرداد (درشـکم) ، اصـل معنویات وروحانیات میشود** . به عبارت دیگـر آنهـا هسـتند که اجاق زندگی را میافروزند و آتش یا گرمای زندگی را فراهم میآورند . اینست که یکی ، خدای « خوشزیستی = خوشباشی »،ودیگری « خدای دیرزیستی » هست . **آنها درجفت بودن باهم ، هم اصل زندگی جسـمانی و هم اصـل زنـدگی معنوی وروحانی هستند ، واین دو را نمیتوان بـه هیچ روی ازهم برید و ازهم جدا ساخت** . طبعا خدایان نـوری وابـراهیمی بـا چـنین خـدایانی سرسـازگاری نداشـتند . یزدانشناسی زرتشتی هم کوشیده است تامیتواند تصویر خرداد وامرداد را به گونه ای تغییرشکل بدهد که بـا اندیشـهِ دوجهـان بودن زرتشت ، سازگاربشـود . البتـه دراین راسـتا دردسـرهای فـراوان و سـختی داشـته اسـت ، چـون میبایسـتی همیشـه بـا فرهنگ مردم ایران که خرّمدین بودنـد، بسـتیزد ، و درعمـل بـا آنهـا تـا انـدازه ای خـود را آشـتی بدهـد . ولی دراسـلام ، این هـاروت ومـاروت درقـرآن ، بـه کلی جـزو فرشـتگان مطـرود میشوند، و درداستانهائی کـه درتفاسـیرقرآن مانـده اسـت ، آن دو دراثـر گناهشـان ، درچـاه بابـل ، معلـق آویختـه میشـوند تـا همیشه گرفتارسهمگین ترین عذاب باشند .

ولی شیخ **عطار** درمصـیبت نامـه ، موضـوغ مطـرودیت وگنـاه آنهـارا بی اهمیت میشـمارد و بـه کنـار می نهـد و **بـه همـان بخش « معلق آویخته شـدن آن دو درچـاه » میـپردازد که مسئله « تشنگی جانی = جستجو » طرح میگردد .**

او دراین بخش ، درست میخواهد نشان دهد که چگونه موضوع اصلی درداستان هاروت وماروت ،تحریف ومسخ شـده اسـت . خرداد و مرداد که خودشـان بـاهم « افشـره وشـیرابه گیـاه یـا جهــان هســتی » میباشــند ، از« آب » بـُریده و جــدا ســاخته میشوند . این بـه معنـای آنسـت کـه انسـان (مـر+ تخم) کـه همین« مردم گیاه» یا به قول یزدانشناسی زرتشـتی ، ریـواس اسـت ، نمیتوانـد بـه « وخشـد = ازخـود روشـن شـود و بینش یابد ، ازخود به شادی برسد » ، چـون درسـت همیشـه از« آب = حقیقت » بریـده وجداسـت و گرفتارتشنگیسـت کـه هرگـز نمیتوانــد آن را رفــع کنــد ، چــون دهــانش (جایگــاه مزیــدن وچشیدن) ازآبِ‌درچاه ، فقط یک انگشت ، فاصله دارد .

گفت چون هاروت وماروت ازگناه   اوفتادند ازفلک درقعرچاه

هردوتن را سرنگون آویختند   تا درون چاه ، خون میریختند

هردوتن را تشنگی (جستجو) درجان فتاد

زانکه آتش ، در دل ایشان فتاد

تشنگی ، غالب چنان شد هردو را

کزغم یک آب ، جان شد هردو را

هردوتن ، از تشنگی میسوختند

هم چو آتش ، تشنه میافروختند

بود از آّب زلال آن قعرچاه   تا لب آندو، یک انگشت راه

نه لب ایشان ، برآن جا میرسید   نه زچاه آبی به بالا میرسید

سرنگون آویخته ، درتف وتاب   تشنه میمردند، لب برروی آب

تشنگیشان ، گریکی بود ازشمار   دربرآن آب، میشدصدهزار

برلب آب، آن دوتن را خشک لب

تشنگی میسوخت جانها ای عجب

هرزمانی تشنگیشان ، بیش بود

وی عجب ، آبی چنان درپیش بود

عطار، با یک ضربه ناگهان ، چرخشی شگفت انگیزبه این داستان میدهد و بلافاصله میگوید :

تشنگان عالم کون وفساد **پیش دارند** ای عحب، **آب مراد**

جمله درآبند و کس، آگاه نیست یا نمی بینند و یا خود ، راه نیست

مسئله را به گناه ، وعذاب کشیدن از آن گناه ومطرودیت پیوند نمیدهد ، بلکه مسئله را تحول به مسئله « جویندگی » میدهد . انسان ، درآب هست و **این « بریدگی وجدائی » ازآب ، یک خرافه وتوهم وآگاهبود کاذیست که دراو ، تولید کرده اند** و راه حل این مسئله آنست که خودش ، دروجود خودش این چاه را بکند تا به آب برسد . درجان خودش ، کلید حل این مشکل هست .

درروایات اسلامی درگزاردن آیه قرانی درباره هاروت وماروت ، درواقع ، جانمایهِ خرداد وامرداد (شیرابه گیاه درگیاه + جوهروجانمایه انسان را ازانسان) را ازآنها سلب میکنند و آنگاه خرداد وامرداد ، تهی ازگوهرشان را درتشنگی همیشگی ، میگذارند . که بدترین دوزخ (دژ+ اخو) هست . **آنها تشنگی برای چیزی دارند که اساسا گوهر وجانمایه خود آنها بوده است ولی فراسوی آنها و بریده وجدا ازآنهاست** . درواقع گفته میشود که درگوهر انسان ، چنین چیزی نیست یا بقول قرآن « **گَنُود** = نا رویا هست» ، نمی وخشد . انسان ، ازاصل وازحقیقت وازخدا ،

دریده (درد ، مشتق از دریـدن اسـت) وبریـده اسـت ، چـاک شـده اسـت (مخلـوق اسـت) ومحالسـت کـه بـه آن برسـد ، هرچند که ازرگ گردن هم به او نزدیکترباشد . این نزدیکیســت که تشنگی او، یاجستجونیست

چون جستجو ، انسان را بـه جنبش میکشـاند ولی این تشـنگی دروغین اورا به جستجو نمیراند ، چون معلق آویخته شده است و امکان جنبش ازاو گرفته شده اسـت . این تشـنگی دروغین ، فقط دوزخ شکنجه وعذابست . برای رهائی ازاین عذاب ، نیـاز بــه واســطه ای دارد کــه دسترســی بــه آن آب دارد . جــان خـوداو،هیچگـاه آب را نمیتوانـد بیابـد و هیچگـاه آب را نخواهـد یافت. انسان هیچگاه ، نمی وخشـد و ازخـودش ، روشـن وبینـا وشاد نمیشود ، چون گناهکارومطرود است .

درست این اندیشه برضد « جوینده بودن گوهرانسـان » هست ، چون اندیشه جستجو و کشـش بـاهم جفت هستند . واژه های جستجو وکشـش درفرهنـگ ایـران از واژه های « یوغ وجفت و سنگ= هنج = آهنگ » هستند . به عبارت دیگر**انسان میجوید ، چون ازآب یا ازحقیقت یـا ازخـدا بـرای پیوسـتن وآمیختن ، کشـیده میشـود ، وآنقـدر کشیده خواهد شد تا با آب یا خدا یا حقیقت بیامیزد .**

این کشـش ناپیـدا ونهفتـه درسراسـروجود خـود اوسـت کـه رهبرورهگشـای اوسـت . این همـان اندیشـه اینهمـانی طـالب ومطلوب درعرفانسـت . **با این کشـش نهفتـه اسـت کـه انسان جوینده ، نیاز به واسطه و رسـول نـدارد . این کشش پیوسته ، جفت بودن او با جانمایه جهانســت .** به عبارت مولوی

استاد ، خدا آمد ، **بیواسطه**، صوفی را

استاد ، **کتاب** آمد ، صابی وکتابی را (اهل کتاب را)

چون محرم حق گشتی، **وز واسطه بگذشتی**

بربای (ربودن) نقاب از رخ ، خوبان نقابی را

مُنکـِر ، که زنومیدی ، گوید که : « نیابی این »

بند ره او سازد ، آن گفت « نیابی » را

خـدایان مـزه وگـوارش درگوهرهرانسـانی، خـرداد وامـرداد میباشـند . درمتـون پهلـوی واژه « خـرداد » را بـه « رسـا و رسـائی » ترجمـه میکننـد . درسـت این واژه ِ گـوهر زنخـدا ، خـرداد را میرسـاند . درسـانکریت معـانی « رس ورسـا » بـه خوبی باقی مانده است . ازجملـه دارای این معـانی هسـت 1- زبان ، انـدام مزیـدن 2- چاشـنی هـا 3- احسـاس کـردن ودرک کردن وحساس بودن 4- مهرورزیدن 5- شیرابه نیشکر6- همـه نوشابه ها 8- اکسیر 9 – شیرابه همه گیاهان 10- شیرابه میوه ها 11- مغزوجوهر وهسته هرچـیزی 12- خوشـی وشـادی 13- اشتیاق فراوان .... . بدینسان میتوان دید که **خرداد ، افشره وجانمایـــه وجـــوهر درهمـــه چیزهـــا وجانهـــا (immanent) است .** این خدایان مزه (میزاگ = مذاق) ، کـه درعرفـان سـپس « ذوق» خوانـده شـد ، مایـه و اِکسـیری هسـتند کـه سـراپای هسـتی انسـان را تخمیرمیکننـد و منقلب میســازند . همین خویشــکاری را درگواریــدن دارنــد . **این دوخدا ، خوشی وشـادی ِ حقیقت را درسـت بـا بینش حسی و شکم ، پیوند میدهند ، که اصل سـکولاریته و شادی وسعادت نقد درگیتی میباشند** .

اینست که عطار، درروایت داسـتان هـاروت ومـاروت ، بـا یـک ضـربه ورق را برمیگردانـد ، ومیگویـد کـه نـه ، چـنین بریـدگی وجدائی که درمورد هاروت وماروت آمد ، میان انسان وحقیقت یا خدا نیست ، بلکه **این سرچشمه درخود انسـان هسـت ومیتوانـد بـدان برسـد . برطـرف کـردن این تشـنگی**

وجستجو، نیازبه کشف سرچشمه درخود دارد ، که درخانه وجود خود انسان ، هست ، همانسان که خرداد وامرداد ، درلب و در کام و در دهان وشکم انسان بطور زهشی (انبثاقی) هستند وسرچشمه آتش جان (گرمی یا مهر) وبینش وروشنی افروخته ازجان هستند . **این بریدگی وجدائی ، خرافه واوهامیست که انسان را نومید میکند و پرده ایست که درروان انسان بنام ایمان، آویخته اند و باید ازهم درید** .

تشنگان عالم کون وفساد « پیش دارند » ای عجب، « آب مراد»

جمله درآبند وکس آگاه نیست یا نمی بینند، یا خود راه نیست

اینان همه درآبند و با ایمان به اوهام وخرافات ، این آب را مانند هاروت وماروت ، پیش لبشان دارند وهرگز به مرادشان نمیرسند .

این « بریدگی ودریدگی ازحقیقت وازخدا وازجانمایه چیزها » ، فقط « آگاهبود کاذب » است که درعقل ها بنام حقیقتِ ایمانی ، جعل واستوار کرده اند.

کاملی گفتست آن بیگانه را کاخرای خر، چند روبی خانه را

چند داری روی خانه ، پاک تو خانه چاهی کن ، برافکن خاک تو

تو بجای آنکه همیشه خانه عقیده ات را بروبی ، و« راستینش کنی » ،درخانه وجودت،چاه آبی بکن ، وچشمه آب حقیقت را درخانه وجود خودت بیاب . اگرتشنه آبی ، و آن را میجوئی درخانه وجود خودت می یابی. همانسان که رستم با مالیدن چشمش ، این آب را درخودش یافت .

تا چو خاک تیره برگیری زراه   چشمه روشن ، برون جوشد زچاه

آب نزدیکست، چندینی متاب   چون فروبردی دوگزخاک، اینت آب

کاربابد کرد، مرد کارنیست   ورنه تا آب ، ازتو ره بسیارنیست

ای دریغا ، روبهی شدشیر تو   تشنه میمیری ودریا زیر تو

تشنه از دریا ، جدائی میکنی   برسرگنجی، گدائی میکنی

فروَهَـر=اصل تحوّل یابـی
تحوّل یافتن، آفریدن است
خودرا پـَـروردن
خود را درتحول دادن ، آفـریدنـست

« فروهر» ، که اصل ِ خود را آفریدن ، درخود را تحول دادن است ،
گوهریا فطرتِ هرانسانی میباشـد

هویتِ فردِ انسان ویا **هویت یک جامعه** چیست ؟ «**هویت**» را چیزی میدانند که انسان یا جامعه ، بـدان شـناخته میشـود . ولی هر انسانی یا جامعه ای را بدان میشناسـند کـه « همیشـه همان بماند که هسـت وبـوده اسـت » . **با شـناختن ِ من ، میخواهند ، حـق و توانـائی تحـول یـابی ِ من را کـه « آزادی ِ من » است ، از من بگیرند ! و** من، **حـقِ خـود - آفریـنی** نداشـته باشـم . بـا شـناختن **مـا** ، میخواهنـد حـق وتوانائی مارا که بیـان « آزادی ماسـت » ، از تغیـیر دادن خـود مـان ، ازمـا سـلب کننـد . میخواهنـد ، حـق و توانـائی ِ« خـود آفرینی جامعه را درتحول دهی به خود » از جامعه بگیرنــد . **از مطالعـه تـاریخ وگذشـته یـک انسـان یـا یـک جامعـه ، میکوشند ، هویت آن انسان وجامعه را بشناسـند ، یـا**

به عبارت دیگر، توانـائی و حـق بـه آزادی را ازانسـان وازجامعه بگیرنـد . « آزادی » ، حـق وتوانـائیِ خـود-آفرینی هست . فرهنـگ سـیمرغی ایـران ، هـویت انسـان و جامعه را آن چیزی میدانـد کـه آن فـرد و آن جامعـه « میجویـد » . **هویت انسان وهـویت جامعـه ، بـا « خـود آفریـنی انســان یــا جامعــه ، درآینــده » کــار دارد** . انســان ، درجستجو، میخواهد خود را در آینده بیافریند .

دی شیخ با چراغ ، همی گشت ، گردِ شهر

کز دیو ودد ملولم و ، **انسانم آرزوست**

گفتم که : یافت می نشود ، جـُسته ایم ما

گفت : « آنچه یافت می نشود ، آنم آرزوست »

درست من آن چیزی را آرزو میکنم و می جویم که شما تـا بـه حـال نیافتـه ایـد . **چشـمی کـه چـراغ هم هسـت ، و بـا روشنائیِ فراتابیده ازجان خودش، میجویـد ، انسـان را می یابد** . چشـمی کـه خـودش چـراغ نیسـت ، هرچـه هم بجویـد ، انسـان را هیچگـاه نخواهـد یـافت . ولی **جوینـده بـا چـراغِ جـان خـود** ، درسـت « **آرزوی** چـیزی را میکنـد کـه هرچند تا کنون یافتـه نشـده اسـت » ، چـون او درتحـول دادن خود ، درآینده ، خواهد یافت . چون او درجستجو، خود را تحول خواهد داد (= خواهـد پـرورد) ، و ازخـود ، انسـان را درآینـده ، خواهد آفرید .

« جـُستن » چه معنائی میدهد ؟

گوهر(= فطرت وطبیعت) انسان ، چیزیست که خود را تحـول میدهد . معنـای اصـلیِ« **آفــریدن** » درفرهنـگ

ایــران ، « خــود را تحــول دادن = خــود را پــروردن » اســت . **کسی وقدرتی ، من را نمیآفریند** ، بلکه **من ، خودم را درتحول دادن ، میآفرینم** . کسی وقدرتی ، جامعــه را نمی آفرینــد ، بلکــه جامعــه ، خــود را درتحــول دادن ، یــا درخــود را پروردنســت کــه میآفرینــد . آنکــه میخواهــد من را خلــق کنــد یــا بیافریند ، من را مسخ خواهد کرد . **گوهرانسان ، چیزیست که درآنچه میجویــد ، خــود را بــدان نــیز تحــول میدهــد (آن چــیز،میشــود ، آن چــیز، میگــردد)** . گوهرانســان ، چیزیست که « خود را می پرورد ، یا به ســخنی دیگــر، خــود را میآفریند » .

« **پــرورد** ، کــه **فــروَرد** یــا **فــروَرت** » باشــد » همــان اصطلاحیست که ازیکســو ، تبــدیل بــه واژه « **فروهر**» شــده است ، و ازسوی دیگردرواژه « پرورد » (پروردن ، پــرورش) سبک شده اســت . پــروردن (فروهر fra-vahar= فــرورت= فــروردfra-varti)ـ ،ـ **تغییر وتحول دادن ِ گــوهر خــود انسان به خودش هست** . هرکسی وقدرتی که این توانــائی وحــق ِ خــود آفریــنی (درخــود، تحــول دهی) را ازانســان یــا از جامعه میگیرد ، **ارج انسان وجامعه** را پایمال میکند . **ارج هرجامعه ای ، به حــق وتوانــائی هســت کــه خــود ِ آن جامعه در آفریدن خود ، درتحول دادن به خود دارد** .

ســیمرغ کــه «ارتــا فــرورد=ارتــای ِفــرورد نامیــده میشــود ، ودرهرانسانی ، «آتش جــان» یــا « نخســتین عنصــر» ، همین « ارتا » میباشد ، که گوهر(فطرت وطــبیعت) انســان میباشــد . این نخستین عنصریا آتش جان ، درتحول یافتن (= فروردن) ، در « پروردن » ، خود را میآفریند. خدائی ، فراسوی او نیســت که با خواست وهمه آگاهیش ، ازفراسو ، انسان را خلق کنــد . « آفریدن » دراصل ، چنین معنائی نداشته اســت . **آفریــدن ، همین تحول یابی (فروردن) خود ِ گوهرانسان ، یا «**

ارتا = سـیمرغ » بـوده اسـت . اصـل خـود آفریـنی = خــود پــروری، درگوهریــافطرت خــود انسانســت . از روزیکه « آفریدن » را از« خود پروردن = خود را تحــول دادن » مجزا وجدا ساخته اند ، وبه آن معنـای بیگانـه داده انـد ، ارج انسان را پایمال کرده اند .

« آفریده شدن » ، همان معنایِ تحول یافتنِ گـوهر انسان ، ویا « خود پروردن نخستین عنصـرِ انسـان » را داشته است . فـرورد (پـرورد=fra-varti) ، از واژه « ورتن = وَردن » برآمـده اسـت کـه همـان واژه « **گردیـدن** و گشــتن » باشــد . **ارتــا کــه تخم هســتی انسانیســت ، دردیگرگونه و دیگر دیس شدن ، انسان میشود ، یا « به خود، صورت میدهد » ، خود می بالد و خــود را می پرورد ، و خود را میآفریند** . « فروهر» یـا « فـروَرد » کـه همان « پرورد » است ، « **اصل خود آفرین درتحول دادن به خود » درهرانسانی** هست . یا به عبارت دیگر، سـیمرغ یــا ارتــا ، تخمی میشــود کــه گوهرانســان باشــد ، واین تخم درهرانســانی ، خــود را می پــرورد ، بــدین معنــا کــه گــوهر هرانسانی ، درتحول دادن به خود ، انسان میشود .

اینست که **هرانسانی، روند تحـول یـابی تخم خـدا ، بـه انسانی است** . انسـانها ، تحـول یابیهـای تخم هـای گونـاگون خدا ، هستند ، و همــه ، سرشـاری وغنـای خـدا را درتنـوعش ، پدیدار میسازند . **درهرانسانی ، خدا ، درتحـول دادن بــه خــود ، خــود را بــه گونــه ای دیگــر میجویــد ، تــا درهرانسانی ، بشیوه ای دیگر، خدا بشـود . خـدا ، تـا انسان نشود ، تا درانسان ، خدا نشود ، خـدا نیسـت** . فقط درهرانسانی هست که خدا ، خدا میشــود ، و پیش ازآن ، هنوز خدا نیست . خداهم ، شدنی است.

فقط ، درجامعه هست ، که خدا ، خدا میشود و تا جامعه ، سیمرغ نشده است ، خدائی نیست . خدا، انسان ها را خلق نمیکند ، بلکه درانسانها ، خودش آفریده میشود . خدا ، هرگز برجامعه ای حکومت نمیکند ، بلکه ، درجامعه شدن ، خدا میشود .

خدا درجامعه شوی ، به وجود میآید . خدا ، میتواند فقط درانسان شدن یا درگیتی شدن ، خدا بشود ، یا واقعیت بیابد و پیش ازآن ، هنوز خدا نیست . ما درخود هست ، که میتوانیم به خدا ، واقعیت وپیکروجسم بدهیم . **خدا باید درما زاده شود تا خدا شود** . این **سراندیشه فرهنگ ایران** ، دارای چه محتویاتی بوده است ؟

« ارتا » چه هست ؟ ارتا ، راستی وحقیقتِ **بالقوه** درهرانسانی هست . ارتا یا رَته=ratha (درانگلیسی= right) ، داد و حق وعدالت ونظمِ بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا رته ، گردونه یا یوغ یعنی اصل جنبش و آفرینش بالقوه درهرانسانی هست . ارتا یا راتو ، خرد (خرتو =Xratu خرهxra + راتو ratu) یا ترازوی (تره + راتو) بالقوه درهرانسانی هست . **خدای بالقوه وگمنام وناپیدا وتاریک درجان انسان ، دربالفعل شدنست ، که هستی می یابد** . ما باید درخود و درجامعه ، بکوشیم که خدا را به وجود آوریم .

درفطرت هرانسانی ، « کشش به خدا یا ارتا شدن » ، یعنی کششِ به راستی (حقیقت) ، به داد (قانون وعدالت ونظم) ، به خرد (خرتو = خره + راتو ، که همان رته است) و به ترازو (تره + راتو) شدن (اصل سنجش ومعیار) هست . این کشش نهفته و بالقوه درجانِ هرانسانی هست ، که در آگاهیش ، انسان را به جویندگی میگمارد ، تا آنرا درجفت شدن یا آمیختن با پدیده ها

ورویدادهای جهان ، بیابد . **خود آفرینی (به خود تحول دهی) ، با تاریخ آفرینی وجامعه آفرینی ، به هم گره خورده است** . هرانسانی، خودش را با جامعه اش ، و با تاریخش ، باهم تحول میدهد ، می پرورد ، میآفریند.

اگراین « جویندگیِ آگاهبودانه » ، ازآن « کشش نا آگاهبودانه » که باهم جفت وپیوسته هستند ، ازهم بریده وجدا ساخته شوند ، گوهرِانسان ، « خوار» ساخته میشود ، و « ارج انسان » از « انسان » گرفته میشود . زندگی ، دیالکتیک میان این کشش فطری به سویِداد وراستی وخرد و سنجه بودنِ خود » و « جستجویِ آگاهبودانهِ داد و راستی وخرد وسنجه بودن » است . آنکه این دورا (1- کشش نهانی درضمیر ، و2- جویندگی آشکاردرآگاهبود وخرد) را ازهم جدا میسازد ، « تخم خدا یا ارتا » را دور می افکند . بدینسان ، **انسان ، « افگانه = افکنده = سقط » میشود** . ارجِ گوهرِ انسان ، هم ازاجتماع وهم ازخودِ انسان ، نادیده گرفته میشود و « خوارساخته » میشود . برای گرفتن **ارج (dignity=Würde)** ازانسان ، باید خود انسان را بدان واداشت تا خودش ، خودش را بی ارج یا خوار سازد . برای گرفتن ارج اجتماع ازاجتماع ، باید جامعه را بدان گماشت که خودش را خوارسازد . **به فرد خود وبه جامعه خود، ارج دادن ، فرهگست** .

این اندیشهِ « بی ارج وخوارساختن انسان » است که در« دورافکندن زال » درشاهنامه ، به عبارت آورده شده است . با آنکه اصالت انسان درزال ، دورافکنده (افگانه = سقط شدگی) وخوارساخته میشود ، ولی سیمرغ (ارتا) درفطرت او، هیچگاه دست ازاین « کشش » نمیکشد . **چرا زال برای دورنگه بودنش (دیو زاد یا**

پـری زاد بـودنش(= همـزاد وجفت ومــرو یـوغ) دور افکنــده میشــود ، ودورافکنــده شــدن ، نتیجــه گنــاه شمرده میشود ؟ چـون « دورنگـه بـودن زال » ، بـه معنـای آنست کـه زال یـا انسـان ، « هـویت ارتـائی= بهمـنی » دارد ، چون ارتا ، که نخسـتین پیکریـابی بهمن ، اصـل خـرد وروشـنی است ، پیوند دورنگ باهمست . **زال ، سرخ وسپید است ، و این ، همــان دورنـــگ بـــه هم پیوســـته « بهمن= وهومن=هخامن = ارکه من » است کـه هم 1- اصـل خـــرد وروشـــنی و2- هم « اصـــل بـــزم» درگـــوهر هرانسانی هست .**

بهمنِ دورنگه (سرخ وسپید) ، **اصل خردشـاد** درهرانسـانی است . **در زال ، این انسان است که به عنـوان اصـل روشـنی و بینش و شـادی ، خوارشـمرده میشـود ، و دورافکنده میشود** . همه انسـانها ، زال ، یـا فرزنـد سـیمرغ (ارتا) هستند . داستان زال ، افسانه خیـالی وکودکانـه ودروغ از زمانهــای گذشــته نیســت ، بلکــه یــک واقعیت تــاریخی واجتماعیسـت کـه مـا همیشـه بـا آن روبـرو هسـتیم . **انسان درگوهرش دراجتماع ، درادیان ، درآمـوزه هـا ومکتب ها درحکومت ها ودر سازمانها ، « افگانه = سـقط » میگردد** . ولی سیمرغ (ارتا) که « کشش به سـربر افـراختن درهرانسانی دارد، چـون « اخـو» یـا « خـوی » کـه همـان ارتـا باشـد ، **دارای چهارپرنهفتـه وبـالقوه هست** » ، یـا بـه سخنی دیگر، « اصـل فرابالیـدن و زبانـه کشـیدن و بـه معـراج رفتن و پروازکردنست » . برغم آن روندِ خوارشماری وبی ارج سازی ، این کشش گوهریِ سرفرازی ، اورا رها نمیکند ، بلکه اورا می پـرورد (فـروردن) و تحـول میدهـد وخـدا را درخـود ، میآفرینــد . **آنچــه ازجامعــه ودین حــاکم ، خوارســاخته**

میشود ، ولی درفطرت وگوهرانسان ، اورا بـه فـراز میکشاند و « ارجمند » میسازد .

سیمرغی که اورا بـه آشـیانه اش بـه فـراز الـبرز(کـه سـر بـه خوشــه پــروین میســاید = ارتــا وبهمن) می بــرد ، وبــا شیرخودش ، میپرورد ، همان ارتا هسـت کـه درخـود او هسـت (شیرخدا، آبیست که با آمیختن با تخم انسان، تبدیل بـه دانـائی وبینش می یابد).

«آتش جان=فرن افتار » که همان « فرن یا پران » میباشــد ، « افتار= اوا+ تـار=ava-tara» اسـت ، ازاین رو « فرنفتـار» خوانـده میشـود . « او+ تـار= افتـار » ، رونـد تشـخص یـابی وتحـول یـابی خـدا بـه انسـان اسـت . این واژه درسانسـکریت باقی مانده است . « اوتـار=av-tara » دارای معـانی نـزول ، فرود ، ظهور، تشخص الوهیت ، نزول ایزدی ازآسـمان ، نـزول هرایزدی به زمین بـه صـور یـا اشـکال مختلـف میباشـد . **تخم سیمرغ یـا ارتـا ، تحـول بـه انسـان می یابـد . واژه « فرورد= فروهر» درست بیان همین معنا هست** . ولی این واژه « او- تار= افتار» ، سپس درواژه های « افتر، افتری ، **فتره** » سبکشده اسـت و واژه « **فطـرة** » ، معـرب همین واژه است . این تخم سیمرغست که فطرت انسانست.

پروردگار= par-var-taar چیست یا کیست ؟

آنچه تحول میدهد (فرَ– ورت) یا می پرورد، پیونـدِ آب (var) یا

جانمایه چیزها (var) با تخم انسان هست . « var» هم به معنای دریا و دریاچه واستخروحوض است ، و هم به معنای « شیره گیاهان » است. خویشکاری خدای راستی (حقیقت) ، رشن یا رشنواد ، همین افشردن شیره ازگیاهان (به ویژه ازانگور و نیشکر..) بوده است. آنچه می پرورد وتحول میدهد (ورتن) ، شیرابه و خور و افشره یا آب است که تخم ، آن را می هنجد (جذب میکند ، میکشد) . مثلا داروها یا میوه ها را درعسل ویا شکر و سرکه و...« می پرورند » . « هلیله پرورده ، زنجبیل پرورده » گواه براین معناهست . «**آب » که نام همه آبگونه ها وجانمایه ها بوده ست ، با هنجیده شدن درتخم گیاه ، آن را تحول میدهد**(می پرورد) . واژه **var**iation در انگلیسی و con**vert** رد پای همین ریشه اند . آب ، دربندهش (بخش نهم، 90) ، هم وَخشا (رویاننده) وهم تنکردی (جسمانی) هست . با « var»، تخم گیاه ، می بالد . واژه « بالیدن» دراصل اوستا vardh ودرهند قدیم vardh میباشد(تخم، بال درمیآورد) .

ازهمین واژه است که پروردنpar-vartan پیدایش یافته است ، چون جنین با خون مادر، کودک با شیرمادر ، هم تغذیه میشود وهم تحول می یابد، مادر، پروردگاراوست . **آفریده شدن ، همین معنای پرورده شدن با شیرمادر را داشته است** . اینست که واژه « فروهر= فرَ – ورت » که فره وشی (fravashi = fra-vakhsh= fra-vardhi) نیزنامیده میشود ، گواه براین پیوند آب یا شیر با تخم یا کودک هست .

پروردگار، درحقیقت فقط به دایه یا مادرگفته میشده است که باشیرخود، هم تن کودک را تغذیه میکرده اند ومی بالانیده اند وبا این شیراست که **خرد وبینش** نیز ،« می **وخشیده** » است . این دو ویژگی ، ازشیر، جدا ناپذیر

بوده است . **مادر ودایه ، به علت همین شـیردادن ، هم « تن پرور» و هم «جان وخرد پرور» شمرده میشدند.** اهورامزدا هم درزند وهومن یسـن ، خـردش را بـه شـکل آب ، درمشت زرتشت میریزد . خرد با نوک پستان مادر(که انگشت کوچـک هم نامیـده میشـد) وارد سراسـرکالبد کـودک میشـود. درســت **ســیمرغ درداســتان زال ، دایــه ایســت کــه باشیرش ، نه تنها تن زال را می پروراند ، بلکـه خـرد و گفتکو ودانش را دراو پدیدارمیسازد .**

چنین گفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم وکنام

ترا پرورانده ، یکی دایه ام

همت مام وهم نیک « سرمایه ام »

این « سرمایه » ، و « مایه » به معنای همـان « شـیر دایـه یـا مادر» است .البتـه دادن شـیر، نـه تنهـا ، می پرورانـد و تحـول جسمانی ومعنوی میدهد ، بلکه **آفریننده « مهر»** نیزهست . **سـیمرغ ، اصـل مهراسـت ، چـون شـیرمیدهد و بـا شیرش ، با جان کودک « میآمیزد » .**

پسرگر به نزدیک تو بود خوار   **کنون هست پرورده کردگار**

کزومهربانتر بدو، دایه نیست   تراخود به مهر اندرون، پایه نیست

مهـر، دراثـر« شـیر دادن » و آمیختـه شـدن بـا جـان وخـرد ، پیدایش می یابد . **اندیشه « مهر » سیمرغی ، به کلی با « بســتن قــرار داد در دســت بــه هم زدن روی آتش سوزان = دست مریزاد = دست مهر ایزد» که خــدای تـازه وارد ، بـه خـود نسـبت میدهـد ، وخـود را نیزبـه همان نام « میـترا یـا میـتراس میخوانـد » فـرق کلی**

دارد . دادن نام خدای پیشین به تصویر خدای تـازه خـود ، یـک کار متداول بوده است . زرتشت هم نام اهـورامزدا را ازخـدای پیشین ، وام کرده است(اهورامزدای داریوش ، همـان ارتـا یـا سـیمرغ هسـت نـه اهـورامزدای زرتشـت) . مهـر(میـترا یـا میتراس)هم که خدای قربانی خونی است وبا بریدن ، جهان را خلق میکند ، نام سیمرغ را که خدای مهر درشیردادن(آمیختن) بـوده اسـت، بـه خـود می نهـد . یهـوه هم کـه « جـه – وه = weh-Jeh» باشد ، نام سیمرغ بوده اسـت . همـه خـدایان نـیز ازجملـه اهـورامزدای زرتشـت و اللـهِ اسـلام ، سـپس خـود را پروردگار میخوانند ، با آنکه نه میزایند ونه شیرمیدهند ونه دایـه هستند .

با دستکاریها ومسخ سازیهای که موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان در داستان زال کـرده انـد ، کوشـیده اند ، پیوند تصویر« پروردگار= دایـه » را ، از اصـالت درمهربـودنش و از اصـالت درخـرد وبینش بـودنش ، ازهم پاره کنند، و سیمرغ را مرغ ِ خونخواری معرفی کنند که به اندیشه یافتن طعمه ، زال را به آشیانه اش میـآورد و فقـط این خـدا (یعـنی اهورامزداسـت) کـه دردل سـیمرغ ، مهرمیآفریند، تا او از خوردن زال صرفنظرکند ، و لی برغم این مسخسـازیها ، ازتنافضـات باقیمانـده درداسـتان کـه بسـیارزیاد است،دم خروس پیداست . به عبارت دیگر، سـیمرغ خونخـوار، **مهر ِوامی** دارد و خودش سرچشمه مهر نیسـت . ولی **دایـه ومام و « سرمایه = شیر» بـودن ِسـیمرغ هسـت کـه جـــان انســـان (زال) را تحـــول میدهـــد و ازآن ، مهروخـرد و دانش ورای و گفتـار پیـدایش می یابد** . سیمرغ ، چون دایه و اصل شیردهنده (وساقی) هست ، اصـل مهر وخرد و دانش وروشنی وشادی هست . درشـاهنامه میآیـد که زال

اگرچند مردم ندیده بُد اوی **زسیمرغ ، آمُخته بد ، گفت وگوی**

برآوازسیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

دراثراین شیری که ازپستان سیمرغ نوشیده ومکیده بود که « جان وخون سیمرغ » شمرده میشود ، زال، پرورده میشود وتحول می یابد وخرد و دانش ورای و گفتارش ، پیآیند این آمیزش شیرابه یا جان سیمرغ با تخم دورنگه زال هست .

پروردگار ، دایه ومادریست که درمزیدن ومکیدن ونوشیدن وچشیدن شیرابه ومایه اش ، جان (زندگی) انسان ، درکل ، تحول می یابد یا پرورش می یابد ویا آفریده میشود . این شیریا« مایهِ جان خدا» درهمه جهانست که جانِ هر انسانی را درتمامیتش ، درجستجو تحول میدهد . **با نوشیدن ومزیدن شیرابه یا جانمایه چیزهاست که جان انسان ، به کلی تحول می یابد و به بینش میرسد** . اینست که اهریمن نیزکه اصل شرّ در دین زرتشتی هست ، ضحاک را با خونِ کُشته می پرورد، تا بینش تجاوزگرانه و خونخوارنه پیدا کند . تا خردش تحول بیابد و عقلی بشود که سختدلی و ستیز و دشمنی وخونخواری برایش اصل جشن وشادی میشود .

به خونش بپرورد، برسان شیر بدان تاکند پادشا را دلیر

اینست که درتورات یهوه ، قربانی خونیِ **هابیل** گله بان را دربرابرهدیه **قائن** زمین کاروکشاور ترجیح میدارد (منظورمیدارد) وبرای این کاربدو امتیازمیدهد . این امتیاز دادن یهوه به هابیل ، که علت رشک برادرش قائن میگردد . **علتِ پیدایش این رشک ، ترجیح دادن خونخواری خودِ یهوه است** . ازاین رو نیز درشاهنامه ، اهریمن ، آشپزمیشود

، چون بـا نوشـابه هـا وشـیره خوراکیهـا (آش) میتـوان شـیوه اندیشیدنی که ریشه درجان دارد ، تحول داد .

بینشِ خرد ، باید زندگی را تحول بدهد

درفرهنگ سیمرغی ، از« خـرد » ، شـیوه اندیشـیدنی خواسته میشد که جان انسان را درتمـامیتش ، تحـول بدهد (بپرورد = بیافریند = ازنو بزایانـد) و درسـت **عرفان درایران ، در « عـقـل ، که عقل تابع یا عقل ایمانی ، یـا عقـل شـریعتی یـا عقـل اکتسـابی باشـد » ، این نیروی تحول دهنده یا پرورانـنـده و دگرگونـه سـازنده را نمی یـافت** . از سـوی دیگـر، معنـای اصـلی « خـرد ، درفرهنگ سـیمرغی » ، دراثرچـیرگی یزدانشناسـی زرتشـتی ، تیره وتاروفراموش ساخته شـده بـود . ولی **عرفان ، همـان آرمان بینش را داشت که فرهنگ ایـران ، هـزاره در« خـرد » داشـته اسـت . خـرد ، جانمایـه ایسـت کـه هنگامی با جان انسـانی میـآمیزد ، انسـان را بـه کلی دیگرسان ، دیگر دیس میکند** . آرمـان جـام جم نـیز ، نمـاد چنین خردِ آبگونه ایست که شیرابه وجانمایـه جهـان هسـتی یـا سیمرغ (جانان) هست . برای این بود کـه آرمـان « جـام جم » که خرد وبینش تحول دهنده به سراسروجود انسـان میباشـد و بینش بهمنی را ازخـود انسـان ، پدیدارمیسـازد ، و انسـان را اصل مهروخرد میکند ، همیشه درادبیات ایران ، زنده ماند .

این بود که « عقل ایمانی » که « عقـل مـدافع ازایمـان » و « عقلی کـه میخ بسـتگی را همیشـه محکمتربـه زمین میکوبـد و

حرکت وتحـول را ازانسـان میگـیرد » ، و « **عقلی کـه بحث واعـتراض و اسـتدلالش ، نمیتوانـد تحـول بـه زنـدگی درتمـامیتش بدهـد » ، برضـد منش فرهنـگ اصـیل ایرانست** ، وازاین رو ، عرفان ، به چنین عقلی ، پشت کرد و ازچـنین عقلی بـیزاربود ، و آن را « عقـل ملـول » « عقـل زمستانی یا زمهریـری » ، و « عقـل حیلـه گـر» .... میخوانـد . این عقـل بـود کـه درآن روزگـار، ازجملـه این مسئله را طـرح میکرد که آیا انسان ، سرچشمه « نیکی وشـرّ » هسـت ، یـا « الله » .

الله ، دیگرمانند سیمرغ ، تخمی در گوهرانسان نبود که انسـان باید آن را درخود بپروراند ، بلکـه « اللـه » ، میخواسـت کـه بـا امـر ونهی و وعـظ و انـذار، انسـان را بـا قهروتهدیـد ، « طبـق معیارش » خوب بسازد و « شرّ وجودیش را که سائقه طغیان ونافرمانی اسـت و ازاین رو همیشـه انسـان ، گناهکـار بـالقوه است » با مجازات و تهدید به عـذاب دوزخ ، فروکوبـد . البتـه **این گونـه بحثهـای عـقـلی ، هیچ گونـه « تحـولی درجان یا زندگی این متفکـران واهـل عـقـل ، پدیـد نمیآورد ».** مولـوی ، بـا طـرح این گونـه بحث هـای عقلی ، نـاتوانی این عقـل را دردگرگونـه سـاختن زنـدگی خـود آنهـا وانسانها ی دیگر، بدین گونه نشان میدهد :

کسی بگفت : « **زما ، یا ازوست ، نیکی وشرّ**

هنوز خواجه دراینست ، .... ریش خواجه نگر!

خواجه هنوز سالهای سالست که دراین بحث فرومانده اسـت ، ولی دراین زمان ، ریش او که نمـاد زنـدگی اوسـت ، دگرگـون شده و سفیدشده است ، و خواجـه ، هنـوز ازادامـه این گونـه بحث ها بیدارنشده است که که دریابد ، عقل او از زنـدگیش ، ازهم بریده اند .

عجب که خواجه به رنگی که طفل بود ، بماند

عقلش ، بـه همـان رنگی مانـد کـه ازاول داشـت ، ولی دراین زمان

که ریش خواجه ، سیه بود و ، گشت رنگ دگر

بگویمت که چرا خواجه ، زیر وبالا گفت

بدان سبب که : **نگشت است خواجه ، زیروزبر (تحول نیافت)**

به چهارپا و دوپا ، خواجه ، « گرد عالم گشت »

ولیک ، هیچ نرفتست ، قعربحر، به سر

گمان خواجه ، چنانست که : خواجه ، **بهترگشت**

ولیک : هست چو بیمار دق ، وا بستر

چنین عقلی فقط هرروز در آوردن حجت و استدلال ، بـر لجـاج وستیزش میافزاید، ولی درجانش ، هیچگونه تحولی پدید نمیآید

به حجت وبه لجاج وستیزه ، افزون گشت

زجان و حجت ذوقش (مزه) نبود خبر

طریق عقل ، لجاجست و اعتراض و دلیل

طریق دل ، همه دیده است و ذوق و شهد و شکر

آنچه را مولوی « طریق دل » مینامد ، همان خرد کهنسـت کـه بـا پدیـده هـا میـآمیخت تـا بـاهم پـرورده و آفریـده بشـوند . **درفرهنـــگ ایـــران ، جگـــر(بهمن) و دل (ارتـــا) ومغـــز(مـــاه) ، هرســـه بـــاهم ، سرچشـــمه بینش وروشنی ومهر بودنـد** . ولی عقـل ، وارونـه « خـرد» ، بـا رویدادها وانسانها وزمان ، نمی آمیزد ، تـا دراین « همـآفرینی = انبـازی » همـدیگر را بپرورنـد وبیافریننـد . این عقـل ، از «

کشش جانش = کشـش درژرفـای زنـدگیش » ، بریـده شـده است .

چرا عرفا ، « خرد» را با «عقل» مشتبه ساختند ؟

« خرد» در دوره ساسانی که یزدانشناسی زرتشتی ، براذهان چیره شده بود ، **مفهومی نزدیک به « عقـل دراسـلام » شده بود** ، ومحتوای سـیمرغی آن ، سـرکوب وتاریـک ومسـخ ساخته شده بود . چانچه درشاهنامه دیده میشود که « هوا » با « خرد » ناسازگارند ، درصورتیکه « هـوا =hva » دراصـل بـه معنای « ازخود ، قائم بالذات » هست ، ودرست هوا یـا بـاد را که هوای جنبان هست ، به همین علت ، « هوا » مینامیدنــد . و جان وخرد تراویده ازجان ، درست « ازخود » بودنـد . ولی این را یزدانشناسی زرتشت درپیروی از زرتشــت ، نمی پــذیرفت . نخســتین جفت انســانی (مشــی ومشــیانه) دریزدانشناســی زرتشــتی ، **نخســتین چــیزی کــه آنهــا بــا خردشــان میاندیشـند** اینسـت کـه **اهـورامزدا ، همـه چیزهـا و « مـدنیت = اصـل آبادسـازی » را میآفرینـد** . بـه عبـارت دیگــر، خــرد انســانی، سرچشــمه آفــرینش مــدنیت (اجتمــاع وحکومت ونظام سیاسی واقتصادی وحقوقی) نیست . وهمین اندیشه در داستان جمشید درشـاهنامه نـیز بازتابیـده میشـود . جمشید که با خردش ، مدنیت را پدیـد میـآورد ، همکـاراهریمن میشود و با همکاری اهریمن ، به معراج میرود، و نوروز را روز بدترین گناه میکند ، و با « منیدنش= خردورزیدنش » ، « منی میکند = خود را خدا میداند» وازاین رو به دونیمه اره میشود . **منیـدن (اندیشـیدن) ، مـنی میـآورد . انسـان ، حـق**

ندارد با منیدن (اندیشیدن) خود ، مدنیت را به وجــود آورد . بـه عبـارت دیگــر، مشــی ومشـیانه درهمـان نخسـتین اندیشه خردخود ، نشـان میدهنـد کـه خـرد انسـانی ، بایـد تـابع دانش اهورامزدا باشـد . **خرد ، هنگـامی خـرد هسـت کـه تـابع ایمـان باشد** . ازسـوی دیگـر، دانش یـا همـه آگـاهی اهورامزدا ، اینهمانی با « روشنی بیکران » دارد و این روشـنی « روشنی برّنده » هست . به عبارت دیگر، **خـرد زرتشـتی ، همان « عقل » است کـه گـوهر برنـدگی دارد** . خـواه ناخواه در دوره ساسـانیان بـا چـیرگی یزدانشاسـی زرتشـتی ، آنچه خرد نامیده میشد ، خرد سیمرغی نبود ، بلکه بسیارنزدیک به همان عقل اسلامی شده بود . ازاین رو نمـاد جـام جم هم ، درمتون زرتشتی یافت نمیشود . این بود که **عرفا ،اصطلاح خــرد ایــرانی را بــه همــان معنــای عقــل اســلامی میگرفتند ، ولی ازسوی دیگر، از بینش ، همان گـوهر سیمرغیش را میخواستند که « نـیروی تحـول دهی = فرورد = فروهر» میباشد** .

درفرهنگ سیمرغی ، خرد ومهر، با هم جفت هستند

مفهوم « پروردگار» ورابطه آن با « خرد ومهر»

درفرهنگ سیمرغی ، « پروردگار» ، که با « شیرابه جـانش » ، جان انسان را تحول میـداد (می پـرورد) ، **بـا هنجیـدن این جانمایه ، خرد ومهر ، هـردو بـاهم درانسـان پیـدایش می یافتند** . میان خرد ومهـر، نـه تنهـا تضـادی نیسـت ، بلکـه

متمم وجفت هم نـیز هسـتند . **خـرد، بی مهـر، نمیتوانـد ، روشن بشود وبینش بیابد** . روشنی وبینشِ خـرد ، پیآینـد مهرورزیها وپیوند جوئیهایش هست . خرد ، درگــوهرش ، جفت جو(آمیزنده) هست . درآمیزش (مهرورزی) با همه پدیده هـا وانسانها وطبیعت وخدا ، میاندیشـد ، و ازاین آمیزشسـت کـه ، روشــنی و بینش پیــدایش می یابــد . اینکــه خــرد ، کلیــد همــه بندهاست ، درست عبارتی دیگر برای این مهـرورزی وآمـیزش است . خرد، ازمهر، جدا ناپذیراست . **سیمرغ که پروردگـار (دایـه وشـیردهنده) زالسـت، دراثـرهنجش(جـذب) شیرسیمرغسـت کـه در زال ، خـرد فـراوان و دانش کهنِ (اصیل) و هنرگفتگو(همپرسـی) پیـدایش می یابد** . و دراثـر هنجش جانمایـه سـیمرغ درجـان زالسـت کـه « پرهای ضمیر، یا نیروهای مینوئی درجان زال ، نهاده میشـوند » .

ســــیمرغ در دادن پرخـــود بـــه زال (بالدارســـاختن ضمیرزال) ، پیوند مهر، میان خود و انسـان ، میزند . تو همیشه بـه من پیوسـته ای . این بیـانِ مهرناگسسـتنی میان خـدا وانسانسـت. خـدا همیشـه درهمـان پرهـای ضـمیر= درقوای مینـوئی انسـان ، درهمـان نـیروی پریـدن و بـه معـراج رفتن انسان هسـت . سـیمرغ کـه « وایِ بـه » اسـت ، هـوایِ ازخود جنبـان هسـت ، و این « وای » ، کـه دراصـل « دوای = دوتای به هم بسته » میباشد ، به معنـای اصـل حـرکت وپـرواز است . همین واژه « وایvaay» که « باد» باشد ، تبدیل به « vaaz= باز= مرغ » شده است . باز، عقابِ شکارگیرنیسـت . این دم (بــاد) سیمرغیســت (درسانســکریت asv، اســو هم نامیده میشـود) کـه تحـول بـه « همـای ضـمیربا چهـارپر» می یابــد . تحــول یــابی نــیروی پــرواز وجنبش ســیمرغ کــه « ازگوهرخودش» هست درتخمش (اخو= فـرن) ، بـه انسـان ،

تحول می یابد ، واین تحول خدا به انسان ، بیان « مهر» است . **خدا، همیشه درانسان ، هست ، و فقط نیاز به « آتش زنه ای » دارد تا خدا را درخود ، بیفروزد ، به معراج ببرد** . با « انگیخته شدن گوهرانسان » ، انسان ، خدا را درخود می یابد . **خدا ازانسان ، جدا ناپذیراست ، ودرضمیرانسان ، بالقوه موجود ، و تاریک و آتش زیرخاکستر،یا گنج نهفته است** .

مفهوم« جان » ، درفرهنگ ایران ، درست بیان این « حضورهمیشگی خدا درانسان » هست . چون جان ، دراصل یا « جی + یان » یا « گی + یان » است و دراین دو شکل یا به معنای « **جایگاه وخانه رام = خدای زندگی وزمان وشادی وشناخت**» هست ، ویا به معنای « آشیانه سیمرغ » هست ، چون « جی »، نام رام هست(التفهیم بیرونی) و « گی » ، نام سیمرغ میباشد، و رام ، نخستین صورتیابی سیمرغست . اینست که **عرفان ، خدا را « جانِ جان » و « مغزهمه جانها » میدانست ، که درواقع ترجمه همان واژه « جان » است** . ازآنجا که معنای خود « جان = جی یان » فراموش شده بود ، **جانِ جان یا جان جهان** ، جانشینش شده است .

اکنون **« خرد » ، پیدایش این جانست** که « آتش » نیزشمرده میشد که از روزنه های حواس درتن زبانه میکشید و تحول به روشنی و گرمی می یافت . پس **خرد (خره + راتو= هره + راتو) ، روشنی سیمرغ و گرمی سیمرغ (خدا) است** . ازاین رو خرد ، نگهبان زندگی(جی) شمرده میشود . **نگهبان ، هم خردمند وهم مهربانست.**

فرهنگ ایران ، درحکومت ، نگهبان زندگی را میخواست . خرد دراندیشیدن،همیشه با جان(زندگی) پیوسته است . خرد درمهرورزیدن ، با همه پدیده های جهان ، پیوند می جوید ، تا با

آنها انباز(همبغ = همآفرین) بشود، تا باهم ، روشنی وگرمی بیافرینند ، ودراین پیوند یابی هم ، خودش تحول می یابد .

درخرد ، پیدایش روشنی ، در« آمیزش با پدیده ها وخدا و انسانها وطبیعت » امکان پذیر است . ولی **گوهر « عقل » ، بُریدن است . عقل، دربریدن ازهمست که روشن میکند وخودش نیز روشن میشود** . عقل درآغاز، فراسوی جان خودش ، با بریدن چیزها ازهمدیگر(درتعریف کردن، درجداکردن ، درفرد ساختن ، درتجزیه کردن) همه چیزها را روشن میکند . ولی سپس نیاز به « روشن کردن خود» دارد . اینست که سرگرم بریدن خودش ، ازجانش وبریدن جانش ازهمدیگرمیشود . «قوای مختلف» را درخود پیدا میکنند، و آنهارا ازهم می برد . **هرعقلی درپایان ، گرفتاراین « خود بُری = خود شکافی » میشود** . آنچه درزندگیش، فراسوی خودش هست ، ایراسیونال است ، احساسات هست ، عواطف هست ، امیال هست ، سوائق (کشش ها) هست ، نفس هست ، واینها همه ، مزاحم عقل هستند ، وعقل را گمراه و پریشان میسازند، و اورا از تعقل بازمیدارند . عقل نباید اسیر نفس واحساسات وعواطف و سوائق خود بشود . **کارعقل ، جنگ همیشگی با جان خود ، و تلاش برای بریدن خود ازجانش (زندگیش) میشود** . عقل بایدobjective برونسو گرا باشد ، یعنی « بیرون اززندگی خود » باشد ، تا عقل تمام عیار باشد .

با عقل ، جهان درهمه جا ، منشق میشود وچاک میخورد . این انشقاق ، درست درمیان « عقل » و « زندگی خود » نیز ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، روی میدهد . **تفاوت ژرف « عقل » با « خرد » همین است که خرد ، تن به چنین انشقاقی و پارگی با جان خود نمیدهد** . خرد ،

هیچگاه زندگی را ازخود ، جدا نمیسازد. خرد ، همیشه درهمه گستره زندگی ، خودرا حاضرو آمیخته می یابد .

عقلِ بی خود ، عقلی که طبیعتش را ازخود بریده

عقل در**بریدن** ، فقط **قراردادِ خواستی (ارادی)** را می پذیرد ، تا همیشه قابل لغوکردن باشد . ازاین به بعد ، پیوندها دراجتماع ، باید فقط طبق «**خواست روشن**» باشد ، نه طبق « **کششِ جان** » . کشش جانی ، تیره وتاریک وگمراه کننده ومتنوعست ، و عقل ، به چنین پیوندهائی اعتماد ندارد . ولی عقل دربریدن همه چیزها ازهمدیگر، هرچیزی را درخودش ، میخکوب میکند تا ثابت باشند ، ودرخود بمانند . باید هویت (identity) داشته باشند . **ولی چنین قرادادی (عهدی ومیثاقی) به کار « ایمان » نمیآید** . **درایمان ، عقل باید برضد طبیعتش ، قراردادی به بندد که غیرقابل لغو کردنست** . اینست که بدینسان **تضاد عقل باایمان** آغازمیشود . **ازیک سو، ایمان ، نیاز به عقل دارد ، چون با عقل میتواند ازهمه مِهرهای کششی ببرد وبگسلد و آزاد شود، تا بتواند با خواست ، ایمان بیاورد و قرارداد ببندد ، ولی ازسوی دیگر، باید قراردادی ببندد که برضد گوهرش ، نتواند لغوکند (ببرد وبگسلد)** .

ازاینجاست که « تضاد عقل وایمان » و « پیوند عهدی میان عقل وایمان » دورویه جداناپذیرِیک سکه اند . **برای رفع این تضاد ، باید عقل ، حق لغو قرارداد (گسستن**

ازعهد ومیثاق تابعیت) را ازخودش، سـلب کند . بـدین تـرتیب ، عقـل ایمـانی ، عقـل تـابع ، «عقـل جـزوی= عقـل جزءشده » به وجود میآید . **عقلی کـه حـق بریـدن نـدارد، یعنی آنکه گوهرش وطـبیعتش را خـودش ، ازخـودش می بـرد و دور میانـدازد** ، خـودش همیشـه منکرخـودش میشود و برضد خودش میجنگـد . بدین سـان **عقلی پیدایش می یابد که بی عقلست** . عقلی پیدایش می یابد کـه فاقـد گوهروطبیعت خود هست . بدینسـان ، عقلی ازهم پـاره وازهم شکافته ، پیدایش می یابد که تا جهان وجامعه و اخلاق وانسان را ازهم نشکافد ، آرام نمی نشیند .

چیرگی عقل واراده قاطعش،برزندگی

اخلاق ودین ،برپایهِ« اراده ِعقلی »

زندگی ، طبق ِامرونهی

درادیان نـوری وابـراهیمی ، این گـوهر ِ« عقـل » اسـت کـه بـا اولـویت دادن بـه « اراده ، خواسـت » اخلاق و سیاسـت و اجتمـاع را استوارمیسـازد . بدینسـان تضـاد عقـل و اراده ، بـا زنـدگی وجـان ، کـه « کشـش و همـآهنگی کشـش هاسـت » ، آغازمیگردد، و با این اخلاق و دین وشریعت و امـرونهی هـا کـه باید هرفردی آن را در عقل خود، درونی سازد ، گزنـد سـختی به زندگی انسان میزند . **عقل بـا اولـویت دادن بـه اراده وخواسـت ، درتضـادی سـخت ، بـا « کشـش وجـان » قرارمیگیرد** . خوشی وشادی ، کشش جانست، وخواه ناخواه ، اراده برضد خوشی وشادی برمیخیزد . خـدایان « خواهنـده و

اراده کننده و امرونهی کننده ونصحیت کننده » ، « خـدایانی را که ، اصل کشش وجاذبه » هستند، خوارمیشمارند ، و به نام « فریبنده و اغواگر» ازجامعه ، طرد میکنند . ایمـان بـه خـدایانِ خواهنده واراده کننده ، جانشین خدایانی که میشـود کـه گـوهر نهفته کشش درجانها بودند . **«اخلاق ارادی » ، جانشین « اخلاق کششی » میشـود** . حکـومت وسیاسـت و مجـازات وقــانون ، بایــد این « اراده » را درانســانها بشــکند و مطیــع سـازد . **اطاعت کـردن ، گذشـتن از اراده خـود ، بـرای اجرا کردن اراده خدا ، یا اراده دستگاه قدرت هست** .

اینست که عرفان درایران ، دربرابر عقل و اراده (اخلاق ودین ارادی) که گوهرشان ضد کشش است ، ایسـتاد و کوشـید کـه اخلاق واجتماع و حکومت را باز برشالوده کشـش بسـازد ، نـه برپایــه امــرونهی ، و نــه برپایــه « عقلی کــه میکوشــد بــا خواستش ، بـر کشـش هـای زنـدگی » چـیره گـردد . **عرفان کوشــید کــه اخلاق و دین وحکــومت وجامعــه را بــر شالوده کششهای ژرف درجـان وزنـدگی خودانسـان بگذارد** . آنچیزی نیکی و زیبائی وحقیقت است که ، انســان را « میکشد » .

دلم به میکده زان میکشد که ، رندان را

کدورتی نه و با یکدگر، صفائی هست (عبید زاکان)

عرفــان ، این « اصــل کشــش بــه نیکی وزیبــائی وراستی » را درهمه جانها ، عشق و خدا میدانســت . عشق ، این کشش نهفته درهمه جانهاست .

درفرهنگ ایران ، **جی** (Ji̇) کـه زنـدگی باشـد ، **به معنـای « خواستن ومهرورزیدن وعشق »** نیزهست (کتاب یوستی) . زندگی ومهـر، بـاهم اینهمـانی دارنـد . **فطرتِ زنـدگی ، مهر است** .« جی » که هنوز نیز دربرخی گویشها به « یوغ »

ودرترکی به « توافق وهمداستانی » گفته میشود، همان معنای « سنگ = اتصال دوکس یا دونیرو باهم » را دارد ، و هردو نیز، به معنای « کشیدن » هستند . چنانکه به جاذبه یا نیروی کشنده یا به نیرو درپهلوی ،« آ- هنجک = aa-hanj-ak » گفته میشود که ازریشه « هنج = سنگ (اتصال) باشد . و دراوستا به کشیدن « سنا= snaa »و به پی snaa-vare گفته میشود (درآلمانی= Sehnsucht، Sehne) . درحالیکه در زبان سغدی به « پَی= عصب » ، « سنگ » گفته میشود . درفرهنگ ایران ،« رگ وپی با هم»، جفت بودند (سنگ) وازاین رو، نام هریکی ، دربرگیرنده جفت خود نیزهست . ازاین رو« پی » دربندهش (بخش سیزدهم) ، ارتا (سیمرغ ، اردیبهشت) هست . ازسوی دیگر به « زه کمان =jya » که همان واژه « جی» میباشد . **رگ وپی، ارتا وبهرام هستند که جفت همندوهمیشه همدیگر رامیکشند واصل عشق به همدیگرهستند** ، و این دو خدا ی همیشه عاشق به هم ، که همیشه همدیگررا میجویند وبه هم کشیده میشوند ، **بُن هرانسانی** هستند.

اینها همان « بهروز وصنم (سیمرغ= سن) یا مهرگیاه (اسن بغ = سنگ خدا) هستند . پس **بُن هرانسانی ، کشش وجاذبه و یا مهروعشق است** . اینست که عشق (= جی) و کشش (جیا) و زندگی با هم ، اینهمانی دارند . درست این تصویر، درهمه تفکرات عرفان ایران بازتابیده شده است . **عشق درواقع ، همان « کشش گوهریست که بُن جان یا زندگی انسانست ، و اینهمانی با « گلچهره واورنگ » دارد که حافظ وخواجو وعبید ازآن یاد میکنند .**

عشق ، کشش بنیادی سیمرغ وبهرام به همدیگراست که درهمه جانها ومغزهمه جانها هست .«جی=ژی» که جان

وزندگی باشد ، نامِ خود « رام » اصل زندگی وزمـان هسـت ، که نخستین پیدایش سـیمرغ (ارتـا = تخم زنـدگی) میباشـد . رام ، که دراصل ، مادرزندگی وزنخدای موسیقی وشـعرورقص وشناخت (بوی) (به علت گـوهرجفت بـودنش ، یزدانشناسـی زرتشتی اورا فقط نرینه میسازد) ، گوهرش ، کشـش میباشـد و این گوهر زندگی بطورکلی هست .

تبدیل « کشش » به « خواست »

درفرهنگ ایران ، این **کشـش خـدائی دربُن هرانسـان بـه زندگی کردن** هست ، که درخرد ، **تحول به « خواســت » می یابد** . درخــود واژه «خواســتن» میتــوان این دورویگی « کشــش و اراده » را بــاهم یــافت . چنانچــه واژه خواســتن (xvaastan) درپهلوی ، دارای معانی خواستار، خواهنده ، مایـل ، جسـتجوکننده و آرزومنـد میباشـد، هم میـل وآرزو وجسـتجو هســت وهم اراده کردنســت . آنچــه میجویــد وآرزومیکنــد ومیخواهد ، به آن کشیده میشود .

در داســتان جمشــید درشــاهنامه ، پیونــد « خــرد وخواست » بـه طـور برجسـته ، بـه چشـم می افتد . جمشید با خردش ، چه میخواهد ؟ خواستارچیست ؟ خواستار، خوب پوشیدن و در خانه و ایوان و گرمابه ... خوب زیسـتن ، و خواستار تندرست زیسـتن و دارای داروهـای بیمـاری زدا بـودن اســت . خواســتار، بوهــای خــوش اســت.البتــه « بوئیــدن » درفرهنگ ایران به معنای جستجوکردن وشـناختن اسـت ، وبـه شــناخت همــه حــواس، بوئیــدن گفتــه میشــود . همچــنین خواستارآراسـتن زنـدگی بـا سـنگهای گرانبهاسـت . همچـنین خواستارساختن کشتی است تا گرد جهان بگردد و همـه اینهـارا

بـا خـرد میجویـد و آنهـارا کشـف میکنـد . درواقـع ، **خـرد ، خواسـتار بهزیسـتی و دیـر زیسـتی درگیـتی هسـت** . جمشید، خواستارجهانست . و راه رسیدن به هیچ هنری برخـرد انسان، بسته نیست . خرد ، خواستارهنرهاست .

جهان را به خوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

گیـتی را انسـان چنـان تغیـیر میدهدکـه میخواهـد و جهـان را درتغیـیر دادن ، بـه خـوبی می آرایـد (آراسـتن ، نظم دادن و زیبائی کردن باهمست) . **خرد ، چنین خواسـهائی دارد . چرا ؟ چون « خرد که درفرهنگ ایران ازجان (جی = کشش ومهر) پیدایش می یابـد ، کشـش بـه آراسـتن جهان بـه خـوبی و تغیـیر دادن جهـان دارد** . درطـبیعت انسـان ، تخم سـیمرغ (ارتـا = فـرن = اخـو) اسـت کـه سرچشمه این کشش است . **این کشش بــه نیکی و داد و راستی و نظم وزیبـائی وسرفراریسـت کـه درخـرد ، شکل « خواست » به خود میگیرد** . کششـی وآرزوئی کـه درتـاریکی، میآفرینـد ، درخواسـتِ ارادی و آگاهانـه ، روشـن وآشـکار میگـردد . بـه عبـارت دیگـر، « **خواسـت درخـرد انسان » ، « همان کشش جانی هسـت کـه ازتـاریکی سربرآورده است »** .

درفرهنـگ ایـران ، خـدا (سـیمرغ ، رام) امـرونهی نمیکنـد ، نصحیت نمیکند ، ازانسانها ، نه این کاررا میخواهنـد نـه آن کـار را . تحریم ونهی نمیکنند . بلکه **خدا ، کششی است درجان انسـان ، بسـوی راسـتی (صـفا ، شـفافیت ، درون نمائی) ، کششی است بسوی مهـر ، کششـی اسـت به سوی داد ، کششی است به سوی آرایندگی (نظم زیبا) ، کششی است بسوی زیبـائی ، کششـی اسـت به سـوی خـوبی ، کششـی اسـت بـه سـوی روشـنی**

وبینش خــوب وبد . مسـئله انســان فقــط ، بیــدارکردن و افــروختن این کشــش هــای ناپیــدا ونهفتــه ولی بــالقوه ، در خواستهای روشن و آگاهانه درخرد خود هست.

باخرد انسانست که این کشش های ناپیـدا و تاریـک ، این تخم تاریـک خـدا ، پدیـدارو تبـدیل بـه « خواسـت روشن » میگردد . کشش جان ، تبدیل به « خواسـتِ خـرد » میگردد .

میــان « خواســت خــرد» و « کشــش جــانی» ، هیچ گونــه ستیزندگی و گلاویزی و تضادی نیست . **مسئله اخلاق و دین واجتماع وتربیت (پـرورش = تحـول دادن= فـرورد ، خود آفریدن از راه تحول) ، پیدایش همین کششهای جانی انسان ، به « خواست وپسـند » هست** . بـا خـرد هست که این کشش های جانی درونِ زندگی درخـودِانسـان ، تبـدیل بـه خواسـت دراخلاق و دین و تـربیت وقـانون و اقتصـاد وحکومت (نظم وسـامان) و داد میگردنـد . چـنین خواسـتهای ِزائیـده ازکشــش هــای زنــدگی خــود انسانســت کــه نیرومنــد هســتند ، و خــرد کاربنــد ، وخــرد بهمــنی ، خردیســت کــه خواسـتهایش ، ازتحـول این کشـش هـا ، پیـدایش یافتـه انـد ، وازاین رو میتواننـد ، زنـدگی یـا جـان را تحـول بدهنـد . چـنین اندیشه ای نیرومند است و خودرا واقعیت میدهد.

با چیرگی « عقل » بر « زندگی = جی » که گوهرش « کشــش » اســت و این چــیرگی ، پیآینــد مســتقیم روشــنی بــرّ نــده اش هســت ، ســرکوبی «ســوائق وعواطف و امیال زندگی وآرزوها» ، آغازمیشود .

ازاین رو ، «خردی» که درآن ، کشش هـای آتش جـان ، تبـدیل به روشنی خواست میشود ، ازعقل ، طرد میگردد . روشــنی و بینش ازاین پس ، روشنی بیکران اهورامزدا است که به گوهر

نازای انسـان می تابـد . یـا آنکـه اللـه ، کـه نورآسـمانها وزمین است ، معیارخیروشرّ میگردد، و درامـرونهی ، پیکـرمی یابـد، و بکلی « تحول کشـش جـان را ، بـه خـرد مـدنیت سـازو اخلاق وقانونساز» ، طرد و انکـار میکنـد . **بدین تـرتیب ، گـوهر خـدائی انسـان ، کـه کشـش اش درجـان ، تبـدیل بـه روشـنی خـرد میشـود ، انکـار میگـردد ، و « شـرک » شـناخته میشـود ، و« محاربـه بااللـه یـا اهـورامزدا » شمرده میشود** .

در زرتشتیگری ، اندیشیدن با خرد انسانی ، « خود، خدا سازی درمورد جمشید » میگردد . انسانی کـه بـا خـردِ زاده ازکشـش جانش ، میخواهد مدنیت بسازد ، همکار اهریمنست . « منیـدن یا منی کردن » که اندیشیدن با خرد خود انسان هست ، ادعای خدا بودن (منی کردن) میشود .

این روند سرکوبی کشش های جانی درزرتشتیگری و سـپس دراسـلام درایـران ، ادامـه یـافت . درجنبش عرفانی درایران ، این کشش جان ، بنام « عشـق » ، ازسرفوران کرد و اعتلاء یافت و اهمیت فوق العـاده پیداکرد . ازآنجـا کـه « خـرد بـه معنـای نخسـتینش درفرهنـگ ایران » ، که گشتگاهِ « کشش گوهری جـان » بـه « خواسـت مـدنیت سـازی= آبـاد کـردن گیـتی » بـود ، از زرتشـتیگری سرکوبیده ومسخ وتحریف ساخته شده بود ، **کشش جان که « عشق » نامیده شد ، ضدیت خود را علیـه « عقـل » آشکارسـاخت** . این بازشـناختِ **کشـش جـان** کـه گوهر«عشق» شمرده میشد و گرانیگاه جهـان زنـدگی وگـوهر روان خدا درهمـه چـیز دانسـته میشـد ، چـیزی جـز **باز زائی فرهنگ سـیمرغی در چهـره ای تـازه** و پرشـکوه نبـود . **فرهنـگ سـیمرغی ایـران ، نـه تنهـا درشـاهنامه و گرشاسپ نامه وبهمن نامه ، چهره ای نوین ازخود را**

باز یـافت ، بلکـه همچـنین درجنبش «جـوانمردان » ، چهــــره دیگــــری از خــــود را یــــافت ، و همچــــنین درسراندیشه « کشش جـان= عشـق » عرفـانی ، و همچــنین درسراندیشــه « جســتجو یــا دردطلب » در آثارعطار، بـاز ازسـر رسـتاخیز نـوین خـود رایـافت ، وازخاکسترش برخاست .

این اندیشه درفرهنگ ایران کـه « جـان = جی + یـان ، گی + یان » که زندگی یا جان ، خانهِ « رام ، زنخدای زنـدگی وزمـان وشعرو رقص وموسیقی وشناخت درجستجوکردن است » ، یـا آشیانه « گی = سیمرغ = ارتا » است ، و **این گوهرخدائی انســان هســت کــه ، درجســتجوکردن ، بــه ســوی گوهرخـدائی خـود انسـان کشـیده میشـود** ، درغزلیـات مولوی بارها عبارت بندی میشود :

تو جانِ جان ماستی ، « مغزِ همه جانها » ستی

از« **عین جان** » ، برخاستی ، **مارا سوی ما میکشی**

این « عقل بی آرام » را ، **می بـَر** ، که نیکو می بـَری

وین جان خون آشام را ، میکش ، که زیبا میکشی

ازتست ،« نفس بتکده » ، چون « مسجد اقصی » شده

وین عقل چون قندیل را ، برسقف مینا میکشی

این کشش است که گوهربتکده را تحـول بـه مسـجد اقصـی » یعنی ، کفررا به دین ، تحول میدهد

شاهان ، سفیهان را همه « بسته » به زندان « میکشند »

تو ازچَـه وزندانشان ، سوی تماشا میکشی

حکومتها ، مـردم زا بنـام جهـل ، « بـا زنجیربسـته و بـه زنـدان میکشند » ، ولی توای کششِ جانی ، آنهـا را ازاین محکـومیت

واسـارت ، بسـوی بینش گوهرخـدائی و آزادیشـان ، بـا رغبت گوهریشـان میکشـی . **آنچـه عرفـان ، حـق بیـانش را دربرابر شریعت اسـلام نداشـت ، این تحـول کشـشِ جـان انسـانی ، بـه خـرد مـدنیت سـاز وقانونسـاز و اقتصادسـازو اجتمـاع سـازبود** . ازاین رو این « کشـش گوهری انسـان کـه سرچشـمه بینش مـدنیت سـازی » اسـت ، درخـود ، خـاموش میمانـد و مـا چنـان گمـان می بـریم کـه عرفان ، فقط روند درخود فرورفتن ومراقبت بوده ا ست .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 3

آمـوزگـار

به معنای کسی هست

که با نواختنِ موسیقی

انسان را می کشد و تحول میدهد

درفرهنگ ایران، چیزی حقیقت هست

که انسان را به گوهر درخودش ، بکـشد

خدا، آهنگ ونوا وبانگ (موسیقی) است

آنچه انسان را میراند ومجبور میکند برضدِ « حقیقت » هست

فرهنگ ایران ، برضد امرونهی
وبرضد جبرِ سرنوشت ویا قضای الهی
وبرضد « عقلِ غلبه خواه برکششهـای گوهری»
وبرضد « جبر تاریخ » و« جبراقتصادی» و« قوانین جبری» .... هست

فرهنگ ایـران، گـوهر(طـبیعت وفطـرت) انسـان را ، **کشش** میدانســت ، و **حقیقت وخــدا وبُن ، « اصــل کشــش » شمرده میشدند** . حقیقت یـا خـدا یـا اصـل ، آنچیزیسـت کـه گوهرانسان را به خود جذب کند (بکــشد) . انسـان وحقیقت ، انسان وخدا ، انسان واصـل ، همـدیگر را میکشـند ، یکـدیگررا جــذب میکننــد ، ازاین رو نــیز همیشــه همــدیگر را میجوینــد . گوهرخــدا وحقیقت واصــل ، برضــدِ « رانش و اجبـــاروجبرو امرونهی وقدرت » بودنـد . **آنکه میکوشـد بـه من صـورت بدهـد ، و من را بـه معیـارخودش بسـازد ، سـتمکارو تجاوزگراست** . روابط اجتماعی وسیاسی نیز، بایستی برپایه « اصل کشش » استوار باشـند ، تـا همـآهنگی بـا گوهرانسـان داشـته باشـند . **اندیشـه وگفتـاروکردار ، آنگـاهی نیـک وخوب هستند که گوهربنیادی انسـان را « بکشـند » ، تا طبیعت انسـان را نیازارنـد ، و انسـان را « مجبـور**

نکننـد و بـا قهروعنـف و تهدیـد ، بـه سـوئی وکـاری نـرانـنـد » .

قوانین وقواعد وروشـهای رفتـار(اخلاق) بایـد « **هـنجـاری** » باشــند . **زنـــدگی ، هنگـــامی « خـــوش » اســـت کـــه « هنجـــاری » است** ، جنبشـــی طبـــق گـــوهرش هســـت . « هنجیـــدن» ، دراصـــل ، معنـــای « کشـــیدن » را دارد . دم فروکشـیدن ، فـرود هنجیدنسـت . دم برکشـیدن ، فراهنجیـدن اســـت . انســـان ، دراثـــر (بـــاد = وای) برهنجییـــدن دم وفراهنجیدن دم ، زنده است . « باد » که اینهمـانی بـا « دم » داده میشد ، درفرهنگ ایران ، برای آنکه همه گیاهـان ودرختهـا را مانند آب ، به موج میانگیخت (موج دریا ، بنا برخـوارزمی ، **آهنـگ دریا** نامیـده میشـود) ، بـا موسـیقی اینهمـانی داده میشد . **ما امروزه دوپدیده « بـاد » و« موسیقی، نوا ، آوا ، بانگ ، آهنـگ » را ، ازهم جـدا میشـماریم ، ولی درفرهنـگ ایـران، این دو ازهم جـدا ناپذیرهسـتند** . « دمیدن باد» و« نواختن نای» ، باهم اینهمانی داشتند . گلو که « گرو » باشد ، نای است و با رام (انـدروای) خـدای موسـیقی وآوازو شعروشناخت ، اینهمانی داده میشد و نام گلو درسـغدی « شـــاده» هســـت . اینســـت کـــه » نـــای » بـــا« آوازوآگـــاهی وگفتار» ، اینهمانی داده میشد .

ازاین رو، خدای ایران ، رام ، هم « **وایِ به** = باد نیکو » وهم « **نایِ به** » خوانده میشود . دم فروکشیدن ، که زنـده شـدن باشد، نواخته شدن ، آهنگین شدن ، به جنبش شاد یا به رقص آمـدن زنـدگی اسـت . **انسـان دردم ، تنهـا زنـدگی نمی یافت ، بلکه رقصـان ازآهنـگ ونـوا وموسـیقی میشد ومیگویـد (گفتـار)** . بیـنی ، کـه همـان « وین » باشـد ، نی اسـت . انسـان بـاد یـا«وای» را کـه اصـل موسـیقی وسـرود نیزهست درخود ، فرود می هنجد . با گوشهای خود ، ازآهنگش

، رامش می یابد . باد آهنگین (بـاد= وای vaay= واز vaaz= آواز) ، تحول به آتش جان و جنبش شاد می یابد .

درباد یا دم ، که اصـل زندگیسـت ، آهنـگ وموسـیقی وسَـماع (زَمـا = زَم = رام = وایِ بـه = بـاد نیـک) هست. زنــدگی ، موســیقی اســت و هنجاریســت . مـُشتری (انهوما= خـرّم = ارتـا) کـه خـدای خـدایان شـمرده میشد ، بنا بر ابوریحان درالتفهیم ، « **باد در دلها** » است کــه خون را به موج میاندازد و به همه بـدن میرسـاند . دربنـدهش، بخش 13 (پاره 113) میآید که « بـاد درافتـد و آب را برانـد ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حـرکت کننـد و ایشـان را چنان درنطرآید که آن آب تازان (رونده ومواح) است ، این ماهیان به تکِ آب فرزند خواهی کنند و به ژرفا بزایند » . باد (هوای جنبده)، نرشمرده میشود (پـاره 113) و آب (سـاکن) و زمین وگیاه وماهی ، مادینه اند . اینست کـه بـاد(موسـیقی، بانگ ، نوا) در وزیدن ، همـه را آبسـتن وزایـا میکنـد . دربخش نهم بندهش دیده میشود که نام « بادِ دروائی » پیش میآید کــه « چــون جــان کــه درتن جنبــد ، فراجنبنــده شــود » . درواى واندرواى ، نام آلت موسیقی هم بود . باد ، جان هنج (کشــنده زنــدگی ، کشــش درزنــدگی) اســت و دربنــدهش بخش نهم (133) میآید که « باد به هرچیزی گـذرد ، آن گـوهر را آورد » . به عبارت دیگر، باد آهنگین یا بانگ ونوا و موسیقی، گوهرجانهـا را بیرون میکشـد و میزایانـد . فقـط **این « آمیختگی جنبش هوا با بانگ ونـوا وموسـیقی » ، ناگفتـه و مسـکوت میماند وناديده گرفته میشـود** ، چـون همین بـاد آهنگین ، دراثرگوهرموسیقائیش ، غایت جشـن بـودن زنـدگی و طـبیعت جشـنی انسـان را معین میسـازد . چـون **جشـن کـه یسـن ویسنا ویزنا باشد ، بـه معنـای « نی نـوازی » اسـت** . ازاین رو هست که باد دردل (موج وآهنگ و موسیقی به هنجار)

یا خدا، سرچشمه کششهای وجود انسان است ، و دل ازاین رو، اهمیت فوق العاده دارد ، چون خانه موسیقی سعد اکبر(مشتری = خرّم) است .

این خانه که پیوسته دراو بانگ چغانه است

ازخواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است ؟

این صورت بُت چیست؟ اگرخانه کعبه است

وین نورخدا چیست ؟ اگردیرمغانست - مولوی

این کشش دل بود که با رساندن خون گرم درتموج ، به مغزو به حواس، « بینشهای خرد » ، پیدایش می یافت . **بینش وخواستِ خرد ، ازکششِ موسیقائی دل برمیآمد** . « **کشش دل » ، تحول به « بینش و خواست خرد» می یابد** . به هرکاری که انسان « رانده شود » و آن را به اجبار بکند (ازکششِ گوهری خودش، واکشیده وبازداشته بشود وبه سو وراستای دیگر رانده شود) ، آن کار، برضد حقیقت وخدا هست که درکشش(هنج وآهنگ) زندگی ، درطبیعت (طبع) زندگی ، به خود پیکرداده است . **اخلاق (هنجارِرفتار، رفتار هنجاری) ، همآهنگ شدن « کشش ها گوناگون موسیقائی درانسان » است که به آن « پیمان = اندازه » گفته میشود و« سیمفونی زندگی » میگردد** .

ازآنجا که ما درادیان نوری ، با « خدایانی که انسان را به خوبی ، **امر**، و از بدی ، **نهی** » میکنند یا میرانند ، خو گرفته ایم ، راه شناخت خدایان ایران و فرهنگ ایران ، به روی ما بسته شده است . **دراین ادیان ، ازانسان، خواسته میشود که خودش ، « مرجع ارادی » باشد ، اراده داشته باشد** . « **اراده » ، پدیده ایست که برضد « کشش گوهری وطبیعی انسان » ساخته میشود** .

خویشکاری اراده ، آنست که کشش را درانسان ، فروکوبد وخواربشمارد و باز دارد . اینها ، « خود انسان » را مرجعی میشمارند که با اراده آگاهانه ، زندگی خودش را معین میسازد و مسئولست . او خودش هست که این کار یا آن کاررا میکند . **از« خود» انسان است که فاعل وعامل نهائی، خواسته میشود ، تا مسئول باشد** . این دینِ حاکم یا قدرت حاکمست که برایش ، **هرانسانی ، هنگامی « خودی » هست که اراده کند** . تو باید اراده داشته باشی تا خود باشی ! تو باید فقط با اراده خودت ، اراده ومشیت الله را بپذیری . این قدرتهای دینی وسیاسی هستند که ازاو، چنین « خودی » را میخواهند . **ازخود ، میخواهند که با اراده اش ، برکشش های زندگیش ، چیره شود و آنها را مهارکند یا به کلی « قربانی » کند (خویشتن دارباشد ، زاهد باشد)** . توباید بااراده ات ، طبق اراده الله کاربکنی ، و گوش به کششهای گوهریت ندهی،که همه وسوسه شیطانی ونفس اماره و«اعدا وعدو تو» هستند . ولی درواقع ، وجودِ چنین خودی که مرجع اراده خوانده میشود ، برای آنها، ضرورت دارد، تا « اراده ها وخواستهای آن دین (برترین مرجع = خدا = سرچشمه اراده) یا آن قدرت را ، یک به یک اجراء کند، ومسئول آن دین یا قدرت باشد .

این « خود ارادی » ، مخلوقِ این الاهان قدرتمند یا قدرتهای حاکم براجتماع است که برترین مرجع ارادی هستند و ،« تابعیت واطاعتِ ارادی » همه را ازخود ، میخواهند . تو باید اراده داشته باشی تا آنچه را من میخواهم ، به خواهی، وهمان را نیز اراده کنی ، هرچند کشش هایت ترا به سوئی دیگر بکشند ! **توباید با اراده خودت ، تابع اراده من بشوی !** وچیزی جزآن نخواهی ، واگرچیزی جزآن ، بخواهی واراده کنی ، یا دل به کشش های طبیعتت

بدهی ، گناهکـاری وبـا من کـه قـدرت نهـائی هسـتم میجنگی . درواقع **« خودِ ارادی » ، وجودی جز بازتابنـده ومنتقـل سازنده اراده قدرتی نیست کــه دراو « این اراده را ، بــرای عبدســازی از او واطــاعت ازاو ، جعــل میکنــد ولازم دارد »** .

تو، به کشش های گوهری خودت ، گـوش نـده . آنهـا وسوسـه ونفس امـاره وشـیطان اغواگرنـد . تـو اراده داری ومیتـوانی ، همـه آن کششـها را یـا مهـارکنی یـا بکُشی و بـا آنهـا بجنگی وبرآنها چیره گردی . بدینسان همه برضد « خوشـی وشـادی » هسـتند . رویـاروی چـنین « خـود ارادی » هسـت کـه مولـوی میگوید :

بی خودم کن ، که از آن حالتم ، آزادیهاست

بندهٔ آن نـفـرم ، کز خود خود ، آزادند

مولــوی درســت « آزادی انســان » را رهــائی ازاین گونــه « خودهــا» میدانــد کــه بــه نــام اراده واختیــار ، مطیــع وتــابع ومجبورند . **خودهائی که اراده میکنند که هیچگــاه اراده نکنند و هیچگاه بنا برکشش ِ خدائی وسـیمرغی ِجـان خود ، کشیده نشوند**. نخستین عمـل ارادی آنهـا آنسـت کـه هرچه الله اراده کند و به پیامبران واولامـرش بگویـد ، بـه رغم همه خوشیهایشان ، اجراء کنند .

چـنین خـدایانی ، برضـد فرهنـگ ایـران و برضـد گوهروطـبیعت انسان و برضد حقیقت وخدا ، شمرده میشــوند . **با چــیرگی ادیان نوری و ابراهیمی ومکاتب فلسفی و اجتمـاعی وسیاسی ، که درآنها ، اصل ِ « رانـش » ، جایگزین « گوهرکششــی انســان » ســاخته میشــود ، گــوهر ِکششـی انسـان ، بـا آمیختن و گلاویزشـدن بـا آن «**

رانش ها » ، هستیِ پُراز« کشمکش » ، یا « کش و واکش » میشود .

امروزه ، سراسرهستی انسان ، « میدان کشمکش یا کشاکش واضطراب و آشفتگی وپریشانی وگیرودار ومناقشه وستیزه ، میان « کششِ گوهری درونسو» ، و « رانشهای برونسو» هست . این رانشهای برونسو، کوشیده اند که ، خودرا نیز « یک کشش ِساختگی درونسو یا فطری » بسازند ، وآن کشش گوهری انسان را ، یا به نام « ابلیس واهریمن وطبع وطبیعت و آرزو و آزوهوای نفس » ، ویا به نام « ایراسیونالیسم » ، زشت وخوارو بدنام ساخته اند و میسازند .ازاین رو ، آشنائی با فرهنگ ایران ، که طبیعت یا گوهرانسان و حقیقت وخدا را ، کششی (هنجاری ، آهنگی ، هنگ = هنج) میداند ، برای **رهائی ازاین « کشمکش وجودی» درمدنیت جدید ،** ضروریست .

فرهنگ ایران ، یکی از جمله پدیده های بسیارمهمی را که فطرت انسان بدان کشیده میشوند ، وانسان را میکشند ، موسیقی میدانست . انسان از دم فروکشیدن ودم برکشیدن ، زنده است که گوهرش « تموّج = آهنگ وموسیقی » است . باد یا دم ، آهنگ ونوا و آوازوموسیقی است . سوراخ بینی های انسان که ابزارتنفس هستند ، با رام وبهرام ، که دوبُن زندگیِ انسان وجهان وزمانند ، اینهمانی داشتند . « سینه» ، که همان « سین = سیمرغ » باشد و« ریه » که « پری= سیمرغ » نیز نامیده میشد (تحفه حکیم موءمن) ، گواه براین **گوهرموسیقائی زندگی** هستند . ازاین رو نیز بود که **فرهنگ ایران ، خدا را « اصل موسیقی » میدانست . باد (= vaad= vaaz) وموسیقی است که «آتش= vaazisht »**

میشود . باد که هوای جنبنده است ، درفرهنگ ایـران ، تبـدیل به آتش ، یعنی گرمـا میشـود کـه جـان باشـد. این **تحول بـادِ جنبانـنـده بــه آتش وگرمــا ، درداســتانهای ســیمرغ ، بازتابیده شده که با بـادی کـه ازپـرش تولیـد میکنـد ، آتش برمیــافروزد** . **بـــا جنبش پـَر(وای = پرنــــده + مرغ+ ایزد)، بادجنبان پیدایش می یابد کـه آتش زنـه وآتش افـروز است** . این بازتـابِ اندیشـه تحـول « هـوای جنباننده یا باد ، به آتش وگرما » هست . باد، آتش جـان ، آتش درون گیاه ، آتش درون ابر میشود . باد(موسیقی) ، تحول به زندگی می یابد .

خدا وحقـیـقـت و گـوهروطـبیعـــت زنـدگی ، اصـلِ نهفتـهِ کشـشِ موسـیقائی درهرجانیست . **فرهنـگ ایــران ، برپایــه این آزمــون ، خـــدا را ، « آموزگـــارِ مستقیم وبیواسطهِ انسان» میدانست** . مـا امــروزه « آموزگار» را کسی میدانیم که معلوماتی و آمـوزه ای را بـه مـا میآموزد . درحالیکه درست این اصطلاح ، معنای وارونه اش را داشـته اسـت . آموزگـار، بـه معنـای کسـی اسـت کـه نی یـا موسیقی مینوازد و بـا نـوا وآوای موسـیقی ، انسـان را بسـوی غایت گوهری انسان که دردرونش هسـت ، میکشـد. آموزگـار، آتش زنـهِ گوهرنهفتـه درجانسـت . **خدا وحقیقت واصـل ، برای آنکه اصل کششِ موسیقائی هستند ، آمــوزگار خوانـده میشـدنـد** . زنـدگی در زمـان (روزگـار) انسـان را میکـشد ، ازاین رو ، روزگار، آموزگارانسانست . خدای زمان (روزگـار) وزنـدگی ، کـه « رام =جی » باشـد، اصـل موسـیقی (رامشــگر) اســت . **زمـــان ، میکشد** . بــه عبــارت دیگــر، **گوهرزیســــتن درزمـــــان ، کشــــشِ موسیقائیست** . زنـدگی ، زمانیسـت (سـکولار، زنـدگانی زمـانی اسـت . زم ، پیشــوند زمــان ، هم نــام 1- رام وهم نــام 2-زمین (زامیــاد)

است، اصل شادی وجشن ورقص یا خدا ، زمین وخاک درزمان میشـــود ، سکولارمیشـــود) درحالیکـــه اصـــطلاح « معلم » درعـربی، بـا « آموزگـار» فـرق کلی دارد ، و معلم بـا انتقـال دادن علمش ، این گرانیگاه فطری انسان را نمیشناسد . **واژه « آموزگــار»** از واژه « **موسه** » ســاخته شــده اســت (آ- موسه – گار) . « مو+ سه » به معنای « سه نـای » هسـت ، وســه نــای همــان معنــای « نــای » رادارد کــه نمــاد همــه ابزارموسیقی شمرده میشده است . درکردی ،« مـوس » بـه « اُستره » آلت ریش وسرتراشی گفته میشود . درعــربی هم به آن « موسـی » گفتـه میشـود . « اوسـتره » کـه دراصـل « ئـوز+ تـره » هسـت ، بـه معنـای « سـه نی = نی » هسـت. درگذشــته ، از نی ، ابــزار تراشــیدن مــوی ســرو ریش را نــیز فراهم میساخته اند . واژه « سلمانی» هم کـه از واژه « سـلم = سَی + ریمه » سـاخته شـده بـه معنـای « سـه نی یـا نی » اســت . هنــوز بلوچهــا ، بــه ســلمائی ، نــائی میگوینــد ، چــون درگذشـــته ، آلت مووسرتراشـــی از« نی » ســـاخته میشـــده است . ولی **نی ، تنها نمی تراشد ، بلکه آهنـگ ونـوائی هم دارد ، و این آهنـگ ونـوا ، اینهمـانی بـا «آگـاهی وسخن وسرّ» داده میشده است . چانچـه « ســوف » در واژه « فیلســـــــــوف » یونـــــــــانی ودر واژه سوفسطائی ، همین واژهِ نی است ،کـه دراینجـا بـه معنـای « آگـاهی ودانش » اسـت . یـا چنانچـه واژه« صـوفی » هم ، کـه از« سـوف = نی » سـاخته شـده است ، چنانچه معنـای « جامـه خشـن = جامـه بافتـه شده از تارهای نی » را دارد ، همچنین به معنای نی نوازو سراینده اسـت ، وهمچـنین بـه معنـای « اهـل آگاهی واسرارو سـخن » است.** اینسـت کـه درکـردی بـه معلم واستاد ، « ماموسـا » گفتـه میشـود . و موسـایش ، بـه معنای یا د دادن و موسنایا ، یادگرفتن است . واژه « آموزگار»

نــیز فارســی ، درااصــل « آ – موســه – گــار» بــوده اســت . درفرهنگ لغات ، دیده میشود که بـه چنـگ وسـازی کـه بیشـتر زنان نوازند ، زال **موسیه** » میگوینــد . **واژه « موسیقی » نــیز، ازیونـانی و ازعـربی بـه زبـان فارسـی نیامـده است ، بلکه « موسه » که « سه+ نـای » باشـد ، نـام خود سیمرغ ، « سئنا مـورو » بـوده اسـت کـه همـان ارتا ورام ، خدای ایران باشد** . **سیمرغ ، موسه + گـار = موسـیقار اسـت** . **سـیمرغ ، یـا گـوهر خـدا ، اصـل موســیقی وکشــش اســت (نــه مرجــع امــرونهی و تدریس آموزه)** . **سیمرغ ، آموزگارهرانسـانی اسـت، چـون ارکسترموسـیقی است** . اینسـت کـه درگرشاسـپ نامـه اسـدی ، منقارسـیمرغ ، نائیسـت کـه متنـاظر بـا«همـه ابزارموسیقی » اسـت . بـدین علت نـیز موسـیقی ، موسـیقی نامیده میشـده اسـت ، چـون « نی » ، مادرواصـل همـه ابـزار موسیقی شمرده میشده است .

سـیمرغ بـا آهنـگ موسـیقی اش ، همـه مردمـان را بـه رقص وشــادی میکشــد (داســتان دیدارگرشاســپ بــا ســیمرغ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی). با آهنگِ موسـیقی سـیمرغ ، انسان به رقص وشادی وخوشی وخنده **کشیده میشـود ، و دراین کشش هست که انسان، گـوهر اصـلی خـودش را درنهادش درمی یابد** . **بـا کشـش موسـیقی ، آنچـه درگوهرانسـان ، بـالقوه هسـت ، واقعیت می یابـد و بالفعل میشود** .

سراندیشه آنکه زمان (روزگار) ، همیشه درحال نواختن آهنـگ ونوا هست ، وطبعـا اینهمـانی بـا موسـیقی وبانـگ وآهنـگ دارد (چـون آفریـده ، اینهمـانی بـا آفریننـده دارد) درهمـه خـدایان زمانِ ایران (سی خدا = سیمرغ) که اینهانی با سی روزمــاه دارند بازتابیده میشود . خدایان ایرانیان ، همـه بـدون اسـتثناء ،

خدایان زمان وزندگی بوده اند . **سی لحن یا دستانی که به باربد نسبت میدهند ، چیزی جزاینهمانی سی خدای زمان درایران با سی آهنگ ولحن ودستان موسیقی نیست** . این دستانها وپرده های موسیقی ، هزاره ها پیش از باربد هم بوده اند ، و شاید باربد آن آهنگها را ازنو مرتب ساخته و بدانها تنوع داده است . زمان ، هرروز آهنگی و بانگ ونوائی تازه مینوازد ، وانسان را آبستن به زندگی تازه ومتنوع ورنگارنگ میکند . همه خدایان زمانِ ایران ، بدون استثناء ، همه ایزدان ، یا نوازنده اند . یزت (یزد، ایزد ، یزتان) نوازنده نی (= یاز= جاز= درگویشِ شوشتری) هستند .

« یز- رونیتن » ، نی نواختن و کشیده شدنست . **کششِ موسیقائی درزندگی (طبع) خودش بی هیچ واسطه ای ، انسان را رهبری میکند . خدا ، آهنگ موسیقی درگوهرجان انسان میشود واین موسیقی نهانی ، انسان را میکشد، وبی هیچ واسطه ای ، زندگی را رهبری میکند . کشش، تنها رهبرانسان است که مورد اعتماد میباشد، چون سرچشمه خدائی درانسان دارد** .هرخدائی اینهمانی با آهنگ ونوا وسرود وآوازگوناگون ومتنوع دارد . این بدان معنا هست که زندگی درزمان، رقص وپایکوبی به آهنگست که گوهرخدائیست . زندگی (= جی) به آهنگ رام (= جی) خدای رامشگروموسیقی وزمان (زم= زما = سماع = رام) است . به عبارت دیگر **زندگی (جی) و « خدای موسیقی » و « زمان ، زَم ، زَما = سَماع »، باهم اینهمانی دارند** . گوهرزندگی وروان وجان درهرانسانی ، آهنگ وبانگ وموسیقی است .

آنکه نمی رقصد وشادی نمیکند و رفتارش به **هنجار**نیست (بی اخلاق یا بد اخلاق است) ، این آهنگ ونوا وبانگ طبیعی (

یاز، ایاز، نیاز= کشیده شـدن) را درگـوهر ونهـاد(طبـع) خـود نمیشنود، و با آن پیوسته نیست . او، از طبـع ونهـاد وروان (= رام) خود ، دور افتاده یا بریده شده اسـت . ازاین رو ازآهنگی که رام (= زم = زما = سـماع) ، خـدای زنـدگی وزمـان دراو همیشــه مینــوازد ، بیخبراســت . مولــوی همین بینش فرهنـگ ایران را درغزلیاتش ، باز به نوا درمیآورد :

سَماع(زما) چیست ؟ ز« **پنهانیان دل** » ، پیغام

دل غریب ، بیابد ز نامه شان ، آرام

شگفته گردد از این « بـاد » ، شاخه های « خــرد »

گشاده گردد ازاین زخمه ، دروجود ، مسام

گشـــاده شـــدن روزنـــه هـــا تن ، همـــان پیـــدایش روشـــنی ازحواسند(خرد)

عصیرجان ، به خُم جسم ، تیر میانداخت

چو دف شنید ، برآرد کفی ، نشان قوام

حلاوت عجبی ، دربدن پدید آید

که از « **نی ولب مطرب** » ، شکر رسید به کام

درون تســـت ، یکی مَـــه (بهـــرام+ رام+ ســـیمرغ) ، کزآسمان خورشید

نداهمی کندش ، که ای منت غلام غلام

زجیب خویش بجـو مه ، چو موسی عمران

نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

این سَــماع وموســیقی کــه ازبــاد دل (هنجش دل= کشـش دل) برمیخـیزد ، خـرد را درحـواس ، شـکوفا میسازد . خورشـید ، بـه انسـان درآهنگش نـدا میکنـد کـه من

غلام مـاه درون توهسـتم (مـاه ، جمـع سـه خداهسـت کـه بُن زندگی وزمان هستند 1- رام 2- بهرام 3- سیمرغ یـا ارتـا) کـه خانه سرود وموسیقی اسـت . یکی ازنامهـای مـاه ، **لوخن** یـا لوخنا (لوخ + نای) هست کـه بـه معنـای نـای ِبـزرگ یـا کرنـا هست . ماه که گردشش ، اصل زمانست ، همیشه نی مینوازد .

هرچنـد اصـطلاحات موجـود دراین غـزل مولـوی ، بـه گمـان، راستای ماوراء الطبیعی (ترانسندتال) و فراجهانی دارد ، ولی اگــر دقیقــا نگریســته شــود ، درواقــع، زهشــی وانبشــاقی(immanent) هست . خورشید آسـمان بـا نـدایش بـه انسـان خطــاب میکنــد کــه این نــائی (نی نــواز) واصــل موســیقی وکشـش ، این اصـل جشـن وشـادی ، کـه خـرد تـورا شـکوفا میسازد ، درخودت آن را بجو. ماه درون خودت ، لوخنا ، کرّنـا یا نفیریست که همیشه درحال نواختن است .

درگویش شوشتری به نای ، « جـاز» گفته میشود کـه همان « یاز ، یـز » باشد . این« یاز» یا یازیـدن ، ازسـوئی به معنای ، به فرازکشیدن ، آختن ببالا ، سر ودست برافـراختن » است . درخت (در+ آختن = تخم به فراز می یـازد ودرخت میشود) ، یازنده هست . ازسوئی « یـاز ویـَز» کـه نی باشـد ، نـواختن اسـت . ازسـوئی بنـدها یـا گـره هـای نی ، نمـاد رونـد پیشـرفت زمـان اسـت . **زمان ، بـه فرازکشـیده میشـود وپیشرفت میکند** . خـدا، ایـزد ویـزدان ویزیـد اسـت ، یـا بـه عبارت دیگر، با نواختن موسیقی ، زنـدگی وزمـان را میکشـد . هرانسـانی ، نـای اسـت . خـدا ، ئـوز= هـوز= عـزّی اسـت . **انسان درکشـیده شـدن ، راهـبری وهـدایت میشـود . اصل راهبری کننده ، درگوهرخودش هست (نائیدن)** . انسان باید آهنگ طبیعتِ خـدائی درگـوهرش رابشـنود تـا اورا بی هیچ معلمی وواسطه ای ، راه ببرد . کشش، هرچند نهفته

و ناپیدا و ناگرفتنی اسـت ، ولی مسـتقیما ازخـودش انسـان را میکشد وراهبری میکند. «هنجیدن» که ازهمان ریشه « آسَـنگ = آهنـگ = هنج » برآمـده ، معنـای کشـش ِ گـوهری وطـبیعی دارد . هنجار درواقع ، روش و طریـق و طـرزو قـانون وقاعـده ای است که دراثر« کشیده شدن به طبع » ، پیدایش می یابد .

خوشا راهی که باشد راه آنان

که دارند ازسفر، **هنجارجانان** - ویس ورامین

درفسق وقمار نیز استادیم

در دیرمغان ، **مغی به هنجاریم** - عطار

هم درسلوک ، گام بتدریج می نهند

هم **درطریق عشق ، به هنحارمیروند** عطار

دل از مهر، می برهنجد از تن

چنان چون سنگ مغـناطیس و آهن ویس ورامین

اینسـت کـه **قوانین اجتمـاعی و سیاسـی واقتصـادی و اخلاقی (روش ِرفتار) ، باید هنجـاری باشـند** . آنچـیزی باشند که طبیعت مردمان دراجتماع ، بدان کشیده میشوند ، نه اوامرونواهی و احکامی که برای آنها ازقدرتی یا برتـرین مرجـع ارادی که خود را الله یا یهوه یا اهورامزدا بنامد ، « وضع وجعل » میگردند، و انسانها با جـبر بـدان رانـده میشـوند . درفرهنـگ ایران، بـه رهـبری حکـومت ، « نائیـدن» میگفتنـد . بـه عبـارت دیگر، رهـبری حکومـتی وسیاسـی بایـد برپایـه کشـش طـبیعت انسـانها باشـد . **جامعـه و حکـومت بایـد برپایـه قـوانین وقواعـد واخلاق ِ« هنجـاری » نهـاده شـوند** . مسـئله ، تحـول یـابی این « کشـش هـای گـوهری انسـانها » ، بـه « خواسـتهای » آنهاسـت . هرقـانونی ونظمی وکـاری وبینشـی ،

هنجاریست که از« به هم هنجیدن افراد ، یا بـه هم هنجیـدن یـا کشیده شدن گروهها » پیدایش یابد .

اجتمـاعی ، گـوهر هنجـاری دارد کـه ازبـه هم کشـیده شـدن افراد ، ازکشش افراد بـه همـدیگر، پیـدایش یافتـه اسـت . این همان اندیشه جفتی (یوخت) یا انبـازی وهمـآفرینی اسـت کـه گرانیگاه فرهگ ایران بوده اسـت . **آنچه طـبیعت انسـانی ِ افراد را به هم میکشد ، اجتماعسازاسـت و وقـانون ونظم واقتصـاد واخلاق را دراجتمـاع پدیـد میـآورد** . هرچند که یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را تنهـا آفریننده سازد ، ولی رد پای این اندیشه کـه خـدایان درکشـش بـه هم ، درانبازشـدن بـاهم ، هرچـیزی را میآفریننـد بـاقی دریزدانشناسی زرتشتی نیز مانده است . اندیشه اینکه یک خدا ، این چـیز یـا آن چـیزرا میآفرینـد ، درفرهنـگ ایـران ، وجـود نداشته است . **هرچـیزی ، پیـدایش ِ« همکـاری وانبـازی خدایان گوناگون باهم» است . طبیعت وگـوهر ِ همـه انسانها ، از آمیزش خدایان بـاهم دراجـزاء وانـدام او ساخته شده است . ازاین رو نیزاجتماعست که باهم میآفریند** . رد پای این سراندیشـه کـه بـه اندیشـه « جفت = یوغ = مر= سـنگ » بـازمیگردد ، درالتفهیم ابوریحـان بـیرونی باقی مانده است .همه حواس انسان ، دراثر همکـاری خـدایان که درتن انسـان ، عنصـری ازخـود دارنـد ، پیـدایش می یابنـد . **گوهرادراکات حسی ، مهروکشش است**.

انسان میشنود ، چون مُشتری(خرّم) با گوش چپ و کیوان با گوش راست، درهمکاری باهم ، میشنوند .

انسان می بوید ، چون بهرام (مـریخ) ، در سـوراخ راسـت بینی و زُهره (رام) در سوراخ بینی چپ با هم انبازند .

انسان ، می بسـاید ، چـون مشـتری (خـرّم) وزُهـره درآن بـاهم همکـاری میکننـد . درانبـازی سـعد اکبربـا سـعد اصـغر، دربسـودن (سـودن = عشـق ورزی بـاهم) ، سـعادت ونیکی هست . درحس بسودن ، اصل سعادت هست .

انسان ، می بیند ، چـون مـاه درچشـم چپ او بـا خورشـید درچشم راست او بـاهم انبازمیشـوند . بینش و روشـنی، زایش اقتران آندوبا هم درانسان هستند.

انسان ، با اقتران وهمکاری ماه وزِهره ، **می چـشـد** .

انسان درفرهنگ ایران ، « موجـودی جفت » هسـت ، چـــون تنش ، آرمئـــتی (خـــدای زمین) و جـــانش ، سیمرغ یا ارتا هست که نخستین عنصـر وآتش جـان ، درآتشکده تن هست . اینکـه ایرانیـان ، روزفـروردین ازمـاه فروردین ...، روزتیر ازماه تیر..... ، روز اسفند ازماه اسفند را جشن میگرفتند ، بدین علت بود که گوهر هریـک ازاین خـدایان را«جفت=کشش=مهـر» میدانسـتند . درهرانسـانی ، سـیمرغ وآرمئـتی (کرمائیـل وارمائیـل شـاهنامه) بـا هم قـرین وهمبـغ هسـتند . این دو،همیشـه بـه هم جـذب میشـوند وهمـدیگررا میجویند . ازاین رو نیز نخسین انسـان ، جم (ییمـا = جفت بـه هم چسبیده) یا انسان بطـورکلی، « مـردم = مـرتخم = تخم جفت » نامیده میشوند . **هربینشی وروشنی و احساسی درانسان ، پیآیند همکاری وانبازی این دوخدا دروجـود انسانست** . خدایان ایران ، همه شاخه هائی هستند که ازاین ارتا روئیده اند . اینست که خدایان ایران ، همه اجـزائی بـه هم پیوسته درهمه اندامهای انسان باهمند . ازهمکاری وانبازی دانه هـائی ازخوشـه این خـدایان بـاهم ، انسـان بـه وجـود میآیـد . انسان، خوشه خدایانست .

همه محسوساتِ انسان ، وروشنی ها و بینشهای آنها ، ازپیوند جفت شوی خدایان دراو ، پیدایش می یابند . **به سخنی دیگر، حواس ومحسوسات ، خدائی وسرچشمه حقیقت هستند و پیآیند « مهر» هستند.** ماه ، دردیدن وچشیدن ، انبازاست . مشتری ، در شنیدن وسودن انبازاست . زُهره ، در بوئیدن وچشیدن انباز است . درجگر، بهرام (مریخ) و رام (زُهره) باهم جفت هستند . در زبان ، تیر و زُهره (رام) با همند . در دل ، مشتری و آفتاب باهم جفت شده اند . این ها ، رد پای فرهنگیست که همه پدیده هارا ، از « پیوند = اقتران = سنگ = مر= یوغ = همبغی » درک میکرد که سپس درعرفان ، این پیوند بنام «عشق » خوانده شد . **غالبا پدیده عشق را درعرفان ، غلط میفهمند ، چون از این پیشینه فرهنگی ایران بیخبرند .**

درهمه این **حواس انسانی** دیده میشود که **خدایان** ، نه تنها با خود بلکه ، **با تن انسان ، جفت شده اند وآمیخته اند** . بدینسان ، به حواس انسانی ، ارج خدائی وحقیقی داده میشود . **خدایان ، ریشه حواس انسان هستند** . درخودِ حواس نیز، این فروزه جفت شوی ، یا کشش به آمیزش ، امتداد می یابد . همه پدیده ها درشنیدن وبوئیدن وچشیدن و بسودن و دیدن (درحواس) با انسان، جفت میشوند، و دراثراین جفت شدن و آمیختن ، روشنی وبینش ، آفریده میشود . موسیقی که « آهنگ و آواز» باشد ، با گوهرانسان میآمیزد و انسان ، به بینش وروشنی ، آبستن میگردد .

خدا یا حقیقت یا اصل ، با انسان ، جفت میشود و می پیوندد ، وقرین وانباز انسان میشود . انسان درحواسش ، رابطه بیواسطه با خدا وحقیقت واصل

دارد.حواس انسان،مانند انسان زنجیری درغارافلاتون ، فقط سایه ها ودنیای مجازی را درنمی یابد .

ازاین رو ، **خدا و حقیقت واصل ، هم موسیقی است ، هم بوی خوش هست ، هم دم (باد) هست ، هم بوسیدنی (بسودن ، سودن) ومزیدنی وچشیدنی است ، هم مزه وچاشنی وافشره است . خدا وانسان ، ازرقصیدن باهم ، بینش وروشنی میشوند . خدا وحقیقت واصل ، شنیدنیست ، بوئیدنیست ، دم کشیدنیست ، مزیدنیست ، چشیدنیست ، نوشیدنیست . خدا وحقیقت واصل ، درهمه محسوسات هست .**

با حواس انسان هست که میتوان حقیقت وخدا واصل را شناخت . درحواس ، کشش به جفت شدن ، به پیوند یافتن مستقیم به آمیزش با همه چیزها درگیتی هست . درجفت شدن باد (وای) با انسان (دردم کشیدن و درشندن آهنگ) ، انسان با خدا میآمیزد وجفت وانبازمیشود . اساسا به « زناشوئی کردن » ، وادیتن (vaaditan) میگویند . باد، درکردی به معنای پیچ هست و به پیچه (گیاه عشق) باداک گفته میشود . به هرچه باد (وای به = خدای زندگی وموسیقی) میوزد ، با آن زناشوئی میکند و آن را آبستن میکند . باد همان « وای » است . به رام ، هم « وای به » وهم « نای به » گفته میشد ، چون« دمیدن نای » و«نواختن نای » ، موسیقی یا بانگ ونوا، اینهمانی با باد داده میشد . « وای » ، هم هوای جنبنده وجنباننده هست ، هم پرنده است وهم خدا هست . وزیدن باد کهvaayenitan باشد به معنای به پرواز درآوردن ، به حرکت درآوردنست . دربندهش میآید که باد دردریا ، موج را برمیخیزاند (موج = رام) و این موجست که ماهیان دریا را آبستن میکند . همینطور، باد یا «وای» که «

سرود نای وآهنگ موسیقی » اسـت درشـنیدن نـیز ، انسـان را آبستن میکند . **مولوی به انسان میگوید** :

شاخ گلِی ، بـا غ زتـــو ، سبـــزوشاد

هست حریف (= جفت) تو ، دراین رقص ، باد

باد ، چو جـبریل و تو ، چون مریمی

عیسی گل روی ، ازاین هردو زاد

رقص شما هردو ، کلید بقاست

رحمت بسیار براین رقص باد

ازاین جفت شدن باد با شاخ گل (انسان) ورقص هردو باهم ، عیسائی زاده میشود . همانسان که انسان ، جفت بـاد اسـت ، جفت موسیقی نیزهست وبا موسیقی که قرینش هست ، باهم میرقصــند وهمــدیگررا می بوســند ، وانســان ازبوســه اصــل موسیقی ، آبستن میشود . درواقع ، پدیده « وحی » را مولوی ، آبستن شـدن انسـان از بـاد (وای = رام = موسـیقی= خـودِ خدا) میداند ، و ازاین رو جبریل را اینهمانی بـا « بـادِ آمیزنـده » میدهد کـه خـودِ خـدا هسـت ، و این تفـاوت کلی بـا مفهـوم جبرئیل درقرآن دارد .

انسان ِآزماینده، نه خدای آزماینده

درفرهنگ ایران

خدایا قـدرتی دیگـرانسان رانمیآزمایـد

بلکه

این انسانست که

همه چیزهارادرزمان ، میآزماید

با آمیختن باگیتی است که میتوان آموخت

درفرهنگ ایران ، **انسان ، اصل ِ خود آموزیست** ، خــودش بایــد بی هیچ واســطه ای از آزمایشــهای در زمــان (روزگــار) بیــاموزد . هربینشــی را نــیز کــه انســان از دیگــران بیــاموزد ، مشروط به همین « اصل خود آموزی ، درخود آزمائی درزمــان هست » ، و خودش ، حق دارد آن را ، ازسر بیازماید ، و با این آزمــایش خــود ، آن را بپــذیرد، یــا آن را نپــذیرد ، یــا آن را تغییرشکل بدهد .

انسان، درگوهرش ، نیرومند ، یا به اصـطلاحی دیگـر، جـوان ولبریزاززندگیسـت ، و خـودش بـا دلـیری ، بـه ابتکارآزمودن درجهان ودرتاریخ می پردازد، وازهزینه کردن نیرو، نمیاندیشد . خود را درگیتی وزمان ، آزمــودن ، به معنای آنست که انسان ، بـه آمـیزش بـا جهـان وبـا زمـان ، کشیده میشود و بدان روی میآورد ، تـا گـوهری غـنی ونهفتـه و تاریک درخود را ، بگشاید وبگسترد .

درادیان ابراهیمی دیده میشود که این خدا هست (یا این خــدا از راه ابلیس هست) که انسان را میآزمایــد (امتحـان میکنـد). درآئین زرتشتی نیز این اهریمن هست که انسانهارا میآزماید تا گمــراه کنــد ، و انســان دراثــر نــاتوانی خــردش ، گمــراه هم میشود . خردانسان همیشـه دراین آزمایشـها ، گمـراه میشـود، وضد خدا وحقیقت ، رفتار میکند .

آنکه انسان را می آزمایـد ، انسـان را تـابع ومطیـع و مغلوب ومقهورخود میسازد ، چـون او انســان را ، بـا میزان خوب وبد خود میآزمایـد تـا مشـخص سـازد کـه

انســان ، طبــق معیــارخوب وبــد او زنــدگی میکنــد ومیاندیشد یا نه . این خـدا یـا **دستگاه قـدرت** اسـت کـه سرپیچی ازاین معیار ورفـوزه شـدن ازاین امتحانـات را داوری میکنــد ومجــازات و مکافــات میدهــد ، تــا آنکــه همــه اعمــال وافکـــــــــاروااقوال انســــــــــان را منطبــــــــــق برمعیــارخود(استواروپایدارســاختن قـــدرت خـــود)بســازد . **سراسرآموزش دراجتماعات ، برپایه همین « امتحــان کردن ازسرچشمه های قدرت » استوارسـاخته شـده است** .

ولی درفرهنگ ایران ، انسـان بـا داشـتن ابتکـار در آزمـودن در زمان ، این گوهر خود اوست کـه درگشـوده شـدن وشـکفتن ، خــوبی وبــدی را درمی یابــد ، و این خــودش هســت کــه داور خودش میشود .**درهفت خوان آزمایش رستم** دیده میشود که رستم دراین خطرها ، هیچ داوری ، جـز خـود نـدارد ، بلکـه خــودش، خــودش را میآزمایــد و داوری میکنــد و بدینســان ، گوهرخــود رامیگســترد و درپایــان ، چشــمش ، بینــا میشــود (خــردش ، بیدارمیشـود) . بـه عبـارت دیگـر، جامعـه نـیز بـا داشتن توانائی وحق آزمایش زمان (تاریخ) ، گوهر غنی خــود را میــپرورد و میگســترد وپدیدارمیســازد .**آزمــایش ، پیونــد یـافتن و مهرورزیـدن بـا گیـتی درزمانسـت ، و بـرای آبســتن شــدن گوهرخــود از آزمونهــا ، و زایش بینش ازخود ، ضروریست** .

سیمرغ (ارتا) یا خدای ایران ، چنانچـه دیـده خواهـد شد ، خودش ، « دیـــن » ، یــا « اصـل زاینـدگی بینش درهرانسانی » هست . **خودِ خدا ، چیزی جـز « اصـل زایش بینش درطبیعت انسان » نیست ، که « دیـــن » نامیــده میشــود** . دین ، نـــیروی زایشِ بینش در طـــبیعت

وگـوهرهرفردِ انسانیسـت . این مفهـوم « دین » ، بـه کلی بـا مفهوم دین در آئین زرتشتی و درادیان ابراهیمی فرق دارد .

مقصود ازآموختن در« آزمایش کـردن درزمـان » ، آنسـت کـه «گوهرنهفتــه وتاریــک و نــاگرفتنی ونادیــدنی انســان ، کــه معیارخوب وبد وازرزشهاست » ، تحول به « صورت » یابـد ، « تجسـم » بیابـد . یـا بـه عبـارتی دیگـر، **معنـا ی هسـتی وزندگیش ، صـورت وجسـم بشـود** . بـه عبـارت دیگـر، معنی انسـان (معنـا = مـان = شـیره وجانمایـه) ، صـورت و پیکر به خود بگیرد و محسوس بشود و دیدنی و گرفتنی گردد . صــورت او ، پیوســته بــه معنــا یش باشــد . **درصــورتش ، معنایش پدیدارگردد** . این **روند تحولِ گـوهر نادیـدنی و ناگرفتنی ، به پدیده های دیدنی وگرفتنی ، راستی یــا آزادی هست** . ولی بــا آمــدن زرتشــت ، گشتاســپ و اسفندیارو پسرش بهمن ، که گسـترنده و مـرّوج دین زرتشـت بودنـد ، بـا زور و گـرفتن گزیـه (جزیـه) و شکسـتن بتهـای مردمان ، مردمـان را مجبـور بـه دین آوردن(زرتشـتی شـدن) میکردنـد . آنهـا میخواسـتند ، رسـتم وخـانواده سـیمرغیش را نــیزدرهمین راســتا وبــا همین روش ، زرتشــتی ســازند ، و لی سیمرغی که نزد خـانواده زال ، خـودش « اصـل دین درگـوهر هرانسانی » شمرده میشد ، با قبول کـردن آمـوزه ای بـه زور وعنف به نام دین ، درتضاد کامل بود .

« دین » یـــا « ســـیمرغ » ، در گـــوهر هرانســـانی ، نیروئیست که ازخود، میشکوفد و گشوده میشـود ، و آموزه ای نیست که کسی آنرا بـازور وعنـف بپـذیرد . دین ، پیدایش گوهرومعنای هستیِ خود انسـان اسـت ، نـه وام کردنی . **دین ، معنای گوهری انسانسـت کـه تحـول بـه بینش ، به خواست و به روشنی می یابد** . بدینسان ، بـا پیدایش زرتشت ، وسپس با پیدایش اسـلام کـه درهمین راسـتا

گــام برداشــت ، « **صــورت انســان » ، از « گــوهر و معنایش » بریده شد** . مردم ، با « گـرفتن صـورت تحمیلی = بـا صـورت گـیری » ، از « گـوهر و معنـای خـود » ، بریـده شـدند . معنـای آنهـا ، دیگـر صـورت آنهـا نمیشـد . خـدائی کـه صـورت خـودرا بـه انسـان تحمیـل میکنـد، ارج انسـان را نـابود میسازد. صورت ، دیگر تحول ِ گوهر یا معنای ِ خـود سـیمرغی ِ انسان، نیست . دراسلام نیز ، مردم با گفتن شـهادت بـه زور، مســلمان میشــدند (دین را وام میگرفتنــد . دین ، گــرفتن بینشی ، با بستن قرار داد یا عهـد کـردن زوری وعنفی بـود) و همین شهادت ظاهری ، کفایت میکـرد کـه مسـلمان ، وبـا دین شــمرده شــوند ، وبــالطبع ، **خــودِ رونــد قبــول شــریعت اسلام ، سرچشمه ایجـاد ِ نــفاق وریــا ، یـا « پـارگی گوهرانســان ازاندیشــه ورفتــارش » یــا « معنــا یش ازصورتش » هست** . بدینسان ، شکاف وپارگی ژرفی میان صورت انسان و گوهرانسان (معنای انسان) انداخته شد، کــه **اصل همه شرّ ها وفسادها ، وتبدیل ِ وجود ِ انسان به « دروغ »** دراجتماع ست ، وبا هیچ وعظ وامر ونهی ای ، وبـا هیچ تهدیـدی و مجـازاتی ، وبـا هیچ وعـده بـه عـذاب جهنمی، نمیتوان آن را برطرف ساخت .

از دید فرهنگ ایران ، این عمل ، به معنـای « سـرکوبی وطـرد ونفی ِ خدا ، درطبیعت انسان و **بی معنـا سـاختن ِ هسـتی انسان** » است . ازاین پس ، آنچه « **خـود** » نامیده میشــود ، دیگر تحول معنـای انسـان ، بـه صـورت انسـان نبـود ، بلکـه « خواست وآگاهی » بود که گوهریامعنای انســان را میپوشــانید ، و مسدود میکرد ، و از« تحول یابی وپرورش ، یا ازخود آفرینی (بــه خــود صــورت دهی ، از خــود آمــوزی درخــود آزمــائی در زمان) بازمیداشت .

آموختن از آزمایشِ خود ، به معنای آنست که انسان ، با « گوهر انسان ها وجانها و چیزها ، یا با معنای چیزها » مستقیما « بیامیزد » . اینست که ازآزمایش کردن انسانها وپدیده ها ، هنگامی میتوان آموخت که با گوهر آنها بیامیزد .

ولی درانسانها ودر« خود » ، با این « **صورت ساختگی ، یا خود دروغین** » برخورد میکنیم ، که نه تنها گوهرما و دیگری را می پوشاند ، بلکه مارا از « آمیختن با گوهر ومعنای خود مان، و گوهرومعنای دیگران» سد میکند و بازمیدارد . معنا ویا گوهرما ، دراین « خودِ ما ، یا خودِ دیگری » نیست که « سد رسیدن به معنا و آمیختن به معنا و آموختن است ».

ازاین رو **عرفان درایران ، جنبشی بود که میگفت که « معنا » ، در « بی خودی » هست** . **آنچه دراجتماع ، « خودِ انسان » نامیده میشود ، درگروِ مذهب حاکم ، و یا شیوه تفکروقدرت حاکم براجتماع است** . ولی آموختن هرچیزی ، آمیختن با گوهر ومعنای آنست ، و این « خود » ، درست این « صورت ساختگی » است که مارا از رسیدن به معنا ، سد میکند . **آموختن از مردم ، از راه آمیختن با معنا وگوهر آنها ، یعنی با « بیخودی آنها » کا ر دارد** . آموختن ازخود ، از راه آمیختن با « معنا وگوهر خود » کار دارد که دراین خود ، یا دراین صورت نیست ، چون این صورت ، بُریده ازمعناهست .

بینش یافتن به خود هرانسانی ، هنگامی ممکن است که از« خود و آگاهبود و خواست آشکاراو » چشم بپوشیم و آن را نادیده بگیریم ، و یک راست به سراغ « بی خود » آنها برویم . واین بیخود آنها را که سرچشمه معنای آنهاست ، برانگیزیم . رد کردن و به ستیزپرداختن و انتقاد کردن ازآنچه در « خود و آگاهبود و خواستِ آگاه »

آنهاست ، درست آنها را بسته تر، و درخود خزیده تـرو زنـدانی تـر، و مسـدود تـر، و ناگـذرا تـر» میسـازد. خـود و آگـاهبود وخواست ، دیـوار محکم و سـد، بـرای بسـتن راه بـه « معنـا= بیخودی و گوهروضمیر» می باشد .

از« خودی » بیرون رویم ، آخر کجا ؟ .... در بیخودی

« بی خودی » ، « معنیست معنی » ، با خودیها ، نام نام

ازخودی کـه « صـورتِ بریـده ازمعنـا هسـت » بایـد گـریخت . معنا ، فراسوی این خود ، دربی خودی هست . ازاین صورتها (خودهـا ، آگـاهبود هـا ، خواسـت هـا) کـه درتضـاد بـا معـنی وگوهروطبیعت انسانها هستند باید گریخت و با معنا ، آمیخت.

درمعانی ، گم شدستم ، این چنین ، شیرین تراست

سوی « صورت » باز نایم ، در دوعالم ننگرم

در معانی می گـدازم ، تا شـوم هـمرنگ او

زانک **معنی ، همچو آب** و ، من درو ، چون شکرم ...

من زصورت ، سیرگشتم ، آمدم سوی صفات

هرصفت گوید : **درآ** اینجا ، که بحر اخضرم

ازآزمایش ، آموختن ، انبازی وهمآفرینی با رویـدادها و با پدیده ها وبا انسانهاست .

اسپانج (اسفناج) خویشم دان ، با تـُرش « پـَز» و شیرین

با هرچه شدم پـُخـته ، تا با تو بـپـیـوسـتـم

ازآزمایش آموختن ، پختـه شـدن درچیزهـا ورویـدادها ست . درپخته شـدن ، انسـان میـآمیزد ، انبـازو همبـغ ، یـا هم آفرین میشود . به عبارت دیگر، انسان برای آموختن ، با چیزها وانسانها وطبیعت درگیتی به هم دوخته میشود .

شا گرد تو می باشم ، گر کودن و کژ پوزم

تا زان لب خندانت ، یک خنده بیاموزم

ای چشمه آگاهی ، شا گرد نمی خواهی

چون حیله کنم ، تا من ، خود را به تو در دوزم

انسان ، خود را درهر « آمـوزه ای » ، درهـر« کتـابی » ، درهـــر« بینشـــی » ، درهـــر « عقیـــده ومـــذهب وایـــدئولوژی ای » ، گـــوهر ومعنـــای خـــود را ، در « مشـــیمه = درپوســـته = درپیلـــه » ای می یابـــد کـــه میتوانـد درآن تحـول بیابـد ، تـا ازآن فرارویـد ، فـرا وَخـشـَد ، زائیـده شـود ، ازتخم ماننـد جوجـه بـیرون آید ، و کـِرم وجودش ، تحول به پروانه یابد . هربینشـی وعلمی وکتابی وشریعتی و اندیشه ای ومکتبی ، آشیانه یا خانه او میشود ، که میتواند ازآن، به فراسویش پروازکند ، خانـــه ای میشود با دروپنجره ها ، که میتواند ازآن بیرون آید وبـه گـردش بـــرود ، وزهدانیســـت کـــه میتوانـــد ازآن زاده شـــود و ووجـــودی وصورتی دیگر گردد . او نمیخواهد درهیچکدام ازاین مشیمه ها وپوستها وپیله ها بماند . اگرچنین باشـد ، این صـورتها ، زنـدان وقفس او میگردنـد . **گـوهر انسـان ، آفریـدن در آمیختن است . او باید مستقیما با تجربه های متنوع بیامیزد ، تا درهرآمیزشی ، ازنو دگردیسی بیابد و چـیز دیگـری بشود**

به صد صورت ، بدیدم خویشتن را

به هرصورت ، همی گفتم : من ، آنم

همی گفتم ، مرا صد صورت آمد

ویا ، صورت نیم (نیستم) ، من بی نشانم

که صورتهای دل ، چون میهمانند

که می آیند و من ، چون خانه بانم

ازآزمایش در زمان که آمیختنست، میتوان آموخت

از « آمیختن » با زمان وزندگی ، « آموختن »

با آمیختن ، میتوان آموخت

چرا سیمرغ به زال (یا به انسان بـه طـورکلی) میگویـد کـه : برو آزمایش کن از روزگـار! نخسـتین پیـدایش سـیمرغ ، رام ، خدا یااصل زمان وزندگی باهمست . **رام ، زندگی کردن در زمان درگیـتی هسـت** . خـدا ، خـودش ، تحـول بـه جنبشِ زندگی درگیتی می یابد . زندگی وزمان ، به هم پیوسـته انـد، و سیمرغ ، اصل آمیختگی است . تحول خدا بـه جسـم درزمـان ، آمیختن است . ازاین روهست که **« آموختن ، یا شناختن ، وبه بینش رسیدن » در فرهنگ ایران ، فقط از راه « آمیختن » اسـت** .انســان در آمیختن کـــه همـــان جفت وانبازشـدن بـا جوهروشـیرابه و جانمایـه چیزهاسـت کـه بـه شناخت و بینش میرسد و میـآموزد . **بی آمیختن ، نمیشـود آمـوخت ، یـا نمیشـود شـناخت و بینش یـافت** . گـوهر انسان (مردم = مر+ تخم) تخمیست که باید بـا آب (یعـنی با گوهر ومعنای جانها وچیزها) بیامیزد و انبازوهمگوهر بشـود ، تـا برویـد ، تـا سـخن وروشـنی وبینش گـردد ، تـا « بـه وَخشَـد » .این وخشیدنِ تخم یا گوهریا معنای نهفته وبالقوه انسانسـت

کــه ازهنجش این شــیرابه ومعنــای چیزهــا درخــود ، بینش و شــناخت و آمــوزش وخــرد میشــود . **آمیختن اســت کــه آموختن میشود** .

این اندیشه جفت شوی واقتران ، یـا آمیختگی گـوهر انسـان « **بـا** » شیرابه یا معنای جانهاست که بیشن وشـناخت وروشـنی ازآن می وخشـد ، درواقـع برضـد اندیشـه بنیـادی زرتشـت از روشـنی اسـت . درآمـوزه زرتشـت ، اهـورامزدا کـه روشـنی بیکران است (روشنی بیکران ، روشنی است کـه ازوخشـیدن = روئیدن وزائیدن ، پیدایش نمی یابد) بایـد ، روشـنی (بینش وشناخت وآموزه یا دین) به مردم ، که تخم هستند ، وام بدهد وآنهارا روشـن سـازد . انسـان ، ازهنجش یـا ازاقـتران و جفت شـوی بی واسـطه بـا شـیرابهِ پدیـده هـا ، خـودش بـه بینش نمیرسد ، و نمیتواند « خود آموز» باشد .

این اندیشــه « **آمــوختن از آمیختن** » ، هرچنــد کــه برضــد اندیشه شناخت ، بـا روشـنی برّنـده در یزدانشناسـی زرتشـتی است ، ولی به رغم این تضاد ، دریزدانشناسـی زرتشـتی ، بـاز راه یافته است . بدینسان که چنین شناختی ، فقط به زرتشـت به طور استثنائی ، اختصاص داده شده است . انسانها به طـور عمـوم نیسـتند کـه از راه آمیختن بـا جانمایـه جهـان هسـتی ، میآموزند وبه بینش دست می یابند ، بلکه این فقط زرتشت به طور استثنائی است کـه چـنین اسـتعدادی را دارد کـه سـایرین ازآن بی بهره اند . درگزیده هـای زاداسـپرم ، داستانیسـت کـه دراصل ، یکی از داستانهای جمشید بوده است ، کـه روزگـاری دراز ،« بُن همـه انسـانها » شـمرده میشـده اسـت ، و لی این داستان با اندکی دست کـاری بـه زرتشـت ، نسـبت داده شـده است .

این زرتشت است که از رود وه دایتی (که شـیرابه کـل جهـان هستی و پیکریابی خدا هست) میگـذرد (دراین آب ، شستشـو

می یابـد) و دراثـر این هنجش آب درگـوهرش ، « بهمن» کـه اصل خرد وبینش اسـت ، پیـدایش می یابـد . همچـنین در زنـد وهــومن یســن ، این اندیشــه «بینش بهمــنی » کــه « بینش رویشی وپیدایشی ازگوهرِ خـود انسانسـت » ، بـاقی میمانـد ، ولی فقط ویژه زرتشت ساخته میشود .

اهـورامزدا ، خـردش را بـه صـورت آبی کـه تخمیرمیکنـد ، در دست زرتشت میریزد ، و با نوشیدن این آب ازمشـتش هسـت که زرتشت به خواب میرود و سراسر آینـده را میتوانـد ببینـد . البته این **اندیشه « آموختن از راه آمیختن » ، درادبیات ایـران ، درتصـویر« جـام جم » بـاقی میمانـد** . انسـان ازنوشیدن جام جم است که به « بینش به کل گیتی» میرسد . ازآنجا که چشم ، میچشد و **آموزگار، چشتیتار**اسـت ، دیـدن درجام جم ، جا نشین نوشـیدن ازجـام جم شـده اسـت . بینش حقیقت ، هنگامی ممکنست که گـوهر(تخم) انسـان ، افشـره وجانمایه چیزها را بنوشد ، تا با آنهـا پیونـد یابـد ، تـا بـا بـه آنهـا مهربورزد ، آنگاهست که گوهریا معنایش ، می وخشـد ، جهـان معـنی میشـود . آبگونـه هـا ، « وخشـا = معنـوی وروحـانی » هستند (بندهش بخش نهم) .

ایــن سراندیشــه ، ازسـوئی نـام 1-ـ « **همپرسی** » بـه خـود میگیرد ، ازسوی دیگر نام 2ـ « **آزمایش** » و بالاخره ، نام 3- « **آموختن** » به خود میگیرد . **1- همپرسی و2- آزمــایش و3-آموختن ، همه روند آمیختن هستند** . گـذر زرتشـت از رود دائیتی ، همپرسـی اسـت . انسـان وگیـتی ، همپرسـند . انسان وطبیعت ، همپرسند . انسان با طبیعت یـا بـا زمین ، یـا با خـدا ، جفت میشـود ، و میـآمیزد ، و بینش وشـناخت ، بـرگ وبار این رویش (وَخـش) هست .

همپرسی و آزمایش و آمـوختن ، چـون همـه از راه « آمیختن = پیونــد یــابی درمعنــا وگــوهر» هســتند ،

همیشه « بی واسطه » اند . اینست که **اندامهای بینشی انسان ، « نیروهای آمیزنده » هستند** . اندامهای بینشی انسان (حواس) ، همه تشنه آمیختن وپیوند یافتن و انبازشدن بی واسطهِ گوهری ، با گیتی وبا خدا وبا حقیقت وبا اصل هستند ، و با آشنائی با « صورت بریده ازمعنا یا گوهرچیزها » ، ازجستجو دست برنمیدارند . آنچه آنهارا میکشد ، این صورتهای بریده وجدا ازمعنا وگوهر چیزها نیستند . **اندامهای بینشی انسان ، با این معلومات که با صورت بریده ازگوهرچیزها ، کار دارند ، خشنود نمیشوند ، بلکه به معنا وگوهرهمه هستی ها کشیده میشوند** . ازاین رو خدا وحقیقت و اصل چیزها نیز، آمیزنده و کشنده اند .

درواقع ، انسان با حواس و با « خردی که پیدایش حواس هست » ، میآموزد ومیشناسد و به روشنی میرسد ، چون حواس وخردِ انسان ، آمیزنده وجفت شونده ویا «انبازجو»هستند .

واژه « آموزگار» نیز که « آ- **موسه**- گار» باشد ، خویشکاریش از« موسه = نی » بودن ، معین میشود . موسه (مو= نی ، سه = 3) سه تانی هست که باهم، یک نی شده اند ، و ازاین رو« نی» ، اصل « یوغ = جفتی » هست . نای دراثرگرهی که دوبخش را به هم متصل میسازد ، برترین نماد و پیکریابی اصل « یوغ = جفتی= مر » هست . « موسه » ، هم اصل موسیقی است ، وهم اصل انبازی وجفتی و آمیختگی . اینست که آموختن ، آمیختن است . **آموزگار، آمیزنده است** . آموزگار، معنا را با گوهرشاگرد ، میآمیزد . آموختن ، آموزنده وآموزگارشدن ، به معنایِ « به هم دوخته شدن و با هم آمیخته شدن و باهم یوغ شدن و متصل شدن » است .

بینش وشناخت ، ازاین پیوند واتصال وانبازی ، « می وخشد » . چنانکه درسغدی هم به آموختن «یوغد = yugd» وهم به « یوغ وجفت » ، یوغد yugd میگفتند . همچنین در پهلوی به آموزگار، چشیتارگفته میشود . آموزگار، نیروی چشاندن است . آموختن ، با چشش و چشیدن کار دارد که آمیختن میباشد . ازاین رو هست که **سیمرغ ، آزمایش در روزگار (پیوند یافتن صمیمی با زندگی وزمان) را تنها آموزگار انسان میداند** . انسان ، فقط در آمیختن ، یا پیوند یا بی واسطهِ گوهری ، با مردمان وبا طبیعت درزمان (درحال تحول یابی وتغییریابی) میآموزد .

خدا،« وای = باد»، اصلِ آمیزنده کل هستی باهمست

خدا،« اصلِ خودجنبی= ازخودبودن »درهرجانیست

خدا یا حقیقت ویا بُن ، که « اصل آمیزنده » هست، چیست ؟ خدا درفرهنگ ایران، باد، یا « هوای وَزَنده » است ، و«شخص» نیست . این عبارت چه معنائی میدهد ؟ هوا (hva) به معنای « ازخود، یا قائم بالذات بودن هست » و« وزیدن» که vaayenitan باشد و ازکلمه باد (وای) ساخته شده است ، به معنای **جنباننده وبه حرکت درآورنده و به پروازدرآورنده** است .« وایvaay » که « هوا وباد » باشد، هم پرنده است وهم خدا هست . هوای وَزان یا هوای وَزنده که باد باشد ، به معنای « **اصل ازخودجنبنده وازخود جنباننده** » است . **خدا، همین اصل ازخود جنبنده**

وازخودجنباننـده اسـت و ، ازایـنرو ، اینهمـانی بـا« هـوای وزنـده داده میشـود . چـرا؟ چـون گوهرهرجـانی درگیـتی ، « هـوا=axv= asv= sva= hva اصـل ازخـود جنبـان، یـا عنصـــرخدائی » اســـت . چـــرا این سراندیشـــه را بـــا« باد» ،اینهمانی داده انـد ، بحـثی دیگراسـت . ولی آنهـا «هـوای وَزَنده» را « اصل ازخود جنبنده » میدانستند . **خدا برای آنها ، شخصی فراسوی آسمانها نبود ، بلکه « اصل ازخود جنبندگی » درهرجانی بود** . این باد، یا وای، یا خدا یا هوا (ازخود بودن) بود که نخستین عنصر(فرن= پرن) یا اصل جان یا «آتش جان » هرچیزی درگیـتی میشـد . این مطلب ، کشـف اندیشه ژرف بزرگی درتاریخ تفکر بشریت میباشد .

چیزی « ازخود هسـت » ، کـه « ازخـود می جنبـد » و خدا ، چیزی جز « اصل خود جنـبی » درجانهـا نیسـت وگیـتی ، مجموعـه همـه جانهاست . «**هسـتی» بـا « جنبش گـــوهری وذاتی هرچـــیزی » ، اینهمـــانی داده میشود** . **هستی، اصل دینامیک هست** ، نه اصل اسـتاتیک . **چیزی که ازخـود بجنبـد، « هسـت »** . این اندیشـه ، بـه جامعـه وتـاریخ (زمـان) و معـرفت و اخلاق و قـانون ، هویـتی دیگر می بخشد . ازسوی دیگر، این اصل ازخود جنبی ، درهمـه گیتی پخش است . **همه جانها ، آبستن بـه خـدا یـا اصـل ازخود جنبی هستند** . همـه ، میتواننـد ازخـود ، بجنبنـد . این اندیشـــه ، برضـــد اندیشـــه « الاهِ خـــالق » اســـت . ازاین رو ، خدایان خالق که درتاریخ پیدایش یافتند ، بزرگترین دشمن خود را همین خدا ، یا « وای» میدانستند .

این اصل ازخودجنبنده ، که اصل کـل هسـتی اسـت ، آهنـگ و دَم و بـوی خـوش اسـت ، کـه تحـول بـه آب (ابــر) و آتش و خــاک (زمین) می یابـد . این بــاد ، تبــدیل بــه آتش یــا گرمــا در ابــر(بــرق = آذرخش)

میشود و ، درگیاه هست و درجانور وانسان هست ، و جان همه آنهاست . باد یاهوا، سرچشمه زاینده نیرو ونیرومندی وپُری وسرشاری یا زندگی درهرچیزی است ، که آنرا سپس « اثیر» یا « نخستین عنصر» نامیده اند. **واین باد یا وای ، «اصل پیوند دادن یا آمیختن همه چیزها باهم»است (اصل مهر)** .

اکنون پرسیده میشود که چرا هوا یا « وای » یا باد ، « ازخود ، هست » وچرا اصل آمیزنده وپیوند دهنده همه چیزها باهمست ؟ اگر نگاهی به بهرام یشت دراوستا انداخته شود ، دیده میشود که نخستین شکلی که بهرام به خود میدهد ، آنست که « باد » میشود . وهمچنین رام ، در رام یشت ، « اندروای= اندر+ وای » هم نام دارد (هرچند یزدانشناسی زرتشتی فقط برآیندِ نرینگی رام را میشناسد) . **بهرام ورام ، هردو که اصل نرینگی ومادینگی جهان هستی ، یا به عبارت دیگر، بُنِ جهانند ، هردو باهم ، « وای = باد » هستند** . وواژه « وای » ، دراصل « **دوای** » بوده است ، که به معنای « دوتای باهم » میباشد . وای ، همان « دوای » است که از ریشه « dva» میباشد که « دیو » میباشد . «عدد دوتای باهم » و خدا (دیو) ، یک واژه میباشند. و درست گرانیگاه آموزهِ زرتشت ، طرد همین اصل است، و اوست که مفهوم « دیو » را « اصل تباهی وفساد وگمراهی » کرده است . **با زرتشت است که « اصلِ خود جنبی وخود آمیزی ، وازخود، روشن شوی » بنام « دیو » درایران ، طرد و منفور و زشت ساخته شده است** . **بهرام نرینه و رام مادینه ، دوبخش « وای = دوای » هستند، و اینها با اصل سومی ، به هم پیوند می یابند ، و باهم « سیمرغ = وای = پرنده » میشوند .در سیمرغ ، بهرام ورام باهم پیوند می**

یابند . به سخنی دیگر، سیمرغ (فروهر) ، دوبال دارد که که یک بالش بهرام، وبال دیگرش، رام هست .

ازآنجا که دین زرتشتی ومیترائیسم ، بـا این اندیشـه بـه کـردار بُن یا «عنصرنخسـتینِ همـه جهـان هسـتی وزمـان » ، جنگیـده اند ، تغییرمعنی وشکل گوناگون ، به این خـدایان وآمیزششـان باهم داده اند، ولی به رغم تغییرشکلی که بـه آنهـا داده انـد ، درخود نیز ، آنها را با این شکل تغییر یافتـه (یـا مسـخ شـده) ، پذیرفته و نگاه داشته اند .

البتـــه « وجـــود این **اصـــل ازخـــود جنبنـــده** =hva=sva =asv=axv» درچیزها ، راه را به کلی ، به پیـدایشِ« **خـدای آفریننده یا خـالق** » می بسـته کـه دراین ادیـان ، پیـدایش یافتـه اسـت . **« اصـل ازخـود جنبـان » ، درهرجـانی ، نیازی به « خالق و آفریننده » نـدارد ، بلکـه خـودش ، اصـل آفریننـده هسـت ، خـودش نـیرو وسرچشـمه نیرومندی و پُـری وسرشاری وجوانی هست** . این هــوا یا بـاد کـه درخـود، جفت وانبـازو آمیختـه اسـت (maetha = اصل مهر= هم به معنای جفت ، وهم به معنای اتصـال واتحـاد است) با همه چیز میآمیزد، و همه چیزهـارا آبسـتن وآفریننـده میسازد . هم ، آهنـگ ونـوای موسـیقی اسـت کـه درگوشـها بـا انســان میــآمیزد ، وهم ، نفس ودم اســت کــه دربیــنی وریــه باانسان میآمیزد و ، هم ، بوی خـوش اسـت کـه بیـنی آنـرا می بوید، و هم ، آب یا شیرابه یا جانمایه هستی است کـه بـا همـه تن ها میآمیزد، وازآن روشـنی وبینش پیـدایش می یابـد ، و هم آتش (گرما) است که درهمه چیزها هدایت میشــود وســرایت میکند و مهـر وپیونـد میآفرینـد . اینسـت کـه «**حواس وخـرد انسانها » ، درآب وآتش وخاک وباد وبوهـای خـوش ، همیشـه درحـال آمیختن بـا حقیقت واصـل هسـتند** . **آمـوختن وهمپرسـی و آزمـودن ، بیـان این آمیزنـده**

بودنست . انسان در آزمودن گیتی درزمان ، با گیـتی و با زمان ، انباز(همبغ) میشود ، و بدینسان ، غنـای گـوهریش کـه معـنایش باشـد ، گـام بـه گـام ، درهرآزمایشی ازنو، پیدایش می یابـد ، بینش وشـناخت میشود، روشنی وگرمی میشود . انسان ، پـُر ازمعنای پنهـانی ، یا کان وگنجست ، و ازاین رو درخودش گنجا نیست وازخودش ، فرامیرویـد . او دراین اقترانهـا ، آزمایشـها ، آمیختن هـا ، همپرسی ها ، ازخود لبریزمیشود و میگسترد و فـراخ وگشـوده میگردد .

منش انسـانِ آزماینـده ، نـیرو ونیرومنـدی و بـُرنائی وجوانی است . « نـیـرو» کـه دراصـل ، همـان واژه « نی + ریو =nai + ryo» میباشد ، به معنای « جفت نی » بـاهم ، یعـنی اصـل جفـتی وانبـازیِ دو اصـل آفرینـده بـاهم هست . « جفت نخسـتینِ انسـان یـا مشـی ومشیانه دربندهش ، **ریواس = ریو+ آس** » هستند ، چـون « ریواس » گیاه نرماده هست ، و« ریو= که همان ryo باشـد » به معنای «اصل جفتی » هست . آنچه اصـل جفـتی (دونـای متصـل بـه هم شـده) اسـت ، نـیرو وسرچشـمه نـیرو واصـل آفریننده و زندگی است . « اردشیر ریو دسـت » کـه سـپس « اردشیردرازدست » شده است ، به معنای دست سرشاروغنی وافشاننده ، دست آفریننده است .

بـاد یـا هـوا ، اصـل جـوانی (پـُری وسرشـاری) درهرجانیست . بدین علت دربندهش ، بـاد ، درجـوان پـانزده ساله پیکرمی یابد .« بـُرنا= پـُر+ نای » که به «جـوان» گفتـه میشود ، به معنـای « نـای ، یـا سرچشـمه وزهـدان غنـا وپـُری وسرشـاری » اسـت . **جـوان ، اصـل پـُری وسرشـاری ونیرومندیست** . آزمودن ، کشـش بـه جفت جـوئی بـا گیـتی واجتماع وزمان ، بـرای گسـترش یـافتن این سرشـاری و پـُری

درخود هست . **درسُغدی دیده میشود که نیکی واحسـان ومهرو زیبائی ، همه با واژه « پـُر» ساخته شـده اند** . پری وفراوانی وسرشاری ، اینهمـانی بـا کمـال دارد. جـوانمرد، انسان کامل است . **نیکی واحسـان ومهروزیبـائی همـه از گوهرغـنی وسرشـارخود انسـان ، در آزمایشـها و آمیختن ها ، پیدایش می یابند** .

انسان ، نیکی میکند ومهر میورزد ، چون ازسرشاری هستیش ، شاد میشود ، نه برای آنکه مـزدی وپاداشـی درازائش خواهـد گرفت . ازاین رو بود که دادن آگاهی وبینش به دیگران ، عمـل « رادی = جوانمردی » شمرده میشـد ، وایجـاد هیچگونـه حـق حـــاکمیتی نمیکـــرد . **عـــالم دیـــنی بـــرای تخصصـــش درمعلومات دیـنی و تـدریس آنهـا ، حـق بـه حـاکمیت نمی یابد** .

این اندیشه ، به کلی بـا **تصویرانسان درادیـان ابـراهیمی وزرتشتی** ، فـرق دارد کـه درآنهـا ، گوهرانسـان ، کمبـودی و نقص وسســـــتی اســـــت و **انســـــان درگـــــوهرش ، گناهکاربـالقوه هسـت** . این کمبـودی انسـان ، درادیـان ابراهیمی ، ازهمان آغازپیدایش آدم ، نمایان میگـردد . آدم ، بـا «دزدی» ، بینش را می یابد . **دزدیِ بینش** ، نشان آنست که او نقص وکمبـود روشـنی وبینش را درخـود در می یابـد وازآن رنج میبرد ، و ناچاراست کـه آن را بـدزدد ، ولی دزدی ازخـدا ، بزرگترین گناه وعصیان اسـت . پرومـتئوس یونـانی هم آتش را ازاولـومپ میـدزدد . کسـی می دزدد کـه نـدارد ، و احسـاس نداشتن میکند ، و از نا داری ، درد می برد ، و طبعـا آرمـانش ، تجاوز وتصرف به عنف است . دریزدانشناسی زرتشـتی ، خـردِ مشـی ومشـیانه ، ناتوانسـت ، و هنـوز شـروع بـه اندیشـیدن نکرده اند که گمراه وعاصی میشوند . نخسـتین اندیشـه اشـان کـه شـناخت اهـورامزدا ، بـه عنـوانِ اصـل مـدنیت وآبـادانی

میباشد (نه خردِ خودِ انسان) دچارتزلزل میگردد ، و بجای برگزیدن آن اندیشه ، ازآن روی برمیگردانند، وازاهریمن ، گمراه میشوند ، و یک راست به دوزخ فرستاده میشوند !

چگونه نیرو ، ازانسان نیرومند ، زدوده میشود ؟

خلقِ انسان « بی نیرو »

جانی « هست » که « ازخود می جنبد ، ازخود میآمیزد وازخود، روشن میشود » . وچیزی ازخود می جنبد که « وای = دوای = دیو= دوتای باهم » یا به سخنی دیگر، دوپای جفت شده به هم و دوبال جفت شده به هم دارد . **مفهوم « جنبش » درفرهنگ ایران ، درتصویر « دوپا ، یا دوبال » که به هم جفتند ، عبارت بندی میشود** . ازاین رو، تصویر پرنده (وایِندَک = وای ، پرنده = پرن + انده= تخم هوا یا باد) با خدا، درسیمرغ اینهمانی داده میشد . **انسان ، ازخود ، هست وازخود می جنبد ، چون گوهرش ، همزاد (ییما= جم) یا جفتی = یوغ= نیرو(نی + ریو) هست** . ولی دیده میشود که « همزاد = ییما » درگاتای زرتشت ، که همان یوغ یا نیرو باشد ، نه تنها باهم پیوند ناپذیرند ، بلکه افزوده برآن ، با هم متضاد ودرستیزند . ولی ازهم پاره کردن <u>جفت = یوغ یا نیرو</u> ، ازبین رفتن <u>« نیرو</u> یا نیرومندی » هست .

ana-yuxtarih که ضد یوغ وجفت بودنست ، به معنای « افسارگسیختگی ونفاق واختلاف است . «جم= همزاد= یوغ = نیرو» که به دوشقه ارّه میشود ، دیگر، ییما نیست ، نیرو

نیسـت ، یـوغ نیسـت ،« مــر» نیسـت ، اصـل ازخـود جنبنـده وازخود آمیزنـده ، وازخـود روشـن شـونده نیسـت . اهـورامزدا واهـریمن ، همین دوجفت ازهم بریـده ومتضـاد بـاهم شـمرده میشوند .

اینکـه در یزدانشناسـی زرتشـتی اهـورامزدا ، درپایـان زمـان ، براهریمن میتوانـد پیروزشـود ، بـرای آنسـت کـه پیروزشـدن (**vaay**ishn-dahishn) اهورامزدا واهریمن ، که درعمل همـان نقش همزاد وجفت ازهم گسسته ومتضاد را بـازی میکننـد ، در رونــد زمــان ، غــیرممکن ومحالســت ، چــون دو نــیروجفت وهمزادی که ازهم پاره شوند ، همیشه سرگرم ستیزیاهمند ، و دردرازای زمان ، فقط همدیگر را « خنثی وبی اثـر» میسازند . ازاینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور است « زمـان را درآخر زمـان کرانمنـد » سـازد، یعـنی ازهم بـبرد (کرانیـدن = گسستن وبریدن) ، تا اهریمن ، درآن زمان، خـودش ، ازتـاریخ محوشود . درواقع ، **این آخرالزمان است کـه بـه فریـاد اهـورامزدا میرسـد ، و بـا پایـان یـافتن زمـان ، خـود اهریمن به خودی خودش ، یکجا محو میشود** . درواقع ، اهورامزدا ، خودش ازعهده نابود کردن اهریمن یا چیره شــدن براهــریمن برنمیآیــد . البتــه چنانچــه آخرالزمــانی نیایــد ، اهورامزدا ، امکان پیروزی ندارد .

این اندیشــه بریــدن اصــل جفـتی درگــوهر انســان ، فاجعــه آمیزمیشود . انسان ، می بوید (بوئیدن ، به معنای شـناختن بـا همه حواس است) ، چون یک جفت بینی دارد (یک سوراخش اینهمانی بـابهرام وسـوراخ دیگـرش ، اینهمـانی بـا رام دارد) . انسان می بیند ، چون یک جفت چشم دارد ، انسان دودسـت و دوپـای جفت دارد کـه دراثرجفـتی میتوانـد راه بـرود وکارکنـد (البتـه همـه این انـدامها ، اینهمـانی بـا خـدایان دارنـد) . در انـدامی هم کـه بـه نظرمـا واحدنـد (جگـر ودل وزبـان) آنهـا

نیزپیکریابی جفت خدایان شمرده میشدند . بـه عبـارت دیگـر، **انســان ، دراثــر این اصــل جفــتی ، می بوئیــد ومی چشید ومیدید و می بسائید و میشنید و بینا وخردمنـد وروشن میشد** .

این گوهر جفتی انسان ، تنهـا دراین محـدوده تنـگ نمی مانـد ، بلکه درسراسر زندگیش گسترده میشد . انسان گوهر آمیزنـده و کشـنده وجوینـده داشـت . خـرد ، کـه « آسـن خـرد = خـرد سنگی » باشد بـه معنـای خردیسـت کـه جفت جـوو کشـنده و آمیزنـده اسـت . همـه حـواس (sna-s) سـنگی یـا کشـنده و آمیزنده اند . **با ارّه شـدنِ جم (ییما = یوغ = نیرو) بـه دوشقه ، که درگاتا ، صورت به خود گرفتـه ، « نیـــرو » یعنی اصل جفتی، ازگـوهر انسـان زدوده میشـود . بـه عبـارت دیگـر، انسـان دیگـر ، ازخـود ، نمی جنبـد وازخود، روشن نمیشـود وازخـود، نمیـآمیزد وازخـود، نمی جوید** .

مترجمین گاتا ، دراثر نا آگاهی از« اصل جفتی = ییما = سـنگ = مـــر= نـیرو = یـوغ » ، بسیارسـطحی ازگرانیگـاه آمـوزه زرتشت ، میگذرند ، وبه فراسـوی آن میجهنـد ، و این بریـدگی وتضاد همزاد را فقط ، به امکان گزینش میان « ژی = زنـدگی » و « اژی » میکاهند ، درحالیکه نمی دانند کـه « ژی = جی » که خودِزندگی ، ونام رام هردو باشد ، خودش به معنای « یوغ یا جفت » هست .

زندگی ، به خودی خودش ، اصل یوغ وجفتی و سنگی و«نیرو» و « مـــر» و « ویس »، هســت . زنـدگی (=جی) ، خــودش ، نیرو ونیرومندیست . این گوهرجفتی انسان وزندگی (=جی) ، دراتصال وامتزاج بی واسطه با گیتی ، با طبیعت ، با انســانها ، انبازویار با آنها، در آفریدن بینش و روشنی وجنبش میگردد .

این هنرآفرینندگی درآمیزندگی (انبـازی = جفـتی = جوینـدگی وکشــندگی) را ،« نــیرو» می نامنــد . نــیرو، اتصــال دواصــل باهمست . **انسان ، نیرومند است ، چون گـوهر انبـازی وآمیزندگی وجویندگی وکشندگی ، اصل بلاواسـطگی است** .

ولی جنبش میترائیســم وزرتشــت ، هــردو خــط بطلان بــرروی تصــویر« انســان نیرومنــد » کشــیدند . انســان « دورنگــه » ، محکــوم بــه مــرگ ونــابودی شــد . **انسان دورنگـه (زال) ، همین انسان نیرومند هست** . چرا ؟ ما رنگ را یـک پدیـده ظـاهری میگـیریم ، ولی درفرهنـگ ایـران ، رنـگ ، بیـان نهـاد وجانمایه وشیرابه هستی بوده اسـت . چنانکـه ، بـه خـون هم ، رنگ میگفتند که اصل زندگی شـمرده میشـد . رنگیـدن کـه بـه معنای روئیدن است ، خواه نـاخواه ، بـا گیـاه سـروکار دارد . و بنابربنــدهش ، **رنــگ هــا ، از افشــره وشــیرابه گیاهــان گرفتـه میشـد ند**. مابـا جهـانی کـار داریم کـه خـدا وانسـان وزمین و جانور... همه سرشت گیاهی داشته انـد . پس « رنـگ » ، همان شـیرابه وافشـره واِسـانس و« رَس » و « مـان » و گوهرچیزهاست . **دورنگه بـودن زال ، بـه معنـای آنسـت کـه گوهرانســان ، اصـل جفـتی ، درگســتره معنـایش هست.**

ازاین رو، ســیمرغ یــا ارتــا ، کــه نخســتین عنصــریا آتش جــان هرانسانی است ، « سیرنگ = سه رنگ ، که همان رنـگ باشـد » نامیده میشود، چون سه رنگ ، بیان همان آمیزش دورنگ بــا رنگی ناپیداست که اصل سوم باشد . هــررنگی ، درگــوهرش ، اصل جفتی است (آرنگ= آرنج نیز همین معنای جایگاه اتصال را دارد). هرآمــیزش دورنگی بــاهم ، سیرنگســت . ازاین رو ، روشــنی ، آمــیزش ســرخ وســپید اســت . ســبز، آمــیزش ، زرد وآبیست . **ترکیب دورنگ ، همیشه آمیزش اصل مادینـه**

بـا نرینـه ، وطبعـا ، اصـل زایش وپیـدایش وآفـرینش است . ازاین رو، رنگها ، نرینـه ومادینـه هسـتند . زال درشاهنامه ، گوهر انسان نیرومند (نیرو= نی + ریو = دواصل متصل بهم) میباشد . « سـام نریمـان » کـه پـدر زال باشـد ، درصـفت « نریمـان » اش ، بیـانگر همین ویژگیسـت . نریمـان دراصل بنـا بـر یوسـتی « nairyonaman= yona+man+ ryo+nai » همین محتـوا را دارد . این **انســان نیرومنــد ، هم ازمیترائیســم وهم از زرتشــت ، طــرد گردیــد و محکوم به نیستی شد** . « نیرو» ، همان معنای یوغ وجفـتی وییما (همزاد) را دارد . انسان، دیگر از« جوینـدگی وکشـندگی » ، از « بی واسطگی حواس وخرد » با طبیعت وخدا وحقیقت (شــیرابه هســتی = خــورآوه = رَس) بــه روشــنی وبینش نمیرسـد . انسـان، « بی بـود » میشـود ، دیگـر« ازخـودش ، نیست » . انسان ، از دیگری ، هست (مخلوقست) .

بدین سان ، انسان بی نیرو ، پیـدایش می یابـد . این انسانی اسـت کـه دیگـر ازخـود نمیتوانـد بـه روشـنی وبینش وشادی برسد ، ازخودش نمیتواند ، معیار نیک وبد باشد . طبعا به چنین انسانی ، نمیتوان اعتمـاد واطمینـان کـرد ، وبایـد پیوسـته اورا آزمـود (امتحـان کـرد) . **تـورات وقـرآن و انجیـل ، براندیشـه « انسـان بی نـیرو» بنـا شده اند** . زندگی ی چنین انسـانی ، جـز امتحـان دادن آن بـه آن ، روز به روز، سال به سال به الله ویهوه وپدرآسـمانی ، یـا بـه قـدرت وحکـومت آنهـا بـرروی زمین نیسـت . **حکومـات دینی ، حکومتهـای امتحانگرند** . انسـانها بایـد درهـرعملی وهراندیشـه ای وهرگفتـاری ، بایـد بـه خـدا وحکـومت دیـنی ، حساب پس بدهند ومرتبا امتحان بشوند .

انسـان نیرومنـدی کـه جهـان را می آزمـود تـا غنـای گوهریش بشکوفد ، ازصحنهِ اجتمـاع وتـاریخ ، بـیرون

انداختـه میشـود ، و انسـانی جانشـینش میگـردد کـه ضعیف وجاهل وسست هست ، و همیشه باید به خـدا وقـدرت حـاکم ، امتحـان پس بدهـد ، تـا حـق زنـدگی دراجتماع را داشته باشد . زندگی ، ازاین پس ، چـیزی جـز رونــد آزمــوده شــدن ازقــدرت سیاســی ودیــنی ، درهرکــاری واندیشه ای وگفتاری نیست . بدینسان ، انسـانی خلـق میشـود کـه همیشـه از رفـوزه شـدن درامتحانـات زنـدگی میاندیشـد و میترسد .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم -5

فرهـنگ ایران
و « انسانِ هـَمـآ فـریـن »

انسان ، انبازِطبیعت وخدا واجتماع وحکومتست

فلسفهِ سـوسـیالِ ایـرانی
جهان درهمآفرینی ، خودرا میآفریند
(فلسفهِ سکولاریته)

در **فرهنگ سیمرغی- ارتائی** ، انسـان ، « گوهرانبـازی یـا همآفرینی ویا همبغی» ، درگستره معنایش دارد . اصـلِ جهـان هسـتی ، آفریـدن باهمسـت . **آفریـدن ، بـاهم آفریـدن هست** . **همه جهان باهم ، جهان و زمان را میآفریننـد** . همه اجتماع باهم ، اجتماع وحکومت ونظام سیاسی وحقوقی

واقتصادی وآبادانی وآزادی را میآفرینند . بازتاب این سراندیشه ، دراجتماع است که ، گرانیگـاهِ فرهنـگ اجتمـاعی وسیاسـی و دینی و حقوقی ایران میباشد ، ودوام ونیرومندیِ وشکوه ایران را درهزاره ها تاءمین کرده بوده است . براین شالوده بود کـه رستم سیمرغی که « نمـاد فرهنـگ سیمرغیسـت » ، بـه بهمن زرتشـتی کـه مـرّوج دین زرتشـت بـود ، و درپی نـابود کـردن فرهنگ سیمرغی برخاسـته بـود ، بـا بخشـیدن جـام جم (خـردِ گوهری خود انسان= خردبهمنیِ) به او ، میگوید که :

« زمـن بود ، تا بـود ایـران به پـای »

ایران ، برشالوده این فرهنگست که میتواند نیرومنـد وپیشرو و پایداربماند . این اصل را ، « همبغی= انبـازی » و « نرسنگی = نریوسنگی= نرسی » و یا « یـاری= ایـاری = عــیاری » و یـا « همپرسکــی » مینامیدنـد . **چرا درفرهنـگ ایران ، انسان ، « مردم = مر+ تخم » خوانده میشود ؟** چـون « مـردم » ، تخم یـا « اصـل جـُفــتی» ، یـا « اصـلِ انبازی و همبغی » ، یا اصلِ همپرسی و یاری خوانده میشـود . **انسـان ، جَـم (یـیــما = همـزاد یـا دوقلـوی بـه هم چسبیده) هست ، و این به معنای آنست که انســان ، اصــل انبــازی وهمــآفرینی وهمپرســی و یــاری ونیرومندیِ هست** .

مثلا « مانی» ، «nar-jamig=نـَرجمیکِ » نامیـده میشـد ، کـه به معنای « همزاد وتواءمان جم » ، یعنی « همـزاد بُن انسـانها » و « اصل روشنائی » هست . « نـَر، که همان نَی ریو=nai-ryo» ، یا «نیرو » باشد ، به معنای « جفت وانبازو همآفرین » است . درگزیده های زاد اسپرم (بخش 7) نیز، نسب زرتشت به جم ونریوسنگ بازگردانیده میشود .

زرتشت ، از راه جم و نریوسنگ با اهورامزدا نسبت می یابــد . این شــیوهِ روایت زرتشــتی ، از« گوهرجفــتی وانبــازی جم ، نخســتین انســان درفرهنــگ زنخــدائی » اســت ، کــه هرچنــد زرتشت آن را طـرد و نفی کـرده بـود ، ولی درروان ایرانیـان ، هنوز استوار به جای مانده بود . طبعا موبدان آنها را ازهم جـدا ساخته اند، تا دیگرجفت وانبازباهم نباشند ، ولی همان اندیشــه را ، درشکل دیگر نگاه داشته اند .

گــوهر وفطــرتِ جم (ییمــا) کـه جفـتی وهمــزادی یـا انبـازی وهمبغی هست ، چون از زرتشت این اصل انبازی ، طرد شــده بود ، یا آنکه شکل « بـرادرجم » را پیـدا میکنـد (دربندهشــن ، بخش بیستم) یا شکل عنصـرمینوئی (روحـانی وآسـمانی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش 7) را پیدا میکنــد . « **نریوسنگ یا نرسنگ یا نرسی » ، اصل پیونـد دهنـده وانبازنـدهِ نیروهای ضمیر، و زندگی بخشنده ، درجان هرانسانی هست** . دراثراین نیروی همآفرینِ بخشـهای گونـاگون هسـت ، که جان یا زندگی ، پیدایش می یابـد و دوام می یابـد . درسـت همین **نـِرسی** ، یــا **اصــل همبســتگی** ، درآمــوزه مــانی ، «**اصل زیبائی**» است که هرکس اورا ببیند، دل بـدو می بـازد و شــیفته او میشــود . **این بیــان زیبــابودن گوهرنهفتــه انسانست ، کـه انسـان ، بسـوی آن کشـیده میشـود ، وانسان باید آن را بجویـد وبـدان پیونـد یابـد، تـاتحول اخلاقی بیابد** .

« اخلاق = هنجار » را درفرهنـگ ایـران ، بـا موعظـه وانـدرزو نصـیحت ویـا تهدیـد و یـا امـرونهی ، نمیتـوان تغیـیر داد ، بلکـه هرانســانی بایـد بـه این طـبیعت خـود ، بـه این « ذات زیبـای نهفته درخود» به پیوندد تا به هنجارشود .

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

چون نشود مها ، « بـدل » ، جان ودل ، ازوصال تو

ازپیوند یافتن وانبازشدن با اصل یا بِن (چهر=چیتره) درخود یا درهرپدیده ای ، انسان ، تحـول می یابـد ، تبـدیل میشـود . این اتصال وپیوستن و انبازی بـه گوهرخـود (چهریـا تخم خـود) یـا هرچیزی است ، که شیوه زندگی ورفتارواندیشـه وگفتارانسـان را تبدیل میکند ، نه موعظـه وتهدیـد بـه آتش جهنم ، ونـه دادن پـاداش دربهشـت . بـدین علت اسـت کـه اندیشـه « وصـل و وصال » درعرفان ، اهمیت فوق العاده داشته است .

همان یار بیاید ، دردولت بگشاید

که آن یار، کلید است ، شما جمله کلندید (قفل چوبی پشت در)

مسئله اخلاق ، تحول گوهری انسان ، یا اصل گشتن به طبیعت وذات خود است ، یا به عبارت دیگر، روند انباز و«همـآفرین بـا طبیعت و با اجتماع»، وبا خدا شدنست .

اینکـه گـوهر انسـان،« فروهــر= fra-vard=فــرا-ورتن-fra-vartan = فـروردین = پـروردن » میباشـد ، بهـترین گـواه بـــرهمین معنیســـت . هرچند **فروهر**، بـــه « روح نگاهبـــان انسان» ، ترجمه میگردد ، ولی درواقع ، بـه معنـای « **کشـش به سوی اصـل = اصـل گشـتن = طـبیعت وذات خـود شدن** » است . **فروهر، کشش به سـوی طـبیعت وذات وگوهر خود هست که درهرانسانی درکاراست** .

این ذات یا طبیعت یا فطـرت انسـان ، « چهـر= chihr » نـیز نامیده میشد، که هم به معنای « تخم ودانه وبذر» است ، وهم به معنای « ذات وطبیعت وسرشت واصـل » اسـت . **مسـئله بنیـادی انسـان (مـردم = مـر+ تخم) ، چهــریدن (chihreitan) است ، یا به سخنی دیگر، طبیعت وذات خود و سرشت خودشدن است** ، که همان « ارتا فـرورد=

ارتای تحول یابنده = سیمرغ ازنوزنده شونده » است . انسان ، ازسر، سیمرغ را درخـود و درديگـران ، می چهـرد . انسـان ، صـورت وچهـره وسـيمای « تخم آتش وجـانی یـا فروهـری » میشـود کـه درجـانش هسـت . و **چـون این ذات وطـبیعت انسـان ، ارتـا هسـت ، پس مسـئلهِ اخلاق واجتمـاع وسیاست واقتصاد وحقوق ، « بسـيح سـاختن وزنـده ساختن اصـل انبـازی = اصـل همـآفرینی » درخـود و درديگرانست** .

گوهريا فطرت وطبیعت انسان ، همبغی یا نرسنگی یا « انبازی = با هم آفریدن » یا « اصل زیبائی= سریره » هسـت . ازاین رو نـیز جمشـید را کـه بُن همـه انسـانها درفرهنـگ زنخـدائی هست ، **« جمشید سریره »** میخواندنـد . وسـريره ، دومعنـا دارد . هم به معنای زیبـائی اسـت ، و هم نـام سـيمرغ اسـت . معرب سریره که « صریرا » باشد ، نام **گل تاج خـروس** یـا **بستان افروز** است، که بنا برابوريحان درصيدنه ، « فرّخ » و داح (داه) نیز نامیده میشود ، واین گل ، اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ (جانان) دارد . البته **جمشیدِ سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند سیمرغ » هم هست** . انسـان، فرزنـد مسـتقیم خـدا یـا سـيمرغ وطبعـا ، همـال (= هم+ ارتـا) او میباشد .

به سخنی دیگر، انسان (مردم = مر+ تخم) ، با همـه چیزهـا درجهان هستی وطبعا دراجتماع ، انباز، یـا همـآفرین اسـت ، « مَـر» اسـت ، « جم » اسـت . **معنای اصـلی نـام انسـان (مـردم) آن بـود کـه : انسـان ، وجوديسـت کـه درهمآفرینی با طبیعت ، با آفتاب ، با ماه ، با آسـمان ، با باد ، با زمین ، با گیاه ... با اجتماع ،...... روشنی وجنبش وشادی را میآفریند** . **حکومت یا شاه یا خـدا ، « همـآفرینی اجتمـاع بـا همسـت »** ، چنانکـه سـيمرغ ،

همآفرینی سی مرغ (= سی اصل نوزائی یا سبزوتازه شوی) باهمست .

شناختِ گرانیگاهِ مفهوم « باهم آفریدن » ، بسیار اهمیت دارد . **انسان ، توانائی آفریدن دراجتماع را دارد . اجتماعی ، شاد و توانا ست ، که مردمانش میتوانند باهم بیافرینند** . اجتماعی ناشاد وناتوان است که مردمانش نمیتوانند که « ازخود ، باهم بیافرینند » ، و یکی ، با زور وعنف آنهارا به هم میچسباند . پیوندشان باهم ، پیوندِ ترسی هست . در این فرهنگ ، هیچ کسی وقدرتی ، مالک انسانها نیست ونمیتواند باشد . **هیچکسی حق ندارد بر انسانها ، به نام مالک آنها و غالب برآنها ، حکومت کند** . این مفهوم انسان و مفهوم خدای ایران (= ارتا = سیمرغ) ، به کلی برضد « الله مالک » درقرآن ودراسلام هست . یهوه والله وپدرآسمانی ، اصل « انحصارمالکیت وتصرف » هستند ، که به کلی برضد « اصل انبازی درجهان ودراجتماع » است . این اِلاهان ، مالک همه چیزها هستند ، و به هرکسی ، طبق اراده اشان ، هرچه میخواهند ، میدهند و هرچه میخواهند، ازاو پس میگیرند . هیچکسی جزاو، حق مالکیت وقدرت ندارد . همه قدرتها ومالکیت ها، قرضی است . آنها ، خالقِ همه و طبعا، مالک همه هستند .

ولی درفرهنگ ایران ، همه جهان باهم انبازند، چون همه باهمست که جهان را میآفرینند . آنها باهم سهیم درمالکیت نیستند ، بلکه « باهم میآفرینند » . **الله ، حق مالکیت به هیچکس نمیدهد ، چون کسیکه همه را خلق میکند ، مالک همه نیزهست وطبعا قدرتمند منحصر به فرد هست** . « له ملک السموات والارض ، توء تی الملک من تشاء و تنرع الملک من تشاء ». اوبا قدرت واستبداد، همه چیز را دراختیارخود میگیرد . **درفرهنگ ایران ، خدا (که**

معنائی غـیر از اللـه دارد) مالـک هیچکس وهیچ چـیز نیست . **او ، خود را میافشاند و ازاین خود افشـانی ، جهان واجتماع پیدایش می یابد** . تخم جانهـا یـا نخسـتین عنصـرها (ارتـا) ازخـود افشـانی او ، همـه گـوهر « جفـتی = نریوسنگی = انبازی = همآفرینی » دارند .

« ارتا » که « ا- رته= رته » باشد ، همان گردونه ویوغ (رته ، اگرا رته=aghrae-ratha = نخسـتین یـوغ=اصـل آفریننـده) است . ارتا یا سیمرغ که گوهرش(فطرتش) ، انبازی وهمبغی است ، درهمه تخم هایش نیز، همین « اصل همآفرینی » است ، و درآفریـدن (تخم افشـاندن = رادی = جـوانمردی) طبعـا برابـر بـا آفریـده (تخم هـا ی همـه جانهـا) خـودش هسـت . ودرسـت **این « انبازی وهمبغی » ، اصـل سرشـاری و پـُری و « نیرومندی » وغنا است** . ودرست وارونه آنچـه مولوی دراین بیت میاندیشد ، انبازی ، نه تنها بیان فقرو حاجت نیست ، بلکه بیان سرشاری وغنا هست:

چون به انبازی است عالم برقرار

هرکسی کاری گزیند ز« افـتـقـار»

همزیســـتی ، همـــدردی ، همکـــامی ، همکـــاری ، هماندیشی ، باهم عمل کـردن بـرای رسـیدن بـه یـک هدف وخواست برتـر ، باهمـدیگرحقیقت را جسـتن ، بـاهم گیـتی را آبـاد کـردن ومـدنیت را ایجـاد کـردن وبهشـت را آفریـدن ، همـه برآینـدهای این مفهـوم اصلی « انبازی» هستند .

انسـان در**فرهنـگ سـیمرغی- ارتـائی** ، مخلـوق و تـابع و مطیـع وعبـد و مصـنوعِ هیچ قـدرتی نیسـت . هیچ قـدرتی اورا معین نمیسـازد، بلکـه « اصـل **همـآفرینی یـا انبـازی یـا همپرسی بـا « خـدا » ، یعـنی انبـازی وهمپرسـی بـا**

سراسرگیتی وجانهاست . وارونـه « اللـه » کـه « شـریک درملک یعنی در قدرت بیحد وانحصاری خود » را نمیتوانـد تـاب بیـاورد (اللـه ... لم یکن لـه شـریک فی الملـک) ، درفرهنـگ ایران ، خدا کـه گیـتی وزمـان شـده اسـت ، درهمـه طـبیعت ، انبازوهمپرس وهمآفرین وهمکاربا انسانسـت . آفریـدن ، در بـا هم آفریدنست . اصلا کلمـه « افریـدن = آ- **فری** – تن » کـه از« فـری= پـری » سـاخته شـده ، بـه معنـای « اصـل جفـتی وپیوند و دوستی ومهر » است . انسان از انبازی با آفتـاب وبـا ماه وبا باد وبا آتش وبا گیاه .. و با مردمان ، آبسـتن میشـود ، یا زمینی است که کاشته میشود ، وازاین پیوندها و آمیختگیهـا ، 1- روشـــنی (بینش) و2- جنبش (کـــاروکردار) و3- شـــادی (سعادت) ، ازگوهرخوداو ، سبزمیشوند، یا زائیده میشوند .

انسـان ، همیشـه جفت وانبـازو همـپرس ونـیرو ، میجویـد ، تـا آبستن شود ، وازخـود ، جنبش وروشـنی وشـادی بزایـد یـا ازاو برویـد . **انسـان همیشـه جفت و انبازویـار(ایـار) ... برای همآفرینی ، میجوید ، تا ازپیوند با آنها ، روشنی وجنبش وشادی ، زائیده و روئیـده شـود . این معنـای نام انسان (مردم) هست . مردم ، اصل انبـازی ، یـا « همـآفرینی » اسـت . اجتمـاع وحکـومت وحقـوق واقتصـاد .. همـه پیآینـد چـنین انسـان ، یـا اصـل همآفرینی است** .

انسـان ، ازمقـولاتی نظـیرِ« اصـل وفـرع » یـا « مُعیّن کننـده وُمعیّن شونده » یا « صورت دهنده وصورت پـذیر » یـا « علت ومعلول » یا « زیربنا وروبنـا » یـا « معبـود وعبـد » یـا « حکم ومحکوم » ، شناخته وفهمیده نمیشـود . دراین جهـان ، خـالقی نیست .

مثلا هیچ چـیزی و کسـی وسرچشـمه ای ، حتـا آفتـاب ومـاه ، انسـان را « روشـن نمیکننـد » . مثلا ، آفتـاب ، اصـل نیسـت

وانسـان ، فـرع . هیچکسـی ، انسـان را درکـاروکردار ، معین نمیسازد ، و هیچ قدرتی ، انسـان را سـعادتمند وشـاد نمیکنـد . بلکه « **روشنی وسبزی باهم » ، از « تنِ خود انســان » میرویند** . انسان با آفتاب یا ماه ، با انسانها ، بـا بینشـهای این وآن ، پیوند می یابد و انبازمیشود ، ودراثر این انبازشــدن ، تخمی یا نطفه ای در« زمینِ تن انسان » ، کاشـته یـا انداختـه میشـود ، وازین تخمسـت کـه او آبسـتن میشـود و این تخم ، درتاریکی وجـود او پـرورده میشـود و آنگـاه ، ازسراسـرحواس واندامهای بینش او ، بینش ، سبزیا زائیده میشود . نـور آفتـاب هم ، ریـزش بـارانی از « اخگرهـای آتش یـا تخم هـای آتش » است که پس ازآبستن کردن انسـان ، ازتن انسـان ، روشـنی ، میرویـد وزاده میشـود . روشـنگری کـه انسـان را روشـن کنـد وروشـنیش را بـه او وام بدهـد ، اصـالت انسـان را ازاو سـلب میکند و به یغما می برد . چرا فردوسی میگوید که :

« نمـیرم ازاین پس کـه من زنـده ام - کـه **تخم سـخن را ، پراکنده ام** » چون هر بینشی نیز، « تخم سخن یا اندیشــه » را درزمین وجـــود انســـان (تن) می پراکنـــد و میافشـــاند ، ومستقیما ، روشنی را به او وام نمیدهد . **انسـان ، روشـنی را ازهیچ سرچشمه نوری ، وام نمیگیرد ، بلکـه فقـط از « تخم سـخن واندیشــه ، یـا تخم آتش » ، آبسـتن میشـود و این تخم آتش ، تبـدیل بـه روشـنی، ازخـودِ هسـتی انســان میگــردد** . روئیــدن این تخم هــا ، دراثــر انبازشدن وآمیختن با دیگران ، یا با بینش ها یا بـا آزمونهـا ، در بیخـودی تاریـک انسـان کـه زهـدان یـا «دین انسـان » نامیـده میشود ، نطفه میشود، و دراثرپـرورده شـدن ، میرویـد یـا زاده میشود ، واین روند زایمان را ، اندیشیدن مینامیدند .

اندیشیدن ، روند رویش یا زایش تخم آزمونها وبینش ها ، ازگوهر خود انسـان است . انسـان ، دراندیشـیدن ،

یعنی درپرورده شدن وتحول یافتن تخم آزمونها ، با تغذیه کردن آنها از شیره زندگی خوداو هست که سبزو روشن میشود ، یا به عبارت دیگر، درهربینشی ، تحول می یابد ، ودم به دم نو میشود.

زمانی ازمن ، آبستن جهانی زمان ، چون جهان، خلقی بزایم

این بود که مولوی،« اندیشه ها وبینش ها وامی را که ، ازگوهرخوداو

نمیروئیدند ، جامه عاریه میدانست ، ودور میانداخت تا برهنه شود،

ومستقیما نورآفتاب اورا مستقیما بساید وببوسد و ازنوریا به عبارت دیگراز اخگرها ، یا تخم های آتشین آفتاب، آبستن گردد

لباس فکرت واندیشه ها ، برون انداز

که آفتاب نتابد ، مگر که بر**عوران**

مسئلهِ اندیشیدن حقیقی ، لخت شدن ازاندیشه ها ومعلومات عاریه ایست » ، که ازخود انسان نروئیده ونزائیده اند . **مولوی برضد فکرو اندیشه ایست که از« انبازی و همآغوشی واقتران انسان با آفتاب » ، آبستن نشده است ، وروشنی را ازتن خود ش نزائیده است** . درفرهنگ ایران ، روشنی ، زاده از آتش (آذر= آگر= آور) است . **انسان ، به دنبالِ « آتش درخودش هست ، تا روشنی ازخودش ، پیدایش یابد»** . انسان ، اخگرآتش یا تخم آتشی را میخواهد که درانبازشدن ، درتن خودش ، کاشته وانداخته شود ، تا ازخودش ، روشنی ، سبزبشود ، نه روشنی را که درآن « اخگر یا تخم آتش » نیست ، به وام بگیرد .

روشنائی که حامل تخم آتش نباشد و وجود انسان را درآمیختن ، آبستن نکند ، روشنائی وامیست .

روشـنی وامی ، روشـنی وبینشـی اسـت کـه گـوهر انسـان را آبسـتن نمیکند . **هـر روشـنائی درفرهنـگ ایران ، ازآتش ، زاده مبشود** . خـدا هم درفرهنـگ ایـران ، وارونه آموزه زرتشت ، روشـنی بیکـران نبـود ، بلکـه « کـانون آتشفشانی » ، « آتشدانِ همه حبه های ذغال افروخته » بود . انسـان هم میخواسـت ، مجمریـا منقـل یـا کـانون آتش ، یـا آتشـکده بشـود ، تـا جهـانرا بیفـروزد. **خدا ، به جـای نـور افکنی ، اخگرها وآتشپاره هـا (یعـنی تخم هـا) را در زمین ها یا آتشـگاههای انسـانها ، میپراکند** ، تـا همـه ، خودشـــان ، سرچشـــمه روشـــنی و بینش وجنبش وشـــادی (سعادت) بشوند . **خدا درایران ، آتش افـروز بـود ، نـه روشنی بیکـران ، نـه نورالسـموات والارض** . **آن تخم آتش ، بایـد درتن انسـان ، کاشـته شـود تـا آن تخم ، ازسراپای پیکرانسان ، درحواسش ، « سـبزو روشـن » شود** . آفتاب هم ، نور به انسان ، قرض نمیدهد ، بلکـه بـه انسـان می نگـرد ومی تابـد ، یـا بـه عبـارت دیگـر، تخم آتش ازآفتاب، می بـارد و میپراکنـد، وانسـان ، برهنـه میشـود تـا آن نور، تن اورا مستقیما ببوسد و با او « همبوسی » کند و معنای « همبوسـی » درپهلـوی ، آبسـتن شدنسـت . آن تخم آتش در زمین تن انسان ، هم سبزوهم روشن میشود . به سخنی دیگر، خودانسـان ، دراثـر این انبـازی وهمبغی ویـاری وهمپرسـی ، آبسـتن میشـود ، و خـودش سرچشـمه روشـنی وتروتـازه گی میگـردد . **انسـان وآفتـاب ، درانبـازی بـاهم ، روشـنی وسبزی یا جنبش را میآفرینند** .

پیوند جفتی یا انبازی ، استوار بـر اصـل « برابـری » هست . آفتـاب ، اصـل نیسـت و انسـان، فـرع . بلکـه

هردو باهم برابرند . زمین اصل نیست وانسان ، فرع . بلکه زمین وانسان ، جفت وبرابر باهمند . دراندیشه انبازی وهمبغی ویاری ، یکی اصل، ودیگری ، فرع نیست . یکی تابع ودیگری ، حاکم نیست . یکی روبنا ودیگری ، زیربنا نیست . یکی علت ودیگری ، معلول نیست . ما که تنها دراین گونه اصطلاحات ، جهان واجتماع وانسان را میفهمیم ، با دشواری میتوانیم ، راه خود را به جهان « انبازی » بگشائیم وفرهنگ ایران را دریابیم . انسان با آنچه نیز میآفریند ، پیوند جفتی وانبازی دارد ، نه پیوند اصل با فرع ، نه پیوند حاکم با تابع . فرزند وآفریدهء من نیز ، تابع وفرع و محکوم وعبدِمن نیست ، بلکه انبازمنست .

ازخود میپرسیم که « اصل ، چیست ؟ حقیقت وراستی ، چیست ؟ داد ، چیست ؟ نیکوئی ، چیست ؟ » . این فرهنگ ، اصالت وراستی وحقیقت ومهرو داد را در « پیوند= انبازی = همبغی= یاری= نرسنگی » می یابد . نه اینکه دراین پیوند، یکی ، اصل باشد ودیگری ، فرع . وفرع بکوشد تا به اصلش بپیوندد . **اصل ، همین پیوند وانبازی و یاری ونریوسنگی است** . رد پای این اندیشه درمفهومِ **شیخِ شبستری** از « عدالت و اعتدال که او درناآگاهیش با داد اینهمانی میدهد » باقی مانده است . داد، کمال است ، چون پیوند یابی دوچیزباهمست که درپیوند یافتن ، تحول می یابند :

«ظهور نیکوئی » ، دراعتدالست

عدالت، جسم را « اقصی کمال»است

« مُرکّب » ، چون « شود مانند یک چیز »

ز اجزاء ، دورگردد ، فعل وتمییز

بسیط الذات را ، مانند گردد

میان این وآن ، پیوند گردد

عدالت یا داد ، تنها پخش کردن چیزها ، میان مردمان نیست ، بلکه میان آنها به گونه ای پیوند دادنست که اینها و آنها ، دراثر این پیوند ، چنان تحول یابند که خود را « یک هستی » دریابند . همه نیکی ها و حقیقت ها و راستی ها درچنین پیوند اجتماعی ، پیدایش می یابد . درست این اندیشه ، بیان همان « تراژی دادِ فریدون ومهرِ ایرج » درشاهنامه میباشد. داد ، تنها پخش کردن فریدونی نیست ، بلکه چنین دادی ، به ستیزو اختلاف وپارگی وشکاف میکشد . داد ، یا هرنیکوئی ویا حقیقت و راستی دیگر، باید درپخش کردن کامها وشادیها وخوبیها ، میان همگان دراجتماع ، چنان پیوند بدهد که آنها یگانکی خود را باهم دریابند وحس کنند .

نه تنها « داد = قانون وحق وعدالت ونظم » ، ازانبازی وهمآفرینی پیدایش می یابد ، بلکه راستی وحقیقت نیز در انبازیها وهمآفرینیها پیدایش می یابد . درپیوندِ انبازی و همآفرینی ، یکی اصل و دیگری ، فرع نیست ، یکی علت ودیگری ، معلول نیست ، یکی حاکم ودیگری ، تابع ومطیع نیست . هم در درون جان ، این انبازی وجفتی هست ، و هم دربرونسو، این انبازی وهمآفرینی با همه هستی واجتماع (= خدا) هست . **خدا وحقیقت واصل ، چیزی جز این پیوندِ انبازی وهمآفرینی وهمپرسی نیست** . « جی = ژی = گی » که زندگی باشد ، معنای « یوغ وجفتی وانبازی » هم دارد . آتش جان یا تخم جان که ارتا باشد ، یوغ وانباز ونرسی (نیرو) هست.

« خدا» درفرهنگ ایران ، الله ویهوه وپدرآسمانی نیست ، بلکه « اصل انبازی وهمآفرینی » در گوهرهرجانی و درمیان همه جانها وانسانها هست . اصل انبازی وهمآفرینی ، سپس درعرفان ، « عشق » نام

گرفت ، ولی معنایِ اصلیش را که تلاش مردمان درگیتی برای آفریدن امکانات بیشترو آبادی و مدنیت وفرهنگ واخلاق والاتـر برای همه باشد ، گم کرد . خدا درفرهنگ ایران ، اصـل انبـازی یـا همـآفرینی اسـت . این بـه معنـای آن نیسـت کـه درملـک وتصرف وقدرت ، انباز دارد ، بلکه به معنـای آنسـت کـه اصـل همآفرینی ونیروی همآفرینی درهمه جانها وانسانهاست . خـدا ، اصل کشش وجـویش (جوینـدگی) درهمـه جانهاسـت . یـا بـه عبارت دیگر، خدا، اصل یـاری (= ایـاری = عیـاری) هسـت . خدا ، انبازها وجفت هارا خلق نمیکند ، انبازی را خلق نمیکنــد ، بلکه **خـودش همین اصـل انبـازی ویـاری وهمـآفرینی است** . پروردن یـا « گشـتن بـه اصـل » ، بازگشـت بـه جـائی وکسی درآغازتاریخ، یا به جهانی فراسوی جهـان نیسـت ، بلکـه تحول یابی ، برای پیدایش این گوهرِانبازی وهمآفرینی است.

این بود که سی وسه خـدای زمـان (درهرمـاهی) کـه خـدایان ایران بودند ، زنـدگی را درجهـان ، درانبـازی بـاهم میآفریدنـد . زنـــدگی درزمـــان درگیـــتی ، ازهمـــآفرینی خـــدایان ، یعـــنی ازهمآفرینی انسان باطبیعت درزمان، پیدایش می یافت.

ازاین رو جنبش زمـــان درگیـــتی ، رونـــدِ پیوســـته اســـت . گاهنبارها ، جشن هـای پیـدایش وزایشِ ابـروآب وزمین وگیـاه وجانوروانسان ، از « انبازشدن پنج خدا درهرگاهنبـاری » بـود . **ازانبازشدن پنج خدا باهم ، ابریا آب یا گیاه یا زمین یا جانوریا انسان، پیدایش می یافت ومیرُسـت** . طـبیعت وجهان ، ازانبازشدن خـدایان بـاهم ، میرُسـت. درهرمـاهی یـک روز، هرخدائی ، طبیعت وفطرت « انبـازی = مهـری » خـودرا نشان میـداد . در روزِفـروردین ازمـاه فـروردین ، گوهرانبـازی ویاری ومهـری فـروردین (ارتـا فـرورد) نمودارمیشـد . در روز خـرداد ازمـاه خـرداد، گـوهر انبـازی ویـاری خـرداد ، شـناخته

میشــد . گــوهردوازده خــدایِ دوازده مــاه ، مهــر وانبــاری وهمآفرینی است .

« ماهروز» ، یـا تقـویم درایـران ، فلسـفه اجتمـاعی وسیاسـی واقتصـادی واخلاقی ودیـنی ایرانیـان را معین میساخت . فلسـفه زمـان ، فلسـفه زنـدگی دراجتمـاع وسیاسـت واقتصـاد ودین اسـت . بـا تغیـیر مفهـوم زمـان ، و بـُریدن « زمـان» از« زنـدگی » ، در یزدانشناسـی زرتشـتی ، ریشه این فلسفه اجتمـاعی و اخلاقی و اقتصـادی ، ازجـا کنـده شد. همه جشن ها ی ایران ازآن پس ، معنـا ومنش خـود را از دست دادند .

« سکولاریته » ، که برپا کردن جشن تازه ، درآمدنِ زمان تـازه باشـد(سـپنج) ازبین رفت . رونـد زمـان درزنـدگی درگیـتی ، رونِد « رزم همیشـگی زنـدگی بـا اهـریمن » شـد . « سـپنج » بــرای زرتشــتیان ، زمــان گــذرا شــد ، و بــرای ســیمرغیان وخرّمدینانِ ، جشـن ورود میهمـان بیگانـه وناشـناس کـه زمـان تــازه باشــد بــود . این دورویگیِ واژه « ســپنجی » ، همــان دورویگی اصطلاح « سکولار» اسـت . بـرای یکی ، زمـانی کـه میگذرد ، فانی است ، ومیدان نبرد بی امان بـا اهریمنسـت ، و بـرای دیگـری ، زمـانی کـه از نـو زاده میشـود ، جشـن زایش زندگی تازه است .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 6

پیدایشِ جهان ازیک تخم

با چهارشنبه سوری

غایت زندگی،« سوروشادی » میشود

چهارشنبه سوری
جشنِ ِپیدایشِ زمان وزندگی ِتازه
از آهنگِ موسیقی وازگـرمیِ ِمهـر

«سور»،غایتِ زندگی درگیتی

بادا مبارک **درجهان ، سوروعروسیهای ما**

سور وعروسی را خدا ، بـبـُریـد بر بالای ما

زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی ، قرین شد با شکر

هرشب، عروسی دگـر، از« شاه خوش سیمای ما »

مولوی

« سوروعروسی وشادی » ، جامه ایست که خدا برای وجود ما بریـده و دوختـه اسـت . بـه عبـارت دیگـر، **غـایتِ گـوهری ِ زندگی درگیتی ، جشـن عروسـی انسـان ، یـا انبـازی وآمــیزش او ، بــا طــبیعت وانســانها وخــدا و معنــا وگوهرچیزهــا درزمانست** . این شــناخت و مهــرورزی وکشش ِبدان ، ازکجا آمده اسـت ؟ این سراندیشـه ایسـت کـه درفرهنگ ایران ، در«جشن چهارشنبه سوری» به خود ، شـکل داده است ، ولی دراثرمبارزاتی شدید ودرازمدت ، که با این «

غـایت » ، معنـا ومحتـوای آن شـده ، این پیونـد میـان جشـن چهارشنبه سوری، وغـایت زنـدگی درگیـتی ، فرامـوش سـاخته شــده اســت ، ولی خــودِ آئینِ ظــاهری جشــن ، **ازملت** ، نگاهداشته شده است . امروزه ، رویکرد به **سکولاریته یـا « زندگانی زمانی »** ، آتشـی اسـت کـه از زیرخاکسـتر هـزاره هـا ، ازهمین جشـن وازجشـنهای دیگـر ایـران ، بـاز افروختـه وشعله ور میشود .

افلاطون ، میگوید که « مهرورزیدن به یـک خـوبی یـا ارزش » اسـت کـه انسـان را بـه آن خـوبی وارزش میکشـد و تحـول میدهـد ، و تنهـا شـناختِ خـوبی یـا ارزش ، به خودی خود ، برای واقعیت دادن آن خـوبی یا ارزش دراجتماع ، بسا نیست . همین اندیشه درفرهنـگ ایران ، به گونه ای دیگرگفته شـده اسـت . اینکـه آتش زنـدگی که جـان باشـد ، درانسـان ، سرچشـمهِ پیـدایش « روشـنی = بینش » و « گـرمی = مهـر» اسـت ، بـه معنـای آنسـت کـه « **بینش خــوبی وارزش ، بایــد بــا « مِهربــه آن خــوبی وارزش ، همراه وهمسرشــت باشــد »** . شـناخت ارزش یـک چـیزی ،ماننـد زنـدگی کـردن درگیـتی ودرزمـان ، کـافی نیست ، بلکه بایـد بـدان مهرورزیـد ، و بـه طـور گـوهری بـدان کشیده شد . وگرنه ، اگر اکراه یا لاقیـدی وبی اعتنـائی نسـبت به آن ارزش موجود باشد و آن ارزش ، فرعی یا خـوار سـاخته شـود ، آن شـناخت ، بی ثمـرمی مانـد . **بـرای آنکـه چـنین ارزشی ، برای انسان برترین ارزش شـود ، و بـدان ارزش ، مهربورزد ، خدای زندگی ، خودش ، تبدیل به « زنـدگی در زمـان » می یـافت** . آنگاهسـت کـه زنـدگی درزمـان ، پرسـتیدنی میشـود. درفرهنـگ ایـران ، خـودِ خـدا ، تحول می یافت و میشد ومیگشت . **زندگی کردن در زمـان ، خدائی میشد** . زندگی در زمان ، پرستش میشد . پرستاری

از زندگی در زمان ، پرستیدن میشد . پرستیدن ، درهزوارش ، به معنـای شـاد کـردن وشـاد شـدن (شـادونیتن) اسـت . و « شاده » نامِ خود خدای زندگی درزمان « رام = جی » هست . شادونین ، به معنای آنست که انسـان ، درشادشـدن درزنـدگی درزمان ، « خدا» میشـود ، « رام و فـیروز» میشـود . **جشـن چهارشـــنبه ســوری ، برشـــالوده این غـــایت بـــزرگ درایران ، پیدایش یافته است** .

جشــن چهارشــنبه ســوری ، جشــن پیــدایش زمــان وزندگی تازه ، از گوهرِ موسیقی ومهـر میباشد . این جشن درواقع ، **چکادِ جشن گاهنبارششم** درسال میباشـد . گاهنبارها درفرهنگ ایران ، تخم هـائی هسـتند کـه **1- آسمان ابـری و 2- آب و 3- زمین و 4-گیـاه و 5- جـانور و6- انسان ، ازآن میرویند** . ازاین روگاهنبارها ، شش گوهر، یـا بذرِآفریننـده گیـتی درزمـان هسـتند . درفرهنـگ ایـران ، همـه جهـــان هســـتی ، از آســـمان وآب وزمین وگیـــاه وجـــانورو انسان(مردم) ، از « انبازی ویاری خـدایان بـاهم ، دراین تخم ها » که « همبغی یا نرسی » نامیده میشد ، پیدایش می یافتند ومیروئیدند .

خـدایان ، درزمـان ، خودشـان ، آسـمان وآب وزمین وگیـاه وجـانورو انسـان میشـدند، یـا خودشـان ، درزمان ، تحول به اینها می یافتند . گوهرخـودِ خـدایان ، تحـول بـه آسـمانی ابـری ، وآب ، وزمین ، وگیـاه ، وجـانور، وانسان ، درروندِ زمان می یافت .

ازگاهنبـارپنجم (انبـازی پنج خـدا بـاهم) ، **انسـان یـا مـردم** میروئید ، و چکادِ این درختِ پیدایش انسان ، تخمی میآورد که مرکب از« پنج خدا » بود ، و ازانبازی این خدایان باهم ، زمـان وزندگی نوین ، یا سال نو وگیتی نو ، پیدایش می یافت .

سال ، درایران دوازه ماهِ سی روزه داشت ، و پنج روز پایانی ، جــزو این دوازده مــاه، بشــمار نمی آمــد ، و **این پنج روز، تخمِ پیـدایش زمـان وزنـدگی ازنـو ، بشـمار میآمـد** . ازاین رو، این پنجه ، درفلسفه زندگی ایران ودر دین او ، فــوق العـاده اهمیت داشـت . **این خدا نبـود کـه گیـتی را ازنـو خلق میکرد و میآفرید، بلکه این انبازی پنج خـدا بـاهم بود که اصل پیـدایش درویش یـا زایش زمـان وگیـتی ازنو بود** .

خدائی ، زندگی را درگیتی وزمـان ، خلـق نمیکـرد ، بلکـه خـودِ خـدایان درانبـازی بـاهم ، زنـدگی درگیـتی **میشـدند**. زنـدگی درزمان درگیتی ، جشن عروسی وزایش خدا درزمـان میشـد ، وبدینسـان ، برتـرین ارزش را نـزد مـردم می یـافت ، و بـدان ارزش، مهرورزیده میشد . البته **این اندیشه پیدایش جهان ازاین همبغی یـــا انبـــازی خـــدایان پنجگانـــه ، در چهارچوبه معتقدات « میترائیسم » و خودِ زرتشت و یزدانشناسـی زرتشـتی نمیگنجید** ، وبـا مفهـوم آفـرینش هـردوی آنهـا درتضـاد بـود . دراین تصـویرِآفـرینش ، زمـان وزندگی ، استوار براندیشه « **خود زائیِ** خودِ گیتی وزمـان ، ازخـودش » بـود . (خـود زائی ، بـا خـود زدائی فـرق دارد) . **خـدایـان** ، پدیده های فرا- زمانی و فرا جهـانی نبودنـد ، بلکـه **خودِ زمان وهستی بودند** .

یزدانشناسی زرتشتی ، راهی جزپذیرش این تقویم واین جشن ها نداشت . ولی کوشید که آنهارا به گونه ای دیگر، تفسـیرکند تا اهورامزدا ، درهمین تقـویم ، آفریننـده آنهـا بشـود . ازاین رو موبدان آمدند وهفده سرود (گاتـا) زرتشـت را ، بـه پنج بخش کردند، و نخستین واژه های این پنج بخش را ، نـام این پنج روز ساختند، ونامهای کهن را طرد ونفی کردند . بدین سان ، زمـان وزنـدگی ، پیدایشـی از سـرودهای اهـورامزدا میشـد کـه بـه

زرتشــت ، وحی کــرده اســت . **بــا تغیــیر نامهــای این پنج روز ، بــه عبــارت دیگــر، ســرودهای گاتــا ، منشــاء آفرینش وخلق جهان شد** . جهان وزمان ، ازسرود وســخن وواژه اهــورامزدا ، آفریــده شــده اســت ، و دیگــر، پیــدایش ورویش از « تخم » ، واز« انبــازی وهمبغی خــدایان » نیســت . همه جهان وانسانها باید ازاین به بعــد ، طبــق ســخنان زرتشــت واهــورامزدا زنــدگی ورفتارکننــد وبیندیشــند ، وگرنــه ، آفریــده اهورامزدا نمی باشند .

خـــواه نـــاخواه آفـــرینش جهـــان وزمـــان ، ازواژه یـــا ســـخن ِاهورامزدا ، یعنی ازخواست وهمه آگـاهی او (روشــنی بیکــران او) ، بــه زنــدگی و اجتمــاع وتــاریخ و « غــایت زنــدگی درزمــان ودرگیتی» وبه حکومت ، معنا ومحتوا وراستای دیگرمیداد .

ازدید گاه امروزه ، تصویرآفرینش ِجهان وزمان ، از« تخم » ، بینش سکولار است ، چون خودِ خداهست که زمان گذرا و زندگی دراین زمان وجســم ، « میگــردد » . زمان و تن وجسم ومادیات را نمیتوان بی ارزش دانســت ، چون رونــد ِ تحــول یــابی خــود خداهســت . **تحول درزمــان ، برترین ارزش را دارد و دوست داشتنی است** .

اهـــورامزدای زرتشـــت ، فراســـوی زمـــان گـــذرا هســـت ، واهورامزدای زرتشت ، فراســوی خــودش ، زمــان کرانمنــد را میآفرینــد وخلــق میکنــد . البتــه **تضــاد تفســیر زرتشــتی از تقــویم ، بــا تقــویم کهن** ، آنســت کــه درفرهنــگ اصــیل ایران ،« زمان » ، این همانی با « رویش پیوسته خــدا » دارد ، و طبعا **همه روزها ، اینهمانی بــا خــدایانی داشــتند کــه ازیک تخم میروئیدند** . روزی نبــود کــه اینهمــانی بــا خــدائی نداشته باشد . بنا براین درتقویم زرتشتی ، از روزهائی که نـــام خدائی را ندارند ، میتوان دریافت که یزدانشناسی زرتشــتی بــا این خدا یان ، مسئله ای بزرگ داشته ، ومیبایستی آنهارا آنقــدر

تغییر دهد ومسخ سازد ، تا درچهارچوبه آموزه زرتشت ، بگنجد .

شناخت اینگونه تضادها ، بیـانگرِ تضـاد یزدانشناسـی زرتشـتی بـا جهـان بیـنی زنخـدائی پیشـین هسـتند ، وازاین تضـادها میتـوان راه شـناختِ جهـان بیـنی یـا فرهنگ زنخدائی را گشود .

ازجمله این تناقضات ، همین **پنج روزپایان سال** هستند که ، نه تنها نماد تخمی بودند که جهان نوین ازآن میروئید ومیزائید ، بلکـه **همین پنج روز، بـافت وغـایت زنـدگی در زمـان ودرگیتی را نیز معین میساخت** . ودرست آموزه زرتشـت برضـدِ این غـایت زنـدگی کـردن درزمـان درگیـتی ، بـود ، و **زنـــدگی در زمـــان را ، رزم ونـــبرد همیشـــگی بـــا « اهریمن = اصل زدارکامگی= اصـل شـرّ » میدانسـت (نه عروسی وسور)** . زنـدگی ، بـه عبـارت دیگـر، **جهـاد** همیشگی با اهریمن است . این اندیشه به کلی با فرهنگ ایران که غایت زندگی درگیتی ودر زمان را ، « ســور » میدانســت ، درتضاد بود .

درفرهنـگ زنخـدائی ایـران، غـایت زنـدگی درگیـتی ، سـور یـا جشـن یـا شـادی یـا خـرّمی بـود ، و درسـت زرتشت ، با آموزه اش ، این غایت زندگی را بــه کلی تغیـیرداد .این تغیـیر درغـایت زنـدگی ، بسیارچشـمگیربود . چنانکه هنگامی که گشتاسپ ، به زرتشت گرویـد ، ارجاسـپ ، که ازتغییردین گشتاسپ واعتقاد تازه او بـه بهشـت ودوزخ ، بـا خبرشد ، بنا برشاهنامه به او پیام داد که :

مرآن پیر ناپاک (زرتشت) را دورکن

برآئین ما بـر، یکی **ســور کـن**

چرا جشن چهارشنبه سـوری ، « سـوری» نامیده میشود ؟

همانسان که مـردم درایـران ، نخسـتین روزهرمـاه را « جشـن ساز» یا « خرّم » میامیدند ، خدای ایران در فرهنگ زنخدائی ، پیکریـابی اندیشـه « شـادی وخـرّمی وسـورو آشـتی» بـود . « آشتی، که آ= شائیتی aa-shaaiti» باشد ، به معنای « شـادی کردنست ، نه مبارزه وجهاد وپیکار، که **درتقویم زرتشـتی ، ازهمان دقیقه نخست ، جنگ با اهریمن آغازمیشـود** . ازاین رو ، خـدای ایـران درفرهنـگ زنخـدائی ، شـاده و فـرّخ و **سـور** وخـرّم نیزنامیـده میشـد. ازاین رو نـیز **جامعـه هـای زنخـــدائی نـــیز ، « ســـوری » و« سورســـتان » و « آسـوری » نامیـده میشـدند** . « سـور وشـادی و خـرّمی و جشن » ، غایت زندگی در زمان شمرده میشد . درکـردی ، بـه « گل تاج خروس» که همـان « گـل بسـتان افـروز» باشـد کـه اینهمانی با خدای روزنوزدهم ، ارتا فرورد (= سیمرغ = جانان) دارد ، « **سوراو** » میگویند ، که « سور- آوه » باشد . آوه یا آپه ، نام این زنخدا بود . مثلا ، درتخت جمشید « **آپادانا** = آپـه دان » به معنای « نیایشگاه آپـه، یـا آوه » اسـت . سـوراو، بـه معنای « خدای جشن ، خدای مهمانی ، خدای عروسی » است ، چنانکه « شادی » هم دراصل، معنای « جشـن عروسـی » را دارد، و نـامِ خـودِ این خـدا بـوده اسـت . نیایشـگاه ، شـاده ونوشـاده ونوشـاد، دربلخ ، نیایشـگاه این خـدا بـوده اسـت ، وخـانوداده بـرمکی ، « سـدان= تـولیت » این نیایشـگاه بـوده اند . به نائی که درجشن عروسی نواختـه میشـود ، « سـورنای

» یا شهنای میگویند ، و شاه ، دراصل ، نام سـیمرغ و نـام این خدا هست . نام شهربغداد ، « سورا» بوده است کـه سـپس « زاورا » شـده اسـت . و« بغـداد » دراصـل نـیز « بـغ- دان » نامیده میشده است ،که بـه معنـای نیایشـگاه بـغ اسـت ، و بـغ نیزدراصل ، خدای زن بوده است .

شاعری زرتشتی ، شعری بنام « **درخت آسوریگ** » سـروده است ، تا برتری دین زرتشتی را بر دین زنخدائی (خرّمدینی= سوری = آسـوری = آشـوری) نشـان بدهـد ، ودراین شـعر « درخت آسـوریگ»، نمـاد زنخدائیسـت ، و« بُـز» ، نمـاد دین زرتشتی . واژه های گوناگونی نیزهست که هم معنای «خرمـا» وهم معنای « نی » باهم دارند . علتش نیزآنست که نی وخرما هردو، ازپیکریابیهای این زنخدا بودند . نام درخت سرو نیز، کـه اینهمـانی بـا « ارتـا » دارد،« سـور» اسـت . درخت سـرو ، « اردوج » نـیز نامیـده میشـود، کـه « ارتـا= وج= تخم ارتـا » باشـد . در بهمن نامـه ، رسـتم سـیمرغی ، میکوشـد کـه بهمن زرتشتی را که دشمنی سخت با سیمرغیان داشـت ، بـه شـیوه ای با سیمرغیان ، آشتی بدهد . ازاین رو ، دختر شاه « سـور» را برای او خواستگاری میکند . البته این داسـتان نیزبـه خـودی خود ، بیان برخورد شدید زنخدائی با دین زرتشتی است ، واین زناشـوئی ، بـه فرجـامی شـوم کشـیده میشـود .« **ماهـوی سـوری**» نیزدرشـاهنامه کـه یزدگـرد را میکشـد ، درواقـع انتقـام همین بـدرفتاری ساسـانیان زرتشـتی را بـا زنخـدایان (خرّمدینان) میگیرد . کردهائی که **سورانی** نامیده میشوند ، ادامه دهنده همین فرهنگ بوده انـد . سـپس **خـانواده هـائی کـه درشـهرها یـا دهـات ایـران ، دیرتـر از دیگـران ، اسلام آوردند ، « آشوری » خوانده شدند** .

ازخود این واژهِ« سور» ، ومعانیش کـه دراذهـان بـاقی مانـده است، میتـوان برآینـدهای محـوری این فرهنـگ را بازشـناخت .

یکی ازمعانی سور، رنگ سرخ و« گل سـرخ » هسـت کـه گـل سوری نامیده میشود و این گل ، ویژه سیمرغ بوده است ، کـه سپس گل محمدی خوانده شده است .

آمده نوروز ماه ، با گل سوری بهم

باده سوری بگیر، برگل سوری بچم - منوچهری

« سرخ » درفرهنـگ ایـران ، مادینـه اسـت ، چـون رنـگ خـون دررگ اسـت، کـه اینهمـانی بـا ارتـا (سـیمرغ) دارد، و خـون درسانسکریت « جیو» نامیده میشود ، که به معنـای « زنـدگی » میباشد ، و اساسا ، یک معنای « رنگ »، خون است . رنگ ، به افشره واسانس گیاهان وهمه جانها گفته میشـد و بـا جـوهر جهان کار داشت .

ازاین رو ، نام ارتا ، دراشعارحافظ وعبید وخواجوی کرمانی، « گلچهره » است ، و ازاین رو « گـل سـوری » ،عـروس چمن ، عروس بوستان ، عروس حجله بـاغ خوانـده میشـده اسـت. رد پای آن دراشعارخواجوی کرمانی باقیست که

گل سوری که عروس چمنش میخوانند

گو، بده باده درحجله ، که سور است اینجا

اکنون که **درچمن(همیشه سبزوتازه)، گل سوری،عروس گشت**

ازدست گل رخان ، می چون ارغوان بگیر

کنون که شد گل سوری، عروس حجله باغ

چه غم زناله شبگیر بلبل سحرش

یا حافظ گوید :

به جلوه گل سوری ، نگاه میکردم

که بود درشب تیره ، به روشنی چراغ

مولوی درباره پیدایش خیال دوست میگوید :

درطالع خود ، که زُهره (رام) ، سوری دارد

درسینه چو داود ، زبوری دارد

این عـروس ِجهـان هسـتی ، این دوشـیزه زیبـائی اسـت کـه « همچند همه زیبایان جهان زیباهست » و در گوهر هرانسانی، « دین یا اصل زاینده بینش فرد او» است

ای شادی آن شهری ، کش عشق بود سلطان

هرکوی بود بزمی ، هرخانه بود سوری

افزوده براین معنی ، درکردی ، « **سور** » بـه « **تـوده گنـدم درخرمن** » گفتـه میشـود . همچـنین بـه جشـن وسـورخرمن برداری ، **سورانه** گفته میشود . برداشتن خرمن ، سوراست . این اندیشه چنانچه دیده خواهد شد ، بـا همین « پنج روز پایـان سال » ، ارتباط دارد . مردم ، روزپنجم این پنجــه را ، « **درود** » میخواندند که معنای « خرمن » را هم دارد ، کـه روز چهـارم آن ، همین « چهارشنبه سـوری » میباشـد . معنـای دیگرسـور، **دلکشی وجاذبیت** است ، که گوهر « کششی این خدا ، واین فرهنگ » را مشخص میسازد . ازسوی دیگر، به « دیوار قلعـه، یـا دیواردورشـهر » ، سـور گفتـه میشـود ، چـون این خـدا ، پیکریابی اندیشه « قداست جان یا گزند ناپذیری زندگی » بوده است . ازاین رو ، پوست و دیوارو مشیمه ، نماد این دفع گزنـد بوده اند . چنانچه خرد ، نیز همین نقش نگهبـانی جـان را بـازی میکند، دیواروجوشـن وسپراسـت ، و حکـومت نـیز کـه نگهبـان اجتمـاع شـمرده میشـود ، بایـد همین نقش خـرد ، ویـا خـدای قداست جان را بازی کنند .

نامهای پنج روز، پنجه پایان سال

که روزچهارمش، « چهارشنبه سوری » هست

1-آفرین 2–فرّخ 3– فیروز 4-رامِشت 5-درود

پـیـتـک = خمسه مسترقه = فروردگان

یکی ازنامهـــای این «پنج روز افـــزوده» بـــر دوازده مـــاه ، فروردگان = فروردیان = پوردیان = kaan- fravarti است . پسـوندِ کانـا ، کانیـا ، گانیـا، گانـا ، هم معنـای **نی** وهم معنـای دو**شیزه** را دارد . فرورد ، که همان فروهر باشد ، به معنای « اصل تحول وشدن وگشتن » است که اصل آفرینندگی اســت . آفریدن ، خلق کردن نبود ، بلکه تحول یابی بود . **خـدا ، خلـق نمیکرد ، بلکه تحول می یافت ومی گشت و میشد** .

بنا براین « **فروردگان** » ، به معنای زهدان وسرچشمه تحول یـابی ، یـا گشـتگاه میباشـد . البتـه این زایش وپیـدایش جهـان وزمان ، اینهمانی با « موسیقی وجشن ونی نوازی » داشت .

درتبری ، بـه پنجـه مسـترقه ، « **پـیـتـک** » گفتـه میشـود . و« پیت کاله » به جغد گفته میشـود، کـه مـرغ بهمن ، اصـل خـرد درهرانسانیست ، ونـام دیگـر بهمن ، اصـل خـرد ، « بزمونـه » است که هم به معنای « اصـل بـزم » وهم بـه معنـای « اصـل زایش » است .

« پیت » ، درسانسکریت به معنـای « زهـدان » اسـت ، و بـه گلو، پیتی گفته میشود . گلو(= گرو) همـان نـای اسـت ، وفیت

وفیتـه ک نـیز نـام نی وسـوت اسـت . **این پنج روز، نـائی است که بانگش ، زمـان وزنـدگی نـورا ازنـو مینـوازد ومی زاید** . وخود واژه ِجشن ، به معنای « نوای نی » است .

ابوریحان بیرونی ، نامهای گونـاگونی را کـه درایـران بـرای این پنج روز رایج بوده است ، درآثارالباقیه آورده است کـه بـه کلی با نامهـائی کـه زرتشـتیان بـدان میدهنـد ، فـرق دارد ، ولی بـه دشـواری میتـوان این نامهـائی را کــه ابوریحــان آورده اســت بازسازی کرد . ولی **نامهای این پنج روز ، میان مردمـان باقیمانده بوده است** ، و درلغت نامه ها ، ثبت گردیده ، و با این نامها ، به خوبی میتوان تصویر نخستین را بازسازی کرد .

من این نام هـا را از برهـان قـاطع وسـایرلغت نامـه ها ، یافتـه ام . **نامهـای این پنج روز**، کـه گوهروطـبیعت زندگی درزمان وغایت زندگی درزمان را درفرهنگ ایران معین میسازند ، عبارتند از :

1- نخستین روز ِ پنجه را ، « **آفرین** » مینامیده اند
2- دومین روز پنجه را ، « **فرّخ** »
3- سـومین روز پنجـه را ، **فـیروز** (پـیروز= همـا = سیمرغ)
4- چهـارمین روزپنجـه را کـه **چهارشـنبه سـوری** شـده اسـت ،« **رامِـشت**» مینامیدنـد ، کـه بـه معنـای « رامشگر، خنیاگر» است ، واهل فـارس بنـا برابوریحـان بیرونی درآثارالباقیه ، اورا « **وَنـا زن** » مینامیده انـد ، کـه « رام » باشـد کـه دربـاختر ، ونـوس ، ودرعـربی ، زُهره نامیده میشود.
5- روز پنجم پنجه را « درود » مینامیدند

مردم ، درعصرروزسوّم (عصر= سرشب = شـاهین= سـئنا= سیمرغ) که« روزپیروز » باشد ، آتش میافروختند ، و بـرآتش میگذشـتند . پـیروز کـه درکـردی نـام « همـا » یعـنی سـیمرغ

اسـت ، « **آذرفـروز**» هسـت . **آذرفـروز ، معنـای مبـدع ونوآورو آفریننده را داشـته اسـت** . بهمن وسـیمرغ (= عنقـا، همـا ، سـمندرو قفنس) ، آذرفروزنـد. **آتش ، اصـل روشنی (= بینش) وگرمی (= مهر) است** . گـذرکردن از درون آتش ازروزِ« فیروز» به « روزهای رام وبهـرام » کـه درپی میآیند ، چه معنائی داشـت ؟ **گذشتن ازآتش، معنـای تحول یـافتن ، آتش ، بـه روشـنی (بینش وراسـتی) وگرمی (مهر) را دارد** .

دراینجـا بـه بررسـی ، سـه روز آخرکـه روزسـوم ، پـیروز و روزچهارم ، رامِشت (رام نی نوازیـا رام چنـگ زن) وروزپنج ، «درود» ، که درواقع ، بهرام (روزبه یا بهروز) باشد ، پرداخته میشود .

عصر، یا درسرشبِ روزسـوّم فروردگـان ، کـه روز پـیروز، روز سـیمرغ باشـد، آذرهـا افروختـه میشـدند . سـیمرغ ، بـا زدن بالش ، باد می وزد و آتش را میافروزد . این آتش که افروختـه شد ، ازآن « رام وبهرام »، پیـدایش می یابنـد کـه روز چهـارم (رامشـت = رامشـگر) و روزپنجم (درود = بهـرام) باشـند . این سه ، درانبازی با هم ، پیروز و بهروزنـد . بنـا برابوریحـان ، اهـل فـارس ، روزچهـارم را « **وَنا زن** » مینامیدنـد . « وَن » درمنتهی الارب ، چنگیسـت کـه بـا انگشـت مینوازنـد . بنـا برفیروزآبـادی ، « وَنـه » یـا معـریش « وَنج » ، قسـمی تـار از ذوی الاوتار یـا قسـمی سـنج یـا عـود یـا **مزمر**(مزمـار= نی) است . این معنای آخری ، معنای اصلی « وَنا » بوده است که سپس به چنگ وعود و تارنیز گفته اند، چون نواختن نی ، اصـل همه آلات موسیقی شمرده میشده است . درسانسـکریت ، « وان = vaan » به معانی ، چوب ، عشق ، پرسـتش هسـت، و وانسه (vansa) به معنای نی ، چوب نی ، چوب میباشد .

دراوستا به درخت ، « ونه = vana» گفته میشود . این واژه ، باید همان واژه « وین » باشد کـه نـام نی بـوده اسـت (ماننـدِ بینی) . درهرحـال ، نـام «رام » نـزد ابوریحـان درآثارالباقیـه ، **رام جیت** است ، کـه بـه معنـای « **رام نی نواز**» میباشـد . **رام ، خـدای موسـیقی وشـعرورقص وآوازو شـناخت بوده است** . افزوده برآن که اصل زمان وزنـدگی نیزهسـت ، ونـام دیگـرش کـه « جی » میباشـد ، بـه معنـای « زنـدگی » است . پس روز چهارم فروردگان ، « رامِشت » همان خــدای رامشگروزمان وزندگیست ، و « ونا زن » ، دراصل بـه معنـای نی نواز است کـه میتوانـد چنـگ نـواز وعـودزن وتـارزن ... نـیز باشد .

روز پنجم فروردگـــان ، « درود» خوانـــده میشـــود . درودن ، معمولا به معنـای درویـدن آورده میشـود . درود ، کـه دراوسـتا druvataat باشد ،، از درودنست که بریدن غله با داس است . خرمن را بایـد بریـد و درویـد . ولی **این اندیشه بـا زمـان پیوســته ، کــه گــوهر « رام » زنخــدای زمانســت ، نمیخواند** . علت نیزآنسـت کـه این واژه « دومعنـا » داشـته اسـت ، و معنـای دومش درفارسـی ، فرامـوش سـاخته شـده اسـت. ولی درکــردی هــردو معنــای آن بجــا مانــده اســت . درکـردی ، دوریـان ، هم بـه معنـای درویـدن و هم بـه معنـای **دوختن** است .دوراندن ، بـه معنـای درویـدن و دوختن اسـت . دوراو به معنای **دوخته** است . درونه ، درویدن با داس است . درومان و دورین ، دوخت و دوز است . درپایان زمان یا سـال ، هم خـرمن وخوشـه ، بریـده میشـود وهم بلافاصـله درکاشـتن ونطفه انداختن ، دوخته وپیوسـته میشـود . این معنـا ی « درود » ، در سیستان به خـوبی درآئین عروسـی، بجـای بـاقی مانـده اسـت . درسیســتان ، **درود بـُردن** ، بــه رفتن دســته جمعی خانواده داماد به خانه عـروس ، بـرای آوردن عـروس بـه خانـه

داماد گفته میشود . این مراسم در روز قبل ازعروسـی وروزی انجـام داده میشـود کـه شـبش حنـا بنـدان و شـب بعـدش ، عروسـی اسـت (کتـاب فرهنـگ سجسـتان، خـُمک) . درقـاین نیز ، بـه خونچـه عروسـی ، درود گفتـه میشـود . بخـوبی دیـده میشـود کـه **درود ، تنهـا « وداع » وجـدائی همیشـگی نیست ، بلکه « وداعیسـت کـه بلافاصـله نـیز، وصـال وپیوستن » هست** . دراین روز ، عـروس بـه خـانواده دامـاد مـیرود، وبـا او (رام وبهـرام = اصـل یـا جفت پیـدایش جهـان هستی) می پیونـدد ، ودرمیـان همین شـب ِ جشـن عروسـی ، نطفه وتخم روزنو ، نهاده میشـود ، و صـبح گاهـان ، نـوروز یـا روز نو وزمان نو ، زاده میشود .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 7

جامعه وحکومت

برپایهِ « خردِ آزماینده »

ما اشتباه میکنیم، پس حق داریم تغییربدهیم

اشتباه کردن ، یک مفهوم ِسکولاراست . آنکـه درزمـان زنـدگی میکند، خردش ، میآزماید واشتباه میکنـد و اشـتباهش را درمی یابد و بـا دریـافتن اشـتباه ، راه وروش زنـدگی را تغییرمیدهـد. خـرد انسـان ، درعمـل اشـتباه کـردن در زمـان ، کـه بخشـی ازآزمودنست ، یاد میگیرد ، و با بینشی تـازه ، زنـدگی را طبـق آن تغییرمیدهـد . زنـدگی کـردن برشـالوده ِ آزمـودن و اشـتباه کردن ، با زندگی کردن درعدم ِاطـاعت کـردن ازاحکـام الهی ، فرق کلی دارد . دراینجا باید **توبه** کرد ، و **به روش وقاعـده ومعیـــار معین شـــده و تغییرناپـــذیر، بازگشت** . ولی **درآزمودن ، انسان هیچگاه توبـه نمیکنـد وبـازنمیگردد وپشـیمان نمیشـود ، بلکـه حـق بـه تغیـیر دادن روش ومعیاررزندگی را می یابد** .

ازاشـــتباه درزنـــدگی ، بـــا « توانـــائی خردخـــود » ، تغییرشـیوه زنـدگی را دادن ، کـه منش آزمودنسـت ، یک فلسفه سکولاراست .

هنگامی که سیمرغ (خدای ایـران) بـه زال میگویـد کـه تـوبرو ودرروزگار، آزمـایش کن ، بـه معنـای آنسـت کـه طبـق احکـام وشـریعت الهی زیسـت مکن ، واطـاعت ازهیچ قـدرتی مکن ، بلکه ازتوانائی خـرد خـود ، مطمئن بـاش و خـودت بـا خـردت داورباش ، واز هرعملی که دچار اشتباه شد، بینش دیگـری می یـــابی و طبـــق آن بینش تـــازه ، زنـــدگی را بازمیآزمـــائی . **همانسان که فرد درآزمـودن ، اشـتباه میکنـد، جامعـه**

نیز درسیاست وقانونگذاری وبرگزیدن ، اشتباه میکند ، و اشتباه کردن ، گناه کردن نیست ، بلکـه راه را بـه بینش تازه وقانون تازه و حکومت تازه میگشاید .

نافرمانی ازخدا یا ازرهبری که جای خدا می نشیند، گناه اسـت و باید توبه کـرد . ولی گرانیگـاه هسـتی انسـان ، خـرد اسـت ، **وخرد دراشتباه کردن ، توبه نمیکنـد** . درتوبـه کـردن ، « حق تغییر دادن حُکم وامروشریعت » به بهترنیست ، ولی خـرد درآزمـــودن ، حـــق تغیـــیر دادن قـــانون وحکـــومت واخلاق ومعیاززنـدگی را دارد . زنـدگی کـردن در زمـان وزنـدگی ، چـه فردی وچه اجتماعی ، برشالوده « آزمودن » است کـه « حـق تغیـیر دادن معیـار» را دارد ، وبازنـدگی کـردن برپایـه اطـاعت ازشریعت وکتاب ورهبرو رسول و الله ، فرق دارد.

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 8

انسان، نمیخواهد روشن بشود
بلکه میخواهد که، خودش ،
سرچشمهِ روشنی وگرمی بشود

« حقیقت» ، بـشنـو از « پـور فـریدون »
که شعـله ، از تـنـورسـرد ، نایو(ناید)
باباطاهر

این اشـــاره لطیـــف باباطـــاهر، کـــه حقیقت را بایـــد از ایـــرج پسرفریدون شنید ، چه رابطه ای با تنوروشعله اش دارد ؟ چرا حقیقت ، شـعله تنـورگرم یـا کـانون گـرم هسـت ؟ **چرا، این ایرج هست که حقیقت را میگوید ؟** و چرا مـا بایـد بـرای شنیدن حقیقت ، بازبه سراغ « **ایرج**» برویم ؟ چون ایرج کـه « اِ رِ ز» باشـد همـان « ارتـا ، اردیبهشـت ، ارتـای خوشـه » میباشد. اردیبهشت، ارتـای خوشـه بـود . خـدای ایـران، خوشـه همه تخمهای انسانها ، یا کانون« حبه زغالها افروختـه » بـود . همانگونه که ارتا، خوشه شمرده میشـد، کـانون آتش یـا منقـل آتش، یا آتشکدهِ **همه حبه هـای آتش** نـیز شـمرده میشـد . **ارتا، برعکس اهـورامزدای زرتشـت ، روشـنی نبـود ، بلکه « آتش بود ، که اصل ِ روشـنی اسـت » .** افـزوده بـرآن ، آتش ، اصـل روشـنی وگـرمی هـردو بـود ، و **جمـع کردن« روشنی بـا گـرمی »** بـاهم ، مسـئله بنیـادی بـود . حقیقت ، نمیتوانست روشنائی باشـد کـه گـرم نیسـت . **جمـع روشنی وگرمی، جمع بینش ومهر، باهمست** .

تن انسانها ، تنورها ، یا کانونها یا منقلهـائی بودنـد کـه تخم ارتـا که همان « آتش جان » باشد ، درآنها افشانده شده بودند ، تـا همـــه انســـانها ، خودشـــان ، سرچشـــمه حقیقت (روشـــنی وگرمی) باشند . خدا ، به انسانها ، نور نمی افکنـد، بلکـه آتش وجـود خـودرا دراجـاق تن انسـانها میافکنـد ، واین همـان جـان انسـان بـود . جـان درتن انسـان ، آتشیسـت کـه جفت تنـورتن اوهست ، وازاین تنوراست که شعلهِ گرم وروشن (بینشـی کـه سرچشمه مهرورزی است) . میافروزد وزبانه میکشد . انسان ، تنور گرمیست ، چـون آتش جـان (یـا تخم سـیمرغ = ارتـای خوشه) دراوهست . این شعله که ازتنورِ تن او زبانه میکشد ، وروشنی وگرمی می بخشد، حقیقت (=بینش مهـرزا) هسـت . انسان، خودش ، سرچشـمه حقیقت میشـود ،سرچشـمه بینش

ومهــر(پیونــدها ، انجمن ســازی ، دوســتی، اجتماعســازی) میشــود . حقیقت ، شــعله روشــنی وگــرمی اســت کــه ازآتش زندگی هرانسانی که درتنش افروختــه ، برمیخــیزد . درفرهنــگ ایرانی ، درهرانســانی ، این آتش جــان، یــا « اخگروجــودِ خــدایا ســیمرغ » هســت ، و فــروزش این آتش اســت کــه حقیقت میباشد. **انسان ، خودش سرچشمه روشنی وگرمی یــا حقیقت هست** ، ولی درست این تنور وجود انســان را ادیــان وعقاید ومکــاتب فلســفی وایــدئولوژیها ، ســرد کــرده انــد . این سرچشمه حقیقت ، یا « کانون آتش بــودن انســان » ، برتــرین گناه شده ، چون اصل سرکشی ازهمه « قدرتهاســت کــه خــود را مالک انحصاری حقیقت» میدانند . همین « آتش جان که ارتا باشد درقرآن ، ابلیس ، یعنی اعدا عدو انسان گردیــده اســت . درعربی نام دیگرابلیس ، « حارث » است کــه معــرب همین « ارتــا = ارس = ارز = ایــرج » میباشــد . اســلام ، انســان را « تنورسرد » ساخته است ، تا شعله حقیقت ازتن او، سرنکشد . حقیقت ، از این انسان که « تنورسرد ، یا گِل مـُرده » ســاخته شده ، پیدایش نمی یابــد . جــان انســان کــه « ارتــای آتشــین » باشد ، تبدیل به ابلیس ساخته شده که برتــرین دشــمن انســان میباشد. امروزه نیز انسان ، به عنوان « کانون آتش بــودن » ، دیگر آرمان کسی نیست ، و همه میکوشند که فقــط ازاین ویــا آن ، روشــن بشــوند ، روشنفکربشــوند، و آتش ِجــان خــود را ، ازکانون تن خود، دورساخته ، وبنام ابلیس ملعون ، آنراهمیشــه رجم میکنند

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جــلــد چــهــارم - 9

زن وسکولاریته

چــرا

1- « زن »

2- « تن = جسم= ماده »

3- « دنیا »

4- « زمان گذرا = جهان فانی »

5- « بینش حسی »

هــرپنج بــاهم ، ارج خــود را درگذشــته ، از دست دادند ؟

وچرا آنها فقط با همدیگر ، میتوانند ، بــه « ارج واعتبارحقیقی خود » خود بازگردند .

عالم جسـمانی (تـنی = تنکـردی) و دنیـا (گیـتی) و « زمـان گذرایا فانی » و « اندیشیدن برپایه حواس » ، **وخرد** ، همه « زن » هستند . هنوزهم درفارسـی ، « گیـتی خـانم » ، نـام زن هست . درعربی نیزبه دنیا : ام حباب، ام حـاجب، ام ختـور، ام سلمة ، ام القـا، ام وافـر گفتـه میشـود . دراوسـتا وپهلـوی بـه **جهان جسمانی « تنکردی = تن کرتی »** گفتـه میشـود ، که درواقع به معنای « **زاده شدن اززهدان** » است . هرچــه از زهدان زاده میشود ، دنیای جسمانیست . **ضدیت با دنیای جسمانی ، ضدیت مستقیم با زن است** .خــود واژه « تن » ، به معنای « زهـدان ومجـرای زایش » اسـت ، این **چه تن مرد باشد وچه تن زن** . همه تن ها ، زن هستند . درفرهنـگ

ایران ، تن وجـان (= جی+ یـان) بـاهم جفت وهمـزاد وانبـازو یـوغ هسـتند و بـا هم دربرابـری میآفریننـد . جـان کـه « جی » باشد، و آتش جان میباشد ، گوهرِ خودِ خداهست .

به عبارت دیگر، درکـانونِ تن (جسـم) کـه ز ن اسـت ، خـدا میباشد. خودِ « جی » ، نـام خـدای زمـان وزنـدگی وموسـیقی وشناخت است که تحول به گیتی (دنیا وزمان) می یابد . **خدا درگیتی درتن ها ودرزمان میزید** .

بینش حواس ، که ازآن ، « خرد » پیـدایش می یابـد ، ازهمـان آتش جانی ، یعنی گوهر خود خـدا سـت کـه از روزنـه هـای تن (سـوراخ = سـوخر= سـوفر= نـای = مجـرای زایش) زاده میشـوند . **بینش هـای همـه حـواس ، همـه زایش خـود گوهرخدا ، ازروزنه های (کانالهای زایش) گونـاگون تن (= زن) هسـتند** . زرتشــت برضــد این اصــل جفــتی وهمـزادی برخاسـت .این بـدان معنـا هسـت کـه تن وخـدا ، دیگرباهم جفت نیستند . خدای زرتشت ، دیگر، خوشه (کـانون آتش) نیسـت . خـودِ واژه « زن » دراوسـتا ، هم بـه معنـای «زادن » و هم بـه معنـای « شـناختن » اسـت . بدینسـان ، **بینش، یـک پدیـده زایشـی ازتن انسانسـت** . این را زرتشت نپذیرفت . اهـورامزدایش ، در « روشـنی بیکـرانِ » ، جای دارد . این روشنی بیکران دراصل « روشنیِ اَن+ اَگرا » است ، یعنی روشـنی بی زهـدان و روشـنی بی آتش (تخم) . بدینسان دیده میشود که دنیا وحواس و زن و تن و زمـان گـذرا (فـانی) و تحـول ، همـه انسـان را درادیـان نـوری ، ازخـدا ، دورمیدارند . به قول مولوی :

چیست دنیا ، ازخدا ، غافل شدن

نی قماش ونقره وفرزند وزن

برشالوده این بینش مستقیم زایشی ازخود تن انسـان کـه زن هست ، همه این گستره ها ، باهم ارج واعتبارخود را از دسـت میدهند، ودرست **سکولاریته ، با زیـافتن ارجِ همـه آنهـا باهـمست** . زنـدگی درزمـان گـذرا و بینش مسـتقیم حسـی و زنـدگی درگیـتی ودرتن ، ارزش خـود را ، بـدون بـاز گردانیـدن حقوق وارج زن به زن ، میسرنمیگردد .

سکولاریته در ژرفـایش ، مسـئله زن هست . ارج دادن بـه هریـک ازاینهـا ، ایجـاب دادن ارزش بـه دیگـری را میکنـد . ارزش دادن بــه تن ، ارزش دادن بــه زن اســت . ارزش دادن زمــان فــانی ، ارزش دادن بــه زن اســت .ارزش دادن بــه تفکرعلمی برپایه آزمایشـهای حسـی ، بـاز ارزش دادن بـه زن است .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 10

حقیقت ، خورشیدیست که از گوهرِ خود انسان زاده میشود

انسان، نمیتواند دروغ بگوید وفقط با ترس ازقهر است که دروغ میگوید

امـروزه همـه ، دعـوی روشـنفکری وروشـنگری دارنـد ، یـا بـه سخنی بهتر، خود را روشنفکر میدانند و این افکار روشن ، آنها را به روشنگری میراند . **روشنی ، باید روشن بکند** . البتـه ایرانیـان ، فـرهنگی برضـد « روشـنگران » داشـتند ، چـون « روشنیِ روشنگران » ، همیشـه « تیـغ برّنـده و تـیز» بـود ، کـه کفـررا ازایمـان ، و مـوءمن را ازکـافر، ودرونـد را ازاشـون ، و خـــودی را ازنـــاخودی ، و حقیقت را ازباطـــل ، و تـــاریکی را ازخـودش کـه روشـنی باشـد ، می بریـد ، و ایرانیـان، بیشـتر ازهمین برّندگی وتیزی و سختدلی این روشـنی ، میترسـیدند، و حقیقت را نیز درخارج خود ، ودرخارج سایرانسانها نمی جُستند ، بلکه حقیقت را ، موجود درگوهرخود انسانها میدانسـتند ، کـه ازانسان ، زائیده میشود . به عبارت دیگر، **این تجاوز به حق دیگرانست که من بخواهم دیگـری را روشـن سـازم** . درهمه انسـانها ، تخم حقیقت هـای گونـاگون بـود . آنهـا دنبالـهِ دایه یا مامای این حقیقت های گونـاگون ازخـود میگشـتند ، نـه دنبال روشنفکرانی کـه آنهـا را بـا حقیقتشـان روشـن میکننـد و مانع پیدایش حقیقت ازخودشان میشوند .

درفرهنگ ایران ، حقیقت ، زائیدنی ازخودِانسانسـت . انسـان ، بدین میاندیشید که چگونه حقیقت را ازخود بزاید یـا از دیگـری بزایانـد . این حقیقت ، یـا ارتـا ، یـا خـدای ایـران ، ونخسـتین عنصـر، و« تخم آتش درگوهرهرانسـانی » اسـت ، و هنگـامی روشـنی از این آتش درتنـورتن ، زاده میشـود، **راسـتی** نـام دارد ، و خـودِ واژه « راسـتی » از همین ریشـه « **ارتـا = ا-رته = رته** » برآمده است . **راستی ، پیدایش ارتا یا خدا ، یا « تخم آتش » ، ازگوهرخودانسانست** .

حقیقت ، نطفه ای ازخدا (ارتا) دروجـود خـود انسـان اسـت . خدا ، خودش را دربذرهایش درانسان ، میکارد ، می نشاند ، نه اراده وامـرش را . **هرانسـانی ، حاملـه بـه خـدا هست** .

انسـان نمی رود حقیقت را ازکسی وام کند و بگیرد واز دیگری ، روشن بشود . حقیقت ، آفتابیست که ازافق هستیِ انسان ، طلوع میکند ، و باید طلوع بکند ، و طلوع این آفتاب را ازگوهر آتشین خود ، راستی مینامیدند . این بود که حقیقت ، راستی بود . نابود کردن راستی ، که سد کردن راه پیدایش راستی ازگوهرانسانها باشد ، ضدیت ودشمنی با حقیقت بود .این اندیشه درروان حافظ زنده باقی میماند ، هنگامی که میگوید :

به **صدق** کوش ، که **خورشید زاید از نفست**

که از دروغ ، سیه روی گشت ، صبح نخست

بسیاری میانگارند که این صبح نخست ، صبح کاذب است. درحالیکه این اندیشه حافظ ، رد پای جهان بینی زرتشتی است که درنخستین روز آفرینش (نوروز) اهریمن که اصل تاریکی ودروغست ، پدیدارمیشود و با سیاهیش با جهان میآمیزد و با ورودِ اهریمن ، جهان چون گوسفند ازگرگ زدارکامه ، ازترس میلرزد .

درجهان بینی زرتشتی ، آفرینش ، ازهمان نخستین لحظه(صبح نخست) ازاهریمن ، که اصل تاریکی وترس است ، سیاه میشود ، و با دروغ آمیخته میشود و جنگ میان آفرینش اهورامزدا با اهریمن ، آغازمیشود.

ولی فرهنگ اصیل ایران ، به گونه ای دیگرمیاندیشید .درگوهرهرانسانی ، آسَن خرد ، یا خرد بهمنی هست . وخردبهمنی ،« نیروی درخود ناگنجا » هست، وکشش به صورت دادن به خود دارد (دیسیدن) ، و**فطرت خرد بهمنی انسان ، برضد خشم (= قهرو تجاوز وتهدید) است** . فطرت انسان ، به راستی کشیده میشود . خرد بهمنی ، میخواهد ازخود، زاده شود و پیدایش یابد . نهاد

وگوهرانسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، **گستاخ** است ، یعنی اعتماد به خـود درگسـترش درمکـان وزمـان دارد . ولی وجـود قهرو تهدید درفراسویش ، اورا از « پیدایش وزایش بازمیــدارد » .

اینسـت کـه در فرهنـگ ایـران ، جمشـید کـه نخسـتین انسـان بوده ،وفطرتا خرد بهمنی داشته است ، نخسـتین کـاری را کـه درروز خرداد (روزششم سال= نـوروزبزرگ) میکنـد ، اینسـت که « بیم » را ازجهان برمیاندازد . خرد بهمنی جمشید ، میداند که « بیم » ، دشمن پیدایش راسـتی یـا حقیقت ازانسانسـت . **این نخستین کارِ انسان نخستین (جمشید) ، با خــرد بهمــنی اش هســت . او « حقیقت » بــرای مردمــان نمیآورد ، بلکه بیم وترس وهراس (یعنی قهروتهدیـد وتجــاوزگری وخشــونت) را ازجهــان میزدایــد، تــا حقیقت هــای گونــاگون ، ازخــودِ گــوهر انســانها ، برویند** .

آنکــه بیم دارد ومیترســد ، دروغ میگویــد ، بایــد دروغ بگویــد ، وبــرای زیســتن ، راهی جــزدروغ گفتن ودروغ اندیشــیدن و « دروغ بودن = دورویه بودن » نـدارد . ولی انسـان ، درفرهنـگ ایران ، میخواهد راسـت باشـد . راسـتی یـا حقیقت، چیسـت ؟ راستی یا حقیقت ، پیدایش وزایش گوهر انسـان (اخـو = ارتـا = تخم آتش) ازانسانست. این ارتا (ا- رته = رته) خـود خـدا هســت ، خــود حقیقت هســت کــه درگوهرانسانســت ، واین خداست (ارتا) که میخواهد در زندگی ، خـود را پدیدارسـازد ، بنا براین نمیتواند دروغ بشود . **دراجتمــاعی ، دروغ هســت که پیدایش خـدا ازگوهرانسـان، بـا تـرس وقهـر، بـاز داشته میشود** . وسرنوشت انسان درایـران ، هـزاره هاسـت که با قهروترس وخشونت ، اززایش حقیقت ازخود ، از راسـت

بودن ، بازداشته میشـود . یکی از بهـترین نمونـه هـای این درد جانگزا ، دردیست که خیام دراین رباعی، فریاد میکند :

خورشید به گـِل ، نهفـت ، می نتوانم

اسرار زمانه ، گفـت ، می نتوانم

ازبحرتفکرم ، بر آورد خـرد

درّی ، که ز**بـیـم** ، سُفت می نتوانم

خیام میگوید کـه ازسـوئی ، طلـوع حقیقت را نمیتـوانم بـا گـل بپوشانم و نهان سازم . ولی ازسوی دیگر، اسرار زمانـه را کـه درمن ، آشکارشـده انـد ، نمیتـوانم بگـویم و فـاش سـازم . ازسوئی حقیقت برای پیدایش ، به من فشارمیآورد ، و ازسوی دیگر، من حق ندارم که آن را بگویم . ازدوسو، زیرفشارهسـتم .

این خـرد من ، بـا غواصـی دربحـرژرف تفکـرم ، درّی می یابـد وازدریا بیرون میآورد که از ترس ، نمیتوانم آنـرا سـفته کنم تـا به رشته بکشم وبـا اندیشـه هـای دیگرپیونـد بـدهم . هنـوز نـیز تفکر درایران ، گرفتار همین سرنوشت است .

چرا حقیقت ، آب روان است ؟

ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، کـو« جـوی ِروان » دارد

اینکــه **فلســفه** ، بیــان « **تجربیــات مایــه ای انســان درمفاهیم** » است ، خرافه ایست سازنده ، کـه بنیـاد فلسـفه را گذاشت . بـا این خرافـه ، تفکرفلسـفی ، بنیـاد نهـاده شـد . ولی « واقعیت فلسـفه » ، غـیرازاین آرمـان فلسـفه اسـت . **فلسفه ای که بتواند همه تجربیات مایه ای انســان را بـه مفـاهیم تبـدیل کنـد ، فلسـفه ایسـت مُـرده کـه میافسرد** . فلسفه زنده ، ترجمهِ تحربیات بنیادی انسـان ، بـه « مفاهیم خشک وخالی وانـتزاعی » نیسـت ، بلکـه « **جنبش نوسانی و آویخته میـان نقش و اندیشـه ، یـا صـورت ومعنـا** » هسـت . تفکرزنـده فلسـفی ، جنبش از«نقش» بـه «مفهــوم » ، و از« مفهــوم » بــه « نقش » اســت ، نــه « فروماندگی وانجماد درمفاهیم انتزاعی » ، و پشت کردن بــه « نقش وصورت » .

معنا یا اندیشه ، روانسـت ، و صـورت ونقش ، سـفت وثـابت . این جنبش میان دوضد ، همیشه باید درفلسفه بـاقی بمانـد، تـا زنده باشد . **گنجانیدن معنای روان و اندیشـه متحـرک ، درصورت سـفت ، همیشـه گرفتـار بحـران میمانـد و تفکرفلسفی ، تفکردربحرانست** . تفکرفلسـفی ، شـنای نهنگ در دریای طوفانیست . تفکرفلسفی، شنا ی ماهی ِ خـرد ، دردریای حقیقت هست . البتـه پیـدایش این بریـدگی میـان « صـورت ومعنـا » و« جسـم وروح » و« خـدا وانسـان » و « آنجهان واین جهان » ، پیآیند مفهـوم « روشـنی بـرّنـده ، یـا تیـغ روشنی » است که درفرهنگ ایران ، نبود .

بنیاد تفکردرفرهنگ ایران ، بر « اصل جنبش » نهاده شـده بـود ، کـه هرچنـد نادیـدنی ونـاگرفتنی (بـدون صورت وبدون ماده) اسـت ، ولی این اصـل جنبش ، کشش به « صورت شدن وجسم » شـدن دارد ، و بـه آن ، تحـول می پـذیرد (میگـردد) ، ولی بـه رغم صورت شـدن و جسـم شـدن ، نـا دیـدنی ونـاگرفتنی (گریزنده ورمنده) میماند . بیصورتی وصورت ، دو حالت تحول به هم میباشـند ، وهیچگـاه ازهم جـدا نمیشـوند . ولی بـا آمدن ِ « روشنی بـُرنده ، یا تیغ و تیشه نـور» ، « صـورت دادن = صورت تراشـیدن » ، خلـق کـردن شـد . **روشنی ، خلـق میکرد ، چون هرچیزی هنگامی به وجود میآمد ، که از سایرچیزها ، بریده وارّه وقطع کرده میشـد** . هرکسـی خـود را موجـود و روشـن ، می یـافت ، کـه بریـده= فرد(ازدیگران ، جدا) باشد .

هرچیزی ، با صورت پیدا کردن ، هستی می یافت . پیش فرض ِ« صـورت » ، روشـنی ِ(بینش) برّنـده ، تیـغ ِروشـنی شـد . بدینسان ، دو جهان مجازی وجهـان حقیقی پیـدایش یـافت . بـا آمدن میترائیسم وزرتشت وادیان ابراهیمی ، خدا ، خالق شد ،

صـانع شـد ، نجارشـد ، آهنگرشـد ، کـوزه سازشـد. واژه « توشتری » درسانسکریت(که درپهلـوی تشـیدن باشـد وریشـه تیشه است) که نجارباشد، معنای خالق موجودات زنده ، صانع آسـمانی ، سـازنده قـالب انسـان وحیـوان ..را پیـداکرد . بـه عبارتی دیگر، صورت ، ازگوهر ومعنا ، یا جسم ازجـان ، یـا این جهان ازآن جهان ، جداشد ، و تحول یابی میان صورت ومعنـا ، این جهان با جهانی دیگر، میـان خـدا وانسـان(وگیـتی) ، ازبین رفت.

درفرهنگ اصیل ایران ، « کـوزه » ، نماد صورت جـدا ازگـوهر نبـود ، بلکـه وارونـه آن ، معنـای « همـزاد وجفت ومهروپیوسـتگی » را داشت . و بـا داشـتن این معنا دراندیشه است که میتوان رباعیات خیام را درست فهمیـد (درگفتار جداگانه ای بررسـی خواهدشـد) . درفرهنـگ ایـران ، اصل جهـان ،« جنبش » بـود ، ولی این اصـل جنبش کـه اصـل تحول وشدن وگشتن باشد ، درصورت شدن (تحول یـافتن بـه صورت وجسم) ، ازبی صـورتی (نادیـدنی ونـاگرفتنی بـودن) بریده وجدا نمیشد . درهمان واژه « جوی روان » ، این اندیشه باقیمانده است . واژه « **جوی** آب » ، همان « **جوگ = یـوغ** » است . جوی آب ، معنای « گذر آب » وفنا را نداشت ، بلکـه بیان پیوند آب با خاک (= تخم) بود . از**پیوند ومهرِ آب بـا خاک** ، سبزه برکنار**جوی** میروید . اینست که درهزوارش دیده میشود که معنای « ارکیا= ارکه = گوهرجهان هستی » ، جوی آب، یعـنی « یـوغ = جفـتی » اسـت . همین معـنی را واژه « کوزه » هم دارد . ازجفت شدن و یوغ شدن آب با خاک ، گِلی پیـدایش می یابـد کـه ازآن کـوزه میشـود . این بـود کـه خـدا وحقیقت ، این اصل جنبش بود که به همـه چیزهـا ، تحـول می یافت وهمـه چـیز، بـه آن ، تحـول می یـافت. **صورت یـافتن وجسم شدن خدا ، ازبیصورتی او ، جدا نیست** . طبعا ،

صورت وکوزه ای که درسفتی وانجماد ، برضد این تحول یــابی حقیقت(اصل جهان هسـتی) باشـد ، فقـط درمحـدوده تنگی ، پذیرفتنی بود . معمولا به مفهـوم حقیقت درایـران ، دوصـورت بنیادی داده میشـد ، یکی « **آب روان وتازنـده** » ، پیکریـابی حقیقت بود ، و دیگری « باد، یا **هوای جنبان** که گرم میکرد و به عبارت آنها « آتش میافروخت » .

ازواژه باد (وای = واز، وازیشت ، ئور وازیشت) آتش گیـاهی وآتش ابرساخته میشد . **آتش جان انسان** هم که « فـرن یــا پـران » باشد ، همین **هوای جنبان** بود . این بـود کـه اندیشـه حقیقت ، درشکل « جُوی روان ویا رود وسیل ویا دریـای مـواج » درعرفان باقی ماند . بـه حقیقت آبگونـه ، میشـود درکـوزه وسبو وتنـگ وجـام ومشـک و.... صـورت داد ، ولی آب ، بـرغم همه این صورتها ، بی صورت میماند ، وهیچگاه ،صـورتی را بـه خود نمیگیرد، وصورت ، همیشه ازاو بیگانه میماند . باهمین دید به همه ادیان ومذاهب ومکـاتب فلسـفی وآمـوزه هـا و شـرایع نگریسـته میشـد ، وهمـه ، کـوزه هـا وسـبوها و جـام هـای آب روانی هستند که هرچند درخود ، حقیقـتی دارنـد ولی همـه این ظروف ، حقیقت را تنگ میسازند ، و آن را ازجریان وپیوستگی با جانمایه جهان می بُـرّند . برپایه این پیشـینه فرهنگیسـت کـه مولوی میگوید :

ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس ، کو« جوی روان » دارد

ایده آل شناخت درایران ، شنا کردن در دریای معنـا یـا حقیقت یا خدا بود (شـنای رسـتم در دریـا ، در داسـتان اکـوان دیـو) . اساسا واژه شناخت ، ازشنا کردنsna = آشـنا کـردن برآمـده اسـت . وقـتی مـا همـه این کـوزه هـا وسـبوها وخمـره هـا را

بشکنیم و این تنگیها و دیواره ها را بـزدائیم تـا آنهـا درمـا ، تـه نشین گردند و فقط دریای حقیقت باقی بماند .

چو ماهی باش ، در دریای معنی

که جز با آب خوش ، همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را ز دریا

که بی دریا ، خود او ، خرّم نباشد

یکی دریاست درعالم ، نهانی

که دروی ، جز بنی آدم نباشد

ولی روشنگران ، با روشنی بـُرنـده شان ، نه تنها ازافکار مــا ، بلکه ازخودِما ، « صورت » ساخته اند، و« خـود» هـای مـارا کوزه های تنگ کرده اند ، و همه مان دراین کـوزه هـای «خـو» افتاده ایم ، و دراین کوزه های عقیده وحزب و مــذهب ومکتب ومســلک ، درتنگی وبریــدگی ، بهشــت خــود را یافتــه ایم ، ودرآنجاست که فقط « هستی خود وخود را درمی یابیم » .

ازانسان نیرومند به انسان ناتوان

درفرهنگ ایران ،

انسان ِ نیرومند، درجهان پیدایش می یابد

ولی زرتشت ،

« انسان ِناتوان وفرومانده » را آفرید ،

و انسان نیرومند را دراجتماع ، نابودساخت

تا گزندی را که زرتشت بـه فرهنـگ ایـران زده اسـت ، ازروان واندیشـه ایـرانی ، زدوده نشـود ، سرشـاری ونیرومنـدی اش، پدیـدار نخواهـد شـد ، و بـا این نیرومنـدی وسرشـاری وغنـای وجودی هست که میتواند درجهان ازنو دراستقلالش ، برپا خیزد

. دست وپای خــرد ایرانیـان را زرتشـت ، بـا زنجیرهـای گـران بسته وازجنبش انداخته اسـت ، و **بی رهـائی از زرتشـت ، بـــازرائی ورنســـانس فـــرهنگی ایـــران ، غـــیرممکن میباشد** .

زرتشت در گاتا (یسنا، هات 29) برضد گرانیگاه فرهنگ ایران و اصــالت خــرد انســانی برخاســت . بــرای درک این ســرود زرتشـت ، بایسـتی بـا اصـطلاح « گوشـورون » آشـنا شـد، تـا ژرفای گفته زرتشت را دریافت . **ایرانیان ، تصویر خـدا یـا آنچــه را خدائیســت ، ازمجموعــه بــه هم پیوســته آن عناصــردرمی یافتند** . مثلا اصــل آزار، مجموعــه گرگهــا ی جهان (= همـه درنـدگان) بـود کـه دریـک کـل ، در یـک گـرگ بزرگ ، به هم بپیوندد . مثلا اصـل دین ، زنخـدائی بـود کـه دین نام داشت ، و « همچند همـه زیبایـان جهـان » ، زیبـا بـود . بـه عبارت دیگر ، مجموعه یا « خوشه به هم پیوسته هم زیبائیها » درجهـان بـود . دین ، اصـل زیبـائی اسـت ، چـون خوشـه همـه زیبائیهای انسانها وگیتی است ، و درانسان ، این اصل زیبـائی (خوشه همه زیبائیهای جهان وانسانها) موجود هست، ولـو آنکـه اورا هم آگاهانه نشناسد ، ولی هرانسانی ، عاشق این زنخـدای زیبائی درخود است که دین نام دارد، ودر درون یا گوهر اوست . این زنخدای زیبا که همه زیبائیهای جهان وانسان ها را درخـود به هم پیوسته داشت ، ونزد مردم ، « **پـری** » خوانده میشد و دخترشاه پریان بشمارمیرفت .

همینسان ، **اصل جان** ، که مجموعه پیوسته همه جانهـا باشـد در تصاویرگوناگون عبارت بندی میشـد ،1- یـا خوشـه ای فـراز درخت همه تخمه در دریای votes (فراخکرت) بـود ، 2- یـا ماهی ای دردریا بود که آبستن به همه تخمـه هـا اسـت ، 3- یـا گاوی بود که کناررود وه دائیـتی میزیسـت . واژه « **گاو** » کـه ازریشـه « گی » برآمـده وبرابـر بـا آن هسـت ، بـه معنـای «

زندگی » هست ، و این واژه ، نام خود خدا (سیمرغ = ارتا) هم هست . نام سیمرغ ،« **گی»** بوده است و نام رام نیز، «**جی=ژی** » بوده است(که به معنای زندگی است) . خدا ، این **اصل زندگی** (**مجموعه یا خوشه همه زندگان**) شمرده میشده است . گفتن اینکه کسی این گاو (= گوش ئورون) را ، یا آن سیمرغ (خوشه)، یا آن ماهی را آفریده است ، نفی اصالت « خدا به معنای = اصل زندگی موجود درهمه» یا « خوشه به هم پیوسته زندگان » میباشد . ودرست دراین سرود زرتشت ، اهورامزدا ، آفریننده گوشورون (گاو= اصل زندگی) میشود . به عبارت دیگر، مجموعه همه زندگان ، ازاین پس ، اصل زندگی نیست .

اصل زندگی که « گاو= گُش ئورون» باشد، آفریده میشود ، وازاصالت ، انداخته میشود (دیگر، ازخود ، نیست).

درفرهنگ ایران ، گوشورون ، که مجموعه جانهای زندگان باشد، چیزی جز « افشانده شدنِ خوشه ارتا = ارتا خوشت(خدا)، در زمین (فرّخ زاد) نبوده است . آتش جان (فرن یا پرن = اخو= ارتا) که نخستین عنصرهرجانی هست ، ازگوهر خود خدا ، درتن (جهان جسمانی) افشانده میشود واین دو ، باهم ، همآفرین (یوغ = سنگ = ییما = مر = ..) وهمبغ میشوند ، و **این آتش جان (گوهرخود خدا) ، درتن ، تبدیل به « خرد، یا بینش های حواس» میگردد ، واین خرد است که نگهبان هرجانی از گزند و ازخشم وتجاوز و زور وقهر است** .

گوهر خدائی ، درهرتنی ، دراثرهمآفرینی وانبازی وهمزوری (نیرومندی) ، تحول به «خرد نگهبان وسامانده وآراینده » می یابد ، و میتواند زندگی را از ظلم وتجاوز وزور وتهدید برهاند . این سراندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، دراین سرود زرتشت، از زرتشت رد ونفی وطرد میگردد.

ارتباطِ « گُش ئوُروَن » با مسئله اجتماع انسانی

دراین سرودِزرتشت، مسئله انسان واجتماع انسانی وبشریت ، در چهارچوبهِ همین اصطلاح « گـُش+ ئـورون » کـه درحقیقت « کل جهان زندگی ، جانهای بی آزار » باشد، طرح میگردد .

مسئله ای را که زرتشت دراین سرود، طرح میکند و این گوش ئـورون ، نـزد اهـورامزدا از نـاتوانی خـود در دفـع آزاروسـتم وقهر،گله وشکایت میکند ، چیزی جزهمان مسئله نیست که در داسـتان « کـاوه و درفش کاویـان » درشـاهنامه بـه شـیوه ای دیگر، و با پاسخی دیگر، طرح شـده اسـت ، کـه بیانگرفرهنـگ اصیل ایران میباشد، و به کلی درتضاد با آموزه زرتشت است .

کاوه درقیام برضد ضحاک ، که اصـل آزار جـان وخـرد انسـانی است ، درست درفشی را بر میافرازد کـه دراوسـتا « **درفش گـُش** » نام دارد ، یا به عبـارت دیگـر ، « درفش گـُش ئـورون » اسـت . ضـحاک(بـا اهـریمن) نـیز بـا آزردن جـان ِ جـانوران آغازمیکنـد، وبـه آزردن جـان وخـرد انسـانها میرسـد ، و آزردن جان وخرد اجتمـاع انسـانی ، برپایـه «آزردن جـان بطـورکلی» فهمیده و گذاره میشود . **گوش ئورون ، درهمین راسـتا ، برای زرتشت نیز دربرگیرنده « جان انسانها واجتماع انســـانی» نیزهست** . این درفش گـُش درشـــاهنامه، از« پوست گاو » است ، وهنوز نـیز در زبـان کـردی ،« خوشـه » ، هم به معنـای « پوسـت حیـوان دبـاغی شـده اسـت»، وهم بـه معنای « سنبله گندم وجـو » . ودرسـت **کـاوه** (کـه درمقالـه دیگر، نشان داده شده که **همان ارتای خوشه وارتافرورد** است ، که اینهمانی باخوشه پروین دارد) ، با افراشـتن درفش

گُش ، برضد آزارنده جان وخرد انسانها ، برمیخیزد ، وازاو سرمی پیچد . واژه « ئوروَن » ، که همان واژه « روان » امروزی ماست ، و معمولا مترجمان گاتا ، « گُش ئورون » را « روان آفرینش » ترجمه میکنند .

ولی « روان » چیست ؟ در تحفه حکیم موءمن می بینیم که به « انار» ، روان گفته میشود . درزبان پهلوی به انارو به گیاه ، « ئور+ ور= urvar » گفته میشود (لغت نامه فره وشی) ، و درترکی به خوشه پروین « اورکار» وبه چاه غله « اورو » و به بذر زراعت ، « اوروغ » گفته میشود(کتاب سنگلاخ) **.« انار» ، درفرهنگ ایران ، یکی ازبرجسته ترین پیکریابی های اندیشه « خوشه » بود ، چون دردرون پوست خود ، همه دانه های را به هم می پیوندد** . درست مفهوم « روان » درفرهنگ ایران نیز ، بیانگر همین « اصل آراینده وبه هم پیوند دهنده اجزاء واندام به هم » را داشته است . یکی از برآیندهای « ارتا » ، که نخستین عنصرو آتش جان درهرانسانی است ، چنین اصل نظام دهنده ایست . ودرست درگزیده های زاد اسپرم (بخش 29 ، پاره 7) گواه براین مطلب را می یابیم که : « وسپاهبد، روان است ، که خدا و نظم دهنده تن است که برآن رَد است ... » .

دراین سرود ، زرتشت ، هنوزتصویر« گُش » را به عنوان « دربرگیرنده کل جانها » بکارمیبرد ، درحالیکه ایزد شناسی زرتشتی ، سپس کیومرت (گیا + مر+ تن) را « مجموعه جان همه انسانها » ، وممتاز از« گُش » میسازد ، وگُش را ، به جان همه جانوران بی آزارو گیاهان ، میکاهد. وحساب انسان را ازسایرجانوران وزندگان ، جدا میسازد . ولی **درفرهنگ ایران ، درهمان درفش گُش که کاوه برمیافرازد ، هنوز انسان ، جزو مجموعه همه جانها و در« یگانگی همه جانها » شناخته میشود** . هنوز خدا ،

جانـان (مجموعـه همـه جانهـا) اسـت ، ودراین کلیتش بایـد « جانان = معشوقه » باشد ، ودوست داشته وپرستیده بشود .

اینکه اینکه « گـاو یـا گـُش ئـورون » ، مجموعـه « تخمـه هـای جـان ، یـا خوشـه جانهـا » هسـت ، بـه خـودی خـود ، گـواه بـر اصالتش (ازخود، بودن ، قائم بالذات بودن) هست . افشـانده شدن تخمها ، اصالت را ازآفریننده به آفریـده ، انتقـال میدهـد. تخم ، به معنای « اصـل » بـوده اسـت . **آفریده ، برابـر بـا آفریننـــده ، وهمگوهراوست** . ولی درســـرود زرتشـــت ، بلافاصـله این « جـدا گـوهری = نـاهمگوهری » اهـورامزدا بـا گـُش ، به چشم میخـورد ، چـون **اهورامزدا ، توانـا هسـت واو(گـُش ئورون) ناتوان** . این سرود ، چنین آغازمیشود (بـــه ترجمـــه هـــای پروفســـورهومباخ ، وموبـــد آذرگشســـپ ودکتردوسـتخواه مراجعـه شـود) : « ای اهـورا مـزدا ، گـُش ئوروان به شما گله وشکایت میکند که برای چه مرا آفریـدی ؟ کـه مـرا سـاخت ؟ مراخشـم و چپـاول (hazas) و زوروجـبر(remo) و تجاوزوتعدی (tevish) و تهدیـد ودرشـتی deresh و خشم، کاملا احاطه کـرده اسـت . بـرای من نیسـت پشـتیبانی دیگر، جزتو، بنابراین نجات دهنده و نگهبانی شایسته را بـه من بنمای (که بتواند مرا ازاین تنگنای زندگی رهائی بخشد) » .

کل زنـدگی ، ازاهـورامزدا ، گلـه وشـکایت ازنـاتوانی خود در دفـاع ونگاهبـانی میکنـد . زنـدگی ، یـا جـان ، فاقد نگهبان آفریـده شـده اسـت . بـه عبـارت دیگـر، جانها وبه ویژه انسانها ، ناتوان هستند کـه اززنـدگی خود ، نگهبانی کنند . او از اهورامزدا گله نمیکند کـه چـرا اورا چنین ناتوان وسست وضعیف آفریده ، بلکه چنین بی پنـاه و بی رهبروسالارو نگهبان گذاشته است ! آنها نـاتوانی وضـعف وجود خود را به عنوان امری بدیهی پذیرفته اند .

اهورا مزدا ، دیگر« ارتای خوشه = ارتـا خوشـت » نیسـت کـه گوهر وجود خود را درتن هـا (درگیـتی) میافشـاند و خـودش ، تبدیل به « خرد وچشمی وحواسی » میشـود کـه بـا بینشـش ، نگهبان زندگی میشود .

این مجموعـــه جانهـــا ، نـــاتوان وعاجزوبیچـــاره وفرومانـده ، آفریـده شـده انـد . آنهـا فاقـد خـردی هستند که میتوانـد اززنـدگی شـان ، نگهبـانی ودفـاع کند و آنهارا « بپرهیزانـد » . بـه عبـارت دیگـر، انسـانها ، ناتوان آفریده شده اند ، و نمیدانند برای چه آفریده شده انــد ، و حتا نمی دانند کـه آتش جانشـان (تخم هایشـان) ، کـه بایـد ازروزنه های حواسشان ، بینش وخردی که نگهبان زندگیست ، برافروزد، روشنائی برنمی خیزد (بینشـی نمی جـوش) . ولی **تخم هـــا یـــا آتش جـــان هـــا یشـــان ، بی روشـــنی هســـتند.وازاین رو، همـــه، نیـــاز بـــه نگهبـــان ورهبروسالاردارند** .

بـالاخره ، درپایـان این سـرود (یسـنا، هـات 29) ، مجموعـه زندگان (گـُش ئوروَن) یکجا باهم ، می پذیرند که زرتشـت بـا آمــوزه اش ، چــنین رهــبری ونگهبــانی وســالاری هســت کــه اهورامزدا نشان میدهد و همـه میتوانـد بوسـیله او، ازگزنـدهای زندگی، نجات یابند .

این ادعای زرتشت ، درتضاد کامل با فرهنگ ارتـائی- سیمرغی ایران ، و منکرپیدایش خرد سامانده وجهان آرا و مــدنیت ســاز، ازآتش جــان درانسانست . همین اندیشه است که دربنـدهش و دردوداسـتان کیـومرث وجمشـید درشاهنامه ، به اشکال گوناگون عبـارت بنـدی میشـوند . خـردِ کیومرث که دریزدانشناسی زرتشتی نخستین انسان ونخسـتین شاه است ، ناتوان ازتشخیص دشمن ودوسـت زندگیسـت، وبـا اهـــریمن کـــه دشـــمن وآزارنـــده زندگیســـت ، دوســـت

میشـود(خـردش نـاتوان ازتشـخیص بـدی ازخوبیسـت) . بـه سخنی دیگر، خـردش ، نـاتوان ازتشـخیص « ژی » از « اژی= ضدزندگی» است .

داستان جمشید نیز ، مسخ ساخته میشود و جمشید، باخردش پس ازسـاختن مـدنیت انسـانی (فـراهم سـاختن خوشزیسـتی ودیرزیسـتی بـرای همـه انسـانها) ، درپایـان ، همکـاراهریمن میگـــردد ، و **جشـــن نـــوروز، جشـــن تباهکـــاری خـــرد انسانسـت کـه بـا اهـریمن ، بـه آسـمان پروازمیکند** . اندیشـیدن بـا خـرد کـه « مـنی کـردن » باشـد ، کبروسـرپیچی ازخدا میشود . اندیشیدن (منی کردن) راه پیوستن بـا خـدا را می بندد و سرچشمه تباهیها وفسادو زدارکامگی میگردد .

باز زائی فرهنگ ایران ، کـه بـاز زائی خـرد سـامانده و آراینـده ازآتش جان خود انسانست ، کـه میتوانـد نگهبـان زنـدگی خـود درگیتی باشد ، پشت کردن به آموزه زرتشت است .

آوازه دروغین زرتشـــت درایـــران وجهـــان ، زاده از ناآگاهی بسیاری از روشـنفکران ایـرانی وخـارجی از درک گاتاهست . **مابايد از زرتشـت بگـذریم . فرهنـگ ایران ، زاده ازخود ملت هست نه از زرتشت** . مـا نیـاز بـه هیچگونـه منجی نـداریم ، چـه منجی ازگناهـان باشـد ، چـه منجی ازآزاروستم وظلم وتجاوز. فرهنگ ایران ، بـه خـردِ زاده ازجان وزندگی هرانسانی ، اعتماد دارد .

درست درفش گـُش (گـُش ئورون) که همان درفش کـاوه باشـد ، و نمـاد فرهنـگ سرکشـی خـرد خـود انسانها برضد زدارکامگان وقهـرورزان و دژخیمـان و نمـــاد پـــیروزی برآنهاســـت ، درفش همین « گـُش ئورون » است . پوست گـاو ، بـه معنـای « خوشـه جانهـا = خدا » هست . هنوز درکردی به پوسـت دبـاغی شـده ، خوشـه

میگویند . پوست تخم مرغ ، **خرّم** نامیده میشده است که نـام فـرّخ وسیمرغسـت (تحفـه حکیم مـوأمن) . زئـوس یونـانی واهـورامزدای زرتشـت ، درسـت میخواسـتند همین پوسـت آسمان (سپهرششم = مشتری= خـدای خـدایان = انهومـا = ان + هومای) باشند . این پوست که دربرگیرنده خوشه است ، نماد فرشگرد، یا رسـتاخیز ونوشـوی همیشگیسـت . ازاین رو نیز همیشه پیروز میشود .

کاوه ، درشاهنامه کیسـت ؟ کـاوه ، ارتـای خوشـه یـا سیمرغ یا کل ملت وجامعه است که این درفش را بر می افرازد . درمقالـه ای جداگانـه اینهمـانی کـاوه بـا ارتـای خوشه ، نشان داده شده است . ارتای خوشه که همه جانها = همه اجتماع باشند گرداگـرد این درفش، انجمن میشـوند . ارتـا کـه نـامش « سـرافراز= سـرکش » هسـت ، وبُن جـان هرانسانیست ، اصل پیـدایش ِ خـرد سـرکش درهمـه انسـانها ، برضد اصل آزارنده جان ، ضحاک هست و براو فیروزمیشود .

این ارتای سرافرازکه بُن همه انسـانها هسـت ، سـبب میشـود که مردمـان ، خودشـان ، بـا نهـایت دلـیری ، سـند مشـروعیت ضحاک را رویاروی ضحاک وهمکارانش ، پاره میکننـد، وپایمـال میسازند . درمیان درفش گـُش ، ماه (= مانگ) قـراردارد کـه زاینده خورشید برفرازش اسـت ، و مـاه وخورشـید درفرهنـگ ایران، هردوباهم پیکریابی خـرد (بینش درشـب وبینش درروز) هسـتند ، و مجموعـه چشـمها وخردهـای انسـانها ینـد . کـاوه ، خودش با این درفش ،اینهمانی دارد . **خیزش کاوه (ارتـای خوشـه = ملت) بـا درفش پـیروزی گـُش ، حـاوی فلسـفه ای برضـد آمـوزه زرتشـت ازگـَش ئـورون نـاتوان وعـاجزو فـاقرخرد اسـت، کـه ظلم وسـتم و خشم وتجاوز اورا فراگرفته اند و او ازخود ، نمیتواند**

هیچ کـاری بکنـد و دنبـال راهـبرومنجی و رهاننـده ونگهبان میگردد .

درفش کاوه یـا درفش گُش ، یعـنی «افراشـتن ارتـا درگـُش » که نشان پیروزی جان وخرد انسـان برسـتمگران وجـان آزاران هسـت ، وبـرعکس اندیشـه زرتشـت ازانسـان نـاتوان ، نمـاد انسـان نیرومنـد سرافرازاسـت ، کـه دربرابـر بیـداد وتجـاوزو تهدید ، سرپیچی میکند . این ماه ، کـه درمیـان درفش اسـت ، همان « مانگ = ماه پـُر» درآسمانست ، که درزمین گاو زمین (= مانـگ درکـردی= خوشـه جانهـا درگیـتی) میباشـد. این ماهست که درمیان درفش کاوه :

که اندرشب تیره ، خورشید بود

جهان را ازاو، دل پرامید بود

هرچنـد زرتشـت ، از« گـُش ئـورون = مجموعـه همـه جانها » سخن میگویـد، ولی درواقـع ، سـخن او ، بـه انسـان واجتمـاع وبشـریت روی میکنـد . این اجتمـاع انسانی است که بی رهبروبی نگهبـان وبی پشـتیبان گذاشته شده است . این منش اجتماعست که گله وشکایت میکند که چرا مرا بی نگهبان وبی رهبرو بی سالارگذاشـته ای . مجموعه جان انسانها ، گله و شکایت ازاین میکنند که با ضعف وناتوانی که آفریده شـده انـد ، نیـاز بـه نگهبـان دارنـد ، و چـرا خدا ، آنها را بی راهبرگذاشته .

درست دراینجا ، انسانی ، آفریده میشـود کـه برضـد تصـویر « **انسانِ خود آزما** هست کـه خـود را بـدون تـرس وشـکایت ، درتـاریکی رویـدادهای زنـدگی میآزمایـد، تـا خـوب را ازبـد بشناسـد ، و برگزنـد هـای زنـدگی پـیروز گـردد . درسـت این تصویرزرتشـت و اهـورامزدا ازانسـان ، برضـد سخنیسـت کـه سـیمرغ بـه زال میگویـد کـه بـرو و« یکی آزمـایش کن

ازروزگار» . ما اینجا با انسانی کار داریم که ازناتوانی خود، مضطرب است ، و از زیستن برپای خود میترسد و نیاز به رهبر ومنجی دارد . با انسانی کار داریم که ازخود ، وازخرد خود نمیتواند زندگی کند . انسانی بیچاره و ناتوان وفرومانده وافلیج ، که از ناتوانی خود، عذاب میکشد و درخود، هیچ امکانی برای رفع آن نمی یابد و نیازبه خردی فراسوی خود دارد که ازاو نگهبانی کند . جانی که ازهمان آغاز، درخود ، درکی ازشادی ندارد ، و به قول فردوسی :

چوشادی بکاهد، بکاهد روان خرد گردد اندر میان ناتوان

انسانی که ناتوانست و نیروی جوانی ندارد . انسانی که ازاهورامزدا ، ناتوان وسست وافلیج آفریده شده. این اندیشه برای ارتائیان وخرّمدینان وسیمرغیان ، توهین به انسان وبه خدا بود . این نشان آن بود که اهورامزدا ، فاقد مهراست ، چون **درمهر، آفریننده ، آنچه درگوهر خود دارد ، به آفریده می بخشد** . گُش ئورون ، گله مند وناتوان وفاقد شادی وفاقد خرد است ، چون شادی وجوانی وخرد و نیرومندی باهمند . نزد زرتشت ، جانی را می یابیم که درهمان آغازپیدایش، هیچ شادی ندارد، ودرست برای اینکه ناتوان وعاجز وضعیف آفریده شده ، نزد آفریننده اش نمی نالد وشکایت نمیکند ، بلکه این گوهر ناتوان وضعیف خود را بی سروصدا می پذیرد ، و فقط وفقط ازاین گله مند است که چرا اهورامزدا ، راه چاره برای تسکین این دردهمیشگی ، به او ننموده است .

درحالیکه **درفرهنگ ایران ، زاده شدن وپیدایش جان درگیتی ، همراه خنده وشادی است ، چون بهمن که اصل خردِ شاد و خرد سامانده ونگهبان جانست ، درفطرت ، با انسان آمیخته است** . با زرتشت ، انسانی افلیج ، پیدایش می یابد که ناتوانائیش اورا اززیستن بازمیدارد

ولی با درک ناتوانی خود نمیکوشد برناتوانی خود چیره شود، و خودرا ازاین ناتوانی برهاند .

بدینسان بـا زرتشـت ، انسـانی پیـدایش می یابـد ، کـه سسـت ونـاتوان اسـت و بـا ضـعف گـوهری خـود ، راهی جـز سـازش ندارد . این انسانی که زرتشـت میآفرینـد ، در دوره ساسـانیان میکوشد که انسان نیرومند وسرشار ارتائی را ازمیـدان عمـل وسیاست واجتماع ، تبعید کند وبراندازد .

با زرتشت ، جهان جان بطورکلی ، سرشاری وغنای خــود را از دسـت میدهـد . مسـئله ازاین پس ، تسـکین درد ضـعف چـاره ناپذیرانسـان ، ومـرهم گذاشـتن روی جهـل وبیخـردی انسـان میشود . این تصویر انسـان نـاتوان وسسـت وبی رمـق ، بـرای خرّمــدینان وســیمرغیان ، بزرگــترین تــوهین بــه انســان و خدایشان ، ونفی خـوبی ونیکی و زیبـائی ازانسـان بـود ، چـون بـرای آنهـا ، خـوبی وزیبـائی وشـکوه و نیکی وبـزرگی ، ازپـُری وسرشاری و نیرومندی انسان پیدایش می یافت ، چـون ، ارتـا یا سیمرغ ، گوهر هرانسانی بود .

زرتـشـت و
انسانی که ازاهورامزدا ، گله میکند

----- زرتشت درگاتا ، یسنا، هات 29 -----

زرتشت، واژگـونه سازندهِ
ارزشهای بنیادیِ فرهنگ ایران

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند
چون ستمکارتوباشی ، گله پیش که بریم ؟
گیرم که زدشمن ، گله آری برِ دوست
چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟

سعدی

درسرود زرتشت (یسنه ، هات 29) ما با تصـویر« کـل جـان= جانان=All-Leben = مجموعه همه جانهـا » روبـرو میشـویم که« جامعه انسانی » نیز بخشی ازآنست ، و درواقع این سرود ، « نیاز دردآلودِ نهادی جامعـه انسـانی» را ازروان « گـُش » ، فریاد میکند که چرا مـرا کـه توانـائی نگهبـانی خویشـتن ازظلم وتجـاوزوآزار نــدارم ، بی نگهبــان وبی رهــبر وبی ســالارو بی منجی گذاشته ای .

این سرود ، چنین آغازمیشود (به ترجمه های پروفسورهومباخ ، وموبـد آذرگشسـپ ودکتردوسـتخواه مراجعـه شـود) : « ای اهورا مزدا ، گـُش ئوروان به شما گله وشکایت میکند که برای چـه مـرا آفریـدی ؟ کـه مـرا سـاخت ؟ مراخشـم و چپـاول (hazas) و زوروجبر(remo) و تجاوزوتعـدی (tevish) و تهدیـد ودرشتی deresh و خشم کاملا احاطه کرده است . بـرای من نیست پشتیبانی دیگر، جزتو، بنابراین ، نحات دهنده و نگهبـانی شایسته را به من بنمای (که بتوانـد مـرا ازاین تنگنـای زنـدگی رهائی بخشد) ».

محتوای پرسش اینکه :**برای چـه مـرا آفریـدی ؟** درعبـارت بعدی روشن میشود. **آیا مرا برای آن آفریدی کــه ازظلم وتعدی وتجاوروتهدید، درد وعذاب بـبرم ؟** و بـا نگهبـان ورهبرو منجی که تو معلـوم بکـنی، این عـذاب ودرد پایـان داده خواهد شد ، و البته این رهـبرومنجی ونگهبـانش چنـان درپایـان سرود میآید ، زرتشت ویارانش هستند .

این عبارت ، نشان میدهد که دنیا از دیدگاه زرتشـت ، جایگــــاه ظلم وتعــــدی وآزاروتجاوزوتهدیـــــد ودرشـتی(خشـونت) وچپـاول هسـت ، و این بیـان بدینی فوق العادهِ زرتشت به جهان میباشد ، کـه بـه کلی برضــد بینش فرهنــگ ایــران اززنــــدگی درجهانست . آنگاه «تنهـا غـایت زنـدگی در جهـان » ، بـدین ترتیب معین میگردد که « باید زندگی درگیـتی درزمـان ، فقـط از درد وعذاب ، رهائی یابد ». به سخنی دیگر، جهان ، (زندگی درگیـتی در زمـان) جـای رسـید ن بـه شـادی نیسـت . غـایت زندگی ،« واقعیت دادن شادی درجهان ودرزمان» نیسـت . این غــایت ، درســت وارونــه فلســفه ارتائیــان (ســیمرغیان وخرّمدینان) میباشد ، کـه فطـرت وغـایت زنـدگی درجهـان را درست «شادی» میدانستند . **با همین سرود بنیـادی ، کـه**

جایگاه بسیارارجمندی در آموزه زرتشت دارد ، غـایت زندگی درجهان ، فقط رهائی از درد وعذابیسـت کـه زنـــدگی ازتجـــاوزوقهروآزاروترس وخشـــم تحمـــل میکند .

بـــه عبـــارت دیگـــر، ظلم وتعـــدی وتجـــاوزو تهدیـــد ودرشتی(خشونت) را نمیتوان ازجهان حذف کرد، بلکـه فقـط میتـوان درد وعـذاب آنـرا کاست یـا تسـکین داد . وبـه سـخنی دیگر، انسان نمیتواند خودش، باخردِ جوشیده ازجانش، شـادی را درجهـان بیافرنـد ، و فقـط اهـورامزدا ی زرتشـت ، میتوانـد درنگهبـانی ورهـبری (روحـانی وجسـمانی، یعـنی موبـدان وحکومت) را که با همه آگاهیش برمیگزیند، جامعه انسـانی را درجهانی که فقط تولید ظلم وتعدی وتجاوزو تهدیـد میکنـد ، از درد وعـذابی کـه برانسـانها میآورنـد، رهـائی بخشـند . **غـایت زنـدگی درجهـان ، فقـط همین رهـائی از این درد و عــذابِ ظلم وتعـــدی وآزاروتــرس ودرشــتی اســت وبـــس** . طمعی وآرزوئی بیشـــتر ، ازاین جهـــان واز رهـــبر ونگهبانش (موبدان وحکومت) نباید داشت .

البته این به کلی برضد فلسـفه هخامنشـیان اسـت کـه « خـدا، زمین وشادی را باهم میآفرینـد » . **درفرهنگ ایـران،« تن همه انسانها»، بخشی از «زمین» اسـت ، واینهمـانی بـا« زمین» دارد. آفریـدن زمین وشـادی بـا هم ، بـه معنــای آنســت کــه زنــدگی درگیــتی(تن کــردی= جسمانی) برای شادی است** . این یک اندیشهِ مثبت است . رهائی یافتن از درد وعذاب درزندگی ، هنـوز شـادی نیسـت . ازاین گذشــته ، رهــائی از دردوعــذاب ، هنــوز رهــائی ازظلم وتعـدی وتجـاوز وتـرس ودرشـتی(خشـونت) موجـود درجهـان نیســت ، وبرنامــه ای وهــدفی بــرای تغیــیر دادن این جهــان پُرازظلم وتجاوزوتعدی وتهدید وآزارنیست .

این دو آرمان (کاستن عذاب ودرد وتسکین درد + ایجاد شـادی درزندگی درزمـان وجهـان)بـاهم فـرق بسـیارژرف دارنـد . آن یکی ، علــل درد وعــذاب را نمیتوانــد برطــرف کنــد و جهــان وجامعه وتاریخ را نمیتوانـد تغیـیر بدهـد . واین یکی ، درکفـایت کردن به تسـکین دردهـا وعـذابها ، فقـط نـاتوانی را می بینـد ، وخود را توانا برای آن می یابد و مصمم هست کـه علـل درد و عذاب را برطرف سازد و شادی را دراین جهان بیافریند .

یکی رسـیدن بـه زنـدگی شـاد درگیـتی ودرزمـان را ممکن ومقدور میداند، ودیگری ، رسیدن به شـادی را درزندگی درجهان، امکان پذیرنمیداند و بـه « تسـکین دردها وعذابها » کفایت میکند .

این اندیشه دربندهش (بخش پنجم، پـاره 43)، عبـارت روشـن خــود را می یابــد کــه اهــورامزدا پیش ازآنکــه اهــریمن بــه گاو(مجموعه جانها) وکیومرث (مجموعه همه انسانها) بتازد ، **منگ** درمان بخش را که « **بنگ** » نامیده میشود به گاومیدهــد وپیش چشم او میمالد ، تـا دراثرتخـدیر، کمتراحسـاس گزنـد و نــاآرامی ودرد وعــذاب بکنــد . **درواقــع ، دین وآمــوزه زرتشت ، همان نقش « افیون برای تسکین عذابهای زندگی » میگردد** . درد زندگی را میتوان بـا تخدیرکـه آمـوزه دینی باشد، تاب آورد. اگر دقت شود ، بنیاد حکومت ساسـانیها را میتوان درست درهمین عبارت زرتشت یافت.

این عبارت زرتشـت ، بیـانی دیگـر وروشـن تروبرجسـته تـر از همان سراندیشه « همزادش » هست . مفهوم « همزاد= یـوغ = سـنگ= ییمـا= دیوdva» درفرهنـگ ایـران ، کـه مفهـومی بسیارمثبت بود ، به وسیله زرتشت ، به کلی مسـخ وتحریـف و وارونه ساخته میشود . درآموزه زرتشت ، « ژی = زندگی » و « اژی = ضد زندگی »، دوهمزادند که بُن اندیشه انسان و بُن جهان هستی هستند، ولی متضاد باهم، وبریـده وجـدا ازهمنـد .

گوش ئورون (گاو= مجموعه همه جانها) درست همـان « ژی » هست ، و « ظلم وتعدی وتهدیـد وآزارودرشـتی »، پیکریـابی همان اندیشه « اژی = ضد زندگی » است . درواقـع ، جـان یـا زندگی ، ازهمان آغاز، درستیزبا « ضد زنـدگی » هسـت ، وراه گریزی نیز نـدارد، وبایـدازآن همیشـه رنج بیش ازانـدازه بـبرد ، واین سرنوشت تغییرناپذیراوست .

درواقــع ، طــبیعتِ جهــان ، دراین ســتیزودرد وعــذاب ، ریشــه دارد ، وبــه هیچ ترتیــبی نمیتوانــد خــود را ازاین درد وعــذاب ، نجات داد . فقط یک راه بـرای انسـان وجامعـه ، بـاقی میمانـد وآن امکـان ِتسـکین دادن و کاسـتن ونامحسـوس سـاختن درد وعذاب هست ، واین با رهبری ونگهبانی کسی میسراسـت کـه اهورامزدا، معین سـازد . درسـت ارتـا ئیـان (فرهنـگ ایـران : خانوادهِ سام و زال زر ورستم) به گونه ای دیگرمیاندیشیدند .

« ژی = جی » در فرهنگ ایران ، بــه عکس آمــوزه زرتشــت ، خودش ، یوغ وهمزاد هست ، و فراسوی خود ، موجــودی بنــام « اژی = ظلم وقهروخشم وتجاوزوتهدید » ، وجود ندارد .

ظلم وقهروتعدی وآزار، فقط دراثر« بـه هم خـوردن واختلال واغتشاش خودهمین یوغ وهمزاد وژی »، که «دونیروی همآهنـگ باهمسـت » ، پیـدایش می یابـد ، وفقـط امـری ، عارضیسـت کـه میتـوان رفـع کـرد . «زندگی»، رویاروی « ضد زندگی » نیست ، و از« ضد زنــدگی » کـه درفراسـویش باشـد، احاطـه نشـده اسـت ، کـه ازآن ، همیشه ، رنج وعذاب ببرد وناله کند و گله نزد خدا بـبرد ، بلکـه این « همآهنگی درونی نیروهای زندگیست که گـاهی درانسـان یا دراجتماع به هم میخورد » ، و بـا نـیروی همآهنگسـازنده کـه درخود همان « ژی= یوغ = سنگ » هست ، میتوان ، ازســربه « شادی که نتیجه همآهنگی وانبازیست » بازگشت .

ظلم وتعـدی وتجاوزوزدارکـامگی وتهدیـد ودرشـتی (خشـونت) ، پدیـده ایسـت کـه از« اغتشـاش ونـاهم آهنگ شـدن نیروهـای همـآفرین وانبازدرزنـدگی= در ژی » درانسان ودراجتماع ، پیدایش می یابنـد ، و بـه هیچ روی ، « موجودیت متـافیزیکی ونهـادی درجهـان هسـتی » ندارند . اهریمـنی وابلیسـی وشـیطانی درجهـان هستی وجود ندارد .

درآمـوزه زرتشـت ، **« اژی = ضـد زنـدگی » ، نـیروئی کیهانی و متافیزیکی وگـوهری دربُن جهـان میگـردد** ، کـه نمیتـوان آنـرا حـذف کـرد ، و زنـدگی را گرفتـار عـذاب همیشگی میکند ، و زندگی (گـوش ئـورون) ، هیچ راه گریـزی جـــز« تحمـــل این درد وعـــذاب نـــدارد » و ازاین رو، نـــزد اهورامزدا ، گله وشکایت میکند که تو چرا مرا یاری نمیدهی، تا نگهبانی ورهبری بیابم، تـا بتـوانم این بارسـنگین را بکشـم وبـه خـود هموارسـازم . درد وعـذاب، همـزاد جداناپـذیر، ولوضـد زنـدگی وخوشـی وشـادی منسـت . و زنـدگی درگیـتی بـرایم ، نمیتواند بی درد وعذاب باشد .

بنا بر دهخدا ، درتداول امروز، گله با شکایت ، تفاوت گونـه ای دارد . بدین معنی که گله ، شـکایت نـرم وملایم ازدوسـت نـزد خود اوست ، یا دوستی دیگراست که بـا هـردو طـرف دوسـت میکند. ولی « گلـه » ، ترجمـه واژه « grzaka = garez » دراوسـتا وگاتـا اسـت ، کـه درهنـدی باسـتان « گـره = garh, garhate» است ،وبه معنای شکایت کردن وعارض شدنست . دراسـتی gharzum=garzinبـه معنـای نالـه کردنسـت . ودرکـــردی گـــیره وگیلـــه و وگـــازن ، عتـــاب وشـــکایت و دادخواهیسـت . گـرزش هم چـنین معنـائی دارد. گلـه ، این دورویه رادارد (هم تظلم ودادخـواهی اسـت ، وهم دادخـواهی خفی یا عتاب دوستانه است) . اگر گوشورون ، ازآفریننده اش

دادخواهی بکند ، بیان آنست کـه اورا سـتمکاروفاقد داد میدانـد وبرضد اوسرکشی میکند ، و باید برضد چنین خـدائی برخـیزد . البته با ناتوانی که گش ئورون نزد زرتشت دارد ، فاقـد نـیروی سرکشـی وطغیانسـت . ازاین رو گوشـورون ، دراین سـرود، چنین موضعی دربرابر آفریننده اش نمیگیرد .

ما دراینجا با تصویری ازانسان وجامعـه انسـانی کـار داریم کـه ازخدای زرتشت ، گلـه بـه معنـای عتـاب دوسـتانه میکنـد . این انسان ، ازخدای زرتشـت گلـه وشـکایت نمیکنـد کـه چـرا مـرا بدون توانائی آفریده ای ، تا خودم از زندگیم بتوانم دفاع کنم ؟ چرا مرا چنین ضعیف وجاهـل آفریـده ای کـه ازعهـده نگهبـانی زنـــدگیم برنمیـــآیم . اوهرگزچـــنین گلــه ای نمیکنـــد . بلکــه « **نــاتوان ، آفریــده شــدن خــود را از اهــورامزدا » ، واقعیتی بـدیهی ومسـلم میداند** . گلـه او ازاهـورامزدا ، اینسـت کـه وقـتی چـنین نـیروئی درمن نیسـت وتـومرا چـنین آفریده ای ، پس کسی باید باشد واززندگی من دفاع کند و آنرا نگهبانی کند و ازظلم وتعدی وآزارنجات بدهد .

گله انسان ازاهورامزدای زرتشت ، فقط اینسـت کـه چرا چنین منجی ونگهبان ورهبروسالار را ، تا کنـون، آشــکارا بــه من نشــان نــداده ای . او گلــه وشــکایت ازاهورامزدا نمیکند که چرا تو به من اطمنیان واعتمـاد نداشـته ای که به من درنهاد وفطرتم ، چنین نیروی بینشی ننهاده ای . مگر، اهورامزدا ، ترس از دادن نـیروی بینش وخـرد بـه انسـان داشـته اسـت ؟ چـون عملا او خـودش هسـت کـه نگهبـان (حکومت ومنجی وقدرت روحانی) را مشخص میسـازد . پس مسئله درنهان ، تضمین قدرت خودش هست .

این گلـه انسـان (کـه بخشـی ازگوشـورون هسـت) ازبی نگهبـان گذاشـته شـدن ، بیـان « رغبت نهـادی انسـان بـه تـابعیت » است . این تصویرانسـان ، بـه کلی

برضد تصویر ارتائیان ازانسان بود . «ارتـا» کـه نـه تنهـا خـدای فرازآسـمان ، بلکـه همچـنین ، « نخسـتین عنصـروجود ونهـاد انســان درزمین= درگـُش ئــورون » میباشــد ، نــامش « سرفراز» است ، و « آتش فروزنده وبالنده وسرکش » است . این همان خدائیسـت کـه گوهروطـبیعت هرانسـانی میشـود و درقرآن ، نامش ابلیس شده است . چـنین طبیعـتی، همخـوانی با گله وشکایت و برای رغبت در اطاعت وتابعیت ندارد .

این انسان زرتشت ، نه تنهـا ازتـابعیت سـرپیچی نمیکنـد، بلکـه ازصمیم قلب، دنبال تابعیت واطاعت هسـت ، وگلـه میکنـد کـه چرا تو زودتر، به من کسی را بـرای تـابعیت ازاو، نشـان نـداده ای ومعـرفی نکـرده ای . **اینجـا ، « اژی » زرتشـت ، نـه تنهــا یکی ازدوبــدیل بــرای انتخــاب نیســت ، بلکــه سراسروجود انسان را چنان محاصـره واحاطـه کـرده است که راه گریزی ازآن نـدارد و نمیتوانـد ازاو روی برگردانـد، و امکـان غلبـه بـراو را نـیز نـدارد** . نـاتوانی انسان به اندازه ایست که امکان مبارزه با آن ، اصلا طـرح هم نمیشود . من نمیتوانم با این ظلم وتعدی وآزار وتهدید ، مبارزه کنم ، وفقط نیازبه کسی دارم کـه مـرا ازاین مخمصـه ، نجـات بدهد . این ، اوج ناتوانی انسـان دربرابـر ظلم وتجـاوزو تعـدی وتهدید ودرشتی ، « تنها شاخصه گوهر انسـان » میگـردد ، کـه به کلی درتضاد با « گوهرسرکش ارتائی » ، یا گوهریسـت کـه درفش گـُش را دربرابرظلم وآزار میافرازد و سـند مشـروعیت ضحاکان زمان را ازهم پاره وپایمال میکند .

انسان گلـه منـد ، جانشـین انسـان سرفرازوسـرکش ارتـائی میشـود کـه همگوهرخداست . بـه خـوبی دیـده میشود که « گوش ئورون » زرتشت ، دیگـرهیچ شـباهتی بـا « گـُش ئورون » ارتائیان ندارد . گـُش ئـورون ارتائیـان ، آفریـده ناتوان اهورامزدا نیست ، بلکـه همگـوهر وهمسرشـت بـا خـود

ارتای سرفرازهست . تصـویر گـُش ئـورون زرتشـت ، نـه تنهـا غیر ازتصویر گـُش ئورون ارتائیانست ، بلکه متضاد با آنست .

این اندیشه زرتشت ازانسان گله مندی که رغبت بـه تـابعیت دارد و فقـط دنبـال « داروی تسـکین دهنـده درد» هست ، درست بیـان آنسـت کـه مـردم (جامعـه انسانی) نیاز به قیم دارند . مردمان ، درگوهرشان ، صغیر آفریـده شـده اند . اهـورامزدا ، مـردم را درفطـرت (گــوهر، بُن ، چهــره) ، نــاتوان وبی بینش و نیازمنــد بــه قیم میآفریند . بدینسان ، دین زرتشت ، ابزارحکومت کردن میشود . این فطـــری ســـاختن نـــاتوانی دربینش ، فطـــری ســـاختن گوهرصغارت درانسان است و حکومت ، بدینسان بر بنیاد دین زرتشت نهاده میشود و بدین سـان ، حکـومت ودین ازهم جـدا ناپذیرمیگردند .

اینکه مرا ، ناتوان ازنگهبانی زندگی خـود ، آفریـده ، درفرهنـگ ایران به معنای آنست کـه درفطـرت من ، اخـو= اهـو = axv نیست ، ومن ، قائم به ذات خود، وسرور وخدایگان خود نیستم و بــه خــود هیچ اعتمــاد واطمینــانی نــدارم . بــا این ســرود ، زرتشت برضد تصویری کـه فرهنـگ ایـران ، ازانسـان وازجـان داشت ، برمیخیزد ، ودرست آنـرا واژگونـه میسـازد، و انسـانی ناتوان وگله مند ونیازمنـد بـه رهـبرومنجی درزیسـتن ، دربرابـر انسانی نیرومند میگذارد که فرهنگ ایران ، آفریده بود ، وخــودِ انســان را، سرورواصــل بینش وروشــنی میدانســت ، کــه بــه نیرومندی و آفرینندگی خود اعتمــاد داشـت ، واین توانـائی را ، اصل نیکیها میدانست وبه قول فردوسی : « تو کردارخوب ، از توانا شناس » .

گوهرهرانسانی درفرهنگ ایران ، « اخو= اهو=ahv = axv» شــمرده میشــد و خــود این واژه ، دارای معــانی 1- ســرور وخدایگان 2- زندگی واصل زندگی 3- شعور ووجــدان 4- اراده

وپشت کار هست . بـه عبـارت دیگـر، **گوهرونهاد انسـان ، سـروری برپایـه شـعورو آگـاهی وپشـت کاروجـدان ونیرومندی زندگی اسـت** . ویـژگی گـوهری این « اخـو = اهو» ، خود گستری است، وبدینسان او طبعا ، گسـتاخ اسـت . گستاخ که vista-axv باشد و دراصل بـه معنـای « گسـترش فطـرت خـود اسـت ، درفرهنـگ ایـران ، بـه معنـای « اعتمـاد واطمینـان بـه گوهرخـود » بـوده اسـت . رد پـای این اندیشـه دریسـنه 26 ، بنـد 4 بـاقی مانـده اسـت کـه درسـت برضـد تصویرانسـان گلـه منـد ازبی سـروری است کـه گوهرخـود را ناقص وناتوان وضعیف میداند .

درفرهنگ ایران نیروهای مینوئی انسـان ، بنـا بـراین یسنه، پنج تا هستند : 1- اخو= ahv 2 -دین=daena 3- بــوی= baoda 4- روان= urvan 5- فروهــر= fravashay .

گرانیگـاه فطـرت انسـان ، اخـو=a-hv = a-xv هسـت کـه سروری (قائم به ذات خود بـودن = ازخـود وبـه خـود بـودن) برپایـه شـعوروبینش وآگـاهی میباشـد . **انسان درنهـادش ، نیرومنداست ، چـون بـه توانـائی نهفتـه درگوهرخـود اعتماد دارد . فرهنگ ایران ، چنین تصویری ازانسـان نیرومند داشـت کـه کـاملا متضـاد بـا تصـویر زرتشـت ازانسان دراین سرود گاتاست که درسـت منکـراین « سروری = اخو بودن » یا فطرت او میشود** . انسـانی ، تواناسـت کـه میتوانـد گـوهر خـود (اخـو = ارتـا = فـرن) را پدیدارسـازد . او هنگـامی نـاتوان اسـت کـه امکانـات پیـدایش فطرت اورا ، ازاو بگیرند .

این «اخو» چیست که سرچشمه غنـا وسرشـاری و « ازخـود بـودن » اسـت ؟ این واژه ، سبکشـده واژه « اخوشه = خوشه » است . « اخو+ شه » یعنی « سـه

تخمــه » . این یکی ازنامهــای « ارتــا » میباشــد . درسـغدی بـه عـدد شـش ، اخوشـه یعـنی « خوشـه » گفتـه میشود . علت نیزآنست که خوشه پروین، « ششک، درتـبری » است ، شش ستاره پیداسـت . خوشـه پـروین ، اینهمـانی بـا « ارتا » داشت که بُن یـا نخسـتین عنصرهرانسـانی هسـت. ارتـا روزسوم هرماهیست . پس **درهرانسانی ، تخم کل جهـان آفرینش میباشد** . و البته ستاره نا پیـدای خوشـه پـروین کـه ازآن« شش ستاره پیدا » پیدا میشد ، بهمن بود . بهمن ، خــرد بنیــادی جهــان هســتی ، تبــدیل بــه ارتــا میشــد، و درارتــا ، نمودارمیشـد و این گـوهر وفطـرت هرانسـانی بـود . طبعـا ، **انسان، آبسـتن بـه تخم جهـان ، تخم خـرد بـود، واین اصل سرشاری و بینش وشادی و اعتماد او بود** .

بهمن، اصل نگهبان حکومت درایرانست . **مسئله درفرهنـگ ایران ، رهبری کردن انسانها ، با بینشـی وروشـنائی وحقیقتی نبود ، بلکه مسئله بنیـادی ، مامـائی کـردن ودایگی انسانها بود ، تا این گوهرنهفتـه درخـود آنهـا ازآنها پیـدایش یابد** . انسـان ، نیـاز بـه رهبروسـالارومنجی ونگهبان وقیم ندارد ، بلکه نیاز به ماما وقابله ودایه دارد ، چون حقیقت وبینش وروشنی درگوهرخود او هست .

سیمرغ ، دایه وماما بود . او مامای زادن رسـتم بـود . **انسان بالقوه ، سـرورخود هسـت. این اعتمـاد بـه خویشـتن وغنای گوهری خود را « گستاخی » مینامیدنـد** . بـرای اینکه معنای « سرور» ، دقیق تروژرف ترمشخص گـردد ، بایـد درنظـر داشــت کـه هم واژه « اخــو axv= اهــو ahv» بـه « سرور» ترجمه میگردد و هم واژه اهورا (دراهـورامزدا) بـه « سـرور» ترجمـه میگـردد . واین درسـت گـواه برآنسـت کـه « اخــو= اهــو» ، همــان واژه « اهــورا» میباشــد ، و ســروری

اهـورامزدا ، بیـان « ازخـود بـودن = قـائم بـه ذات بـودن » اوهست .

این « اخو= اهو= خو= هـو »، گوهرغـنی سرشاروپـُر هسـت، وطبعا « ازخود » فرامیگسترد وازخـود میافزایـد و این اعتمـاد به خویشتن وغنای گوهرخود ، گستاخی وفـرّخی (farr-axv= farna-hvaa) هست . چنین وجـودی نمیتوانـد از خـدای خـود گلـه وشـکایت کنـد ، چـون تخم خـدای خـودش ، کـه « اخـو= اخوشه = خوشه پروین = ارتا » باشـد ، آتش جـان ونخسـتین عنصروجود خوداوست، وخدا ، اینهمانی با انسان دارد .

گستاخ ، دراصل ، معنای « اعتماد به خویشتن وغنای گوهرخود ، اطمینـان از گوهرآفریننـده نهفتـه درخـود » را داشـته اسـت، وسپس معنای منفی پیدا کرده است . گستاخ وفـرّخ ، ازکسـی گلـه وشـکایت نمیکنـد، تاچـه رسـد ازخـدائی کـه گـوهر وجـود خودش و جفت ویار وانبازاوسـت . گسـتاخ ، سـپس بـه کسـی اطلاق شـده اسـت کـه ازحـد توانـائی وامکانـات خـود در اثـر نداشتن بینش ، فراترمیرود . این گستاخسـت کـه بیش ازآنچـه درگوهرش هست ، اعتماد واطمینان دارد . کسیست که نـادان وجاهل از زمان وروزگاراست و درست به زمان وروزگاراعتماد واطمینان میکند که قابل اطمینان نیستند .

اعتماد واطمینان او، ازنیرومندی خودش ، به خودش نمیتراود . گوهرانسان همین اخو= اهو است ودرفطرت، وجـودی گسـتاخ است . گستاخی چیست ؟ اخو، درچهارنیروی بنیـادی ضـمیرکه بوی (شناخت بـا حـواس) ودین (بینش زاده ازگوهرخـود کـه اخوسـت) وروان (نـیروی آرایـنده ونظم بخشـنده تن او) وفروهر(نیروی تحول یابی ومعراج) باشد، پیـدایش می یابـد ، وبـا این نیروهـا هسـت کـه« مـرغ چهـارپر بینش» میشـود کـه رابطه مستقیم با خدا (سیمرغ = ارتا) دارد وهمیشه میتوانـد به معراج حقیقت (وصال باخدا) برود .

تومرغ چهارپری ، تا برآسمان پرّی

تو ازکجا وره بام ونردبان زکجا

تـو نیازبـه واسـطه نـداری . فروهردرهرانسـانی، سـیم اتصـال مستقیم انسـان باخداسـت .اکنـون ناگهـان دریسـنه، هـات 29 سرود زرتشت ، انسانی را می یابیم که هیچگونـه اعتمـادی بـه خـود وبـه نیروهـای بینشـی وشـناخت و آرایـندگی وسـاماندهی ندارد ، و خود را کاملا ناتوان وناقص می یابد ، و درمی یابد که سرور وآقا ونگهبان خود نیست، و برای زیستن ، نیاز به نگهبان وسروروسالارو منجی دارد ، وبه اهورامزدا ، شکایت میکند کـه چـرا مـرا کـه چـنین نـاتوان وضـعیف وجاهـل آفریـده ای ، بی نگهبان گذاشته ای .

این انسانی که هیچ اعتمادی بـه خـود (گسـتاخی) نـدارد ، این انسانیست که زرتشـت میآفرینـد و این تصـویر، برضـد تصـویر انسانیست که فرهنگ ایران را هزاره ها پایدارسـاخته اسـت . هرخرّمدینی درچنین خدائی ، یـک ستمکارمیشـناخت کـه بـوئی ازمهر وداد نبرده است وبقول سعدی :

گله از دست ستمکار، به سلطان گویند

چون ستمکارتو باشی ، گله پیش که بریم ؟

گیرم که زدشمن ، گله آری بر دوست

چون دوست جفا کند ، چه تدبیرکنی ؟

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 14

حکومتی درایران، حقانیت داشت که

« دایه ِ نگهبانِ انسان» باشد
نه « پاسـدار ِ انسان »

ازسیمرغ ِدایه ، تا زرتشتِ پاسدار

« گاتا، یسنه، هات 29 »

زرتشت،نقش دایه ِانسان وطبیعت بودن راطردکرد

ونقش« پاسداراجتماع وطبیعت بودن»را، نقش ِویژه ِخود

ونقش موبدان ساخت

درفرهنگ ایران ، حکومت ، «1- نگهبـان جـان یـا زنـدگی همـه انسانها ، ازگزند وتبـاهی وسـتم وتعـدی ودرشـتی وتهدیـد، و2- پرسـتار جانهـا » درگیـتی بـود . **مسئله بنیـادی درفرهنـگ ایــران، « رســتگاری زنــدگی انســان درگیــتی ، از آزار(قهروستم ودرشتی و ترس وتعدی) بوده است ، نه « رستگاری جان انسـان ازگنـاه »** ، واین ، شـالوده حکـومت سـکولار(زمـانی= اوامی = سـپنجی) ، وبرضـد « حکومت دینی » است، ولی بنابر اندیشـه زرتشـت ، دریسـنه ، هـات 29 ، کـه زرتشـت ، بـا آمـوزه اش ، **پاسـدارزندگی**

درزمان میشود ، شالوده سکولاریته درایـران ، ازبُن، مـتزلزل وویران ساخته میگردد .

حکومت ، استوار برسراندیشه « نگهبانی وپاســبانی از**زندگی یــا جــان** درگیــتی » بــود ، و **بــا اولویــتی کــه بــه « جان=زنـدگی» میـداد ، تبعیضـهای نـژادی وطبقـاتی وقــومی وزبــانی واعتقــادی وایمــانی وجنســی را نمیشناخت** . **«جان= زندگی » ، بر« ایمـان وجنسـیت ونژاد وقوم وزبان واعتقاد» ، اولـویت داشت** . کسـی، حقانیت به حکومت دارد، که بتواند هم اززندگی همــه مردمــان درجامعــه(بــدون تبعیض)، دربرابرگزنــد، دفــاع کنــد ، و هم پرسـتاری اززنـدگی(جـان) درگیـتی کنـد . **حکومت ، بـرای ابقاء وتنفیذ یک عقیده ومذهب وشریعت وایدئولوژی ، هیچ حقانیتی نداشت** . حاکمیت بدین معنا ، با ساســانیان پیدایش یافت که درست برضد فرهنگ ایران بود .

و« نگهبــانی » ، بــا نگــاه ودیــد ، آنهم « **بینش درتــاریکی** » کارداشت . « دیـدن » ، تنهـا معنـای «نگـاه افکنـدن» را نـدارد بلکه افزوده برآن ، معنای « نگران آن چیز بودن» را هم دارد . **خطرها وگزنـدها ، درآغـاز، همـه درتـاریکی پیـدایش می یابنـد ونامعلــومند و کسـی میتوانـد ، اززنـدگی ، نگهبانی کند که چشمی یـا خـردی یـا نـیروی بینشـی داشــته باشــد کــه درســت بتوانــد درتــاریکی ببیند.** درشاهنامه دیـده میشـود کـه نگهبـانی وپاسـبانی ، دررابطـه بـا شب و تاریکی بکار برده میشـود. واژه « دیـده بـان » را بـرای دیدن درروز بکار میبرد، وواژه «پاسـبان ونگهبـان » را بـرای « دیـدن درشـب » بکـارمیبرد. هرشـبی ، « سـه پـاس » عـوض میشد ، چون شب، سه بخش داشته است (پاس نخست : رام ، پاس دوم : ارتا وبهرام ، پاس سوم : سروش ورشن) ، واین **سه پاس** ، اینهمانی با سه بخش از فطرت انسان دارند .

به روز اندرون ، دیده بان داشتی

به تیره شبان ، پاسبان داشتی

همان دیده بان دارد وهم پاسبان

نگهبان لشگر، به روز وشبان

دراینجا ، نگهبان ، هم دیده بان درروز وهم پاسبان درشب است . ولی **اندیشه نگهبانی، دراصل متوجه شب است که انسان می خسپد و میتواند به آسانی مورد تازش قرارگیرد**. جان ، همیشه دراثرناآگاهی وغفلت وبیخبری ، یا در خواب بودن خرد وهوش، که تاریکیست ، گزند می بیند . **پیدایش ِستم وتعدی ودرشتی وآزارهم ، درچنین تاریکیها آغازمیشود** . اینست که ناصرخسرو میگوید :

برمن وتو که بخسپیم ، نگهبانیست

که نگردد هرگزرنجه زبیداری

اینست که پاسبان به شب، پاس میداشت.**سروش،** نگهبان وسردارگیتی است ، چون **شب ، هیچگاه نمی خوابد** (سروش، گوش-سرودخرد هست.خردیست که انسان را دربرابرخطر، هشیارمیسازد). ازاین رو، سگ ، یارسروش بشمارمیآمد . به همین علت عطار، سگ را در داستانهایش با سروش اینهمانی میدهد . درسرآغاز شاهنامه نیز، **کیومرث** که **نخستین انسان دریزدانشناسی زرتشتی** است ، دراثرآنکه خردش ، دوست ازدشمن را نمیشناسد ، این سروش بیداراست که خبر نقشه اهریمن را برای کشتن کیومرث به فرزندش میدهد .

چرا **سروش ، نگاهبان جانها است ، چون سروش با جفتش ، رشن ، «خدایان سحروسپیده دم »هستند که سرآغازبیدارشدن وروشن شدن هستند** . سروش

ورشن باهم ، نطفه روز، یا جهـان جـان را ، کـه درمیـان شـب (پاس دوم) ازهم آغوشی « ارتا با بهرام » پیـدایش می یابـد، وشـب بدینسـان آبسـتن میشـود ، آنهـا میزایاننـد . **سـروش ورشن ، ازشب (تاریکی آفریننده) ، روز(روشـنی) را میزایانند**.

البته بُن یا فطرت انسان نـیز، مـرکب ازاین پنج خداسـت (رام + ارتا= سیمرغ + بهرام + سروش + رشن) .« رام + ارتـا + بهرام » ، سه گانه یگانه (سه تای یکتا) اند، کـه پیـدایشِ« **بهمن » ، « اصل خردِ ضد قهروتهدید واصل خردشـاد وسامانده اند »** که « نگهبـان جـان هـا» اسـت . **سروش** ، درواقـــع ، درهرانســـانی ، این بینشِ ناپیـــدای بهمن (رام+ سیمرغ + بهرام) را در« پیشآگاهی انسان » ، زمزمه میکند (شـیپور بیـدارباش را درسـحر میزنـد = هوشـیارمیکند) و **بـه انسان ، «کلید گشودن صـبح وروشـنی وآگـاهی» را میدهـد ، تـا بتوانـد« خـوب را ازبـد بشناسـد» ، و بـا شناخت خوب ازبد است که زندگی انسـان ، نگهبـانی میشود** .

درشاهنامه در داسـتان فریـدون ، دیـده میشـود کـه سـروش ، دهنده کلید خوب وبد به فریدون اسـت ، تـا او را ازگزنـد جـان (توطئه قتل برادرانش) ، برهانـد . چـرا **سـروش، همیشـه بیداراست ؟ چون « اصل سحروسپیده دم » ، « اصـل تحول تاریکی بـه روشـنی» ، « اصـل زاییش روشـنی ازتاریکی» است** . اوکلید گشـودن درب صـبح وروشـنی ، یـا کلید گشودن دربِ بینش خوبی ازبدی است . او همیشه اصل« گشاینده چشم ازهم و نگاه کردن » است . نام او نزد مــردم ، « **راهگشا**» بوده است (نه راهبر). **ازآنجا که هرانسانی ، سروش ویژه خودش را دارد ، سروش ، بیان فـردیت انسان برپایه خردش و رابطه مسـتقیم خـود فـرد بـا**

حقیقت میباشد ، وبیان آنست که جان هرانسانی ، نیروی نگهبانی ازخود را دررسیدن به معرفت خوب ازبد دارد . درانسان، این نیروی نگهبان ، حتا درخواب نیزبیدار است . اینست که همیشه درهنگام خفتن رستم ، رخش ، بیداراست وازاونگهبانی میکند ، چون واژه «**رخش**» هم که دراصل « رئوخشن » است ، همان واژه « **روشنی**» است و روشنی درفرهنگ ایران، دورنگه بوده است. رخش، رنگین کمان نیزهست که هم « **کمان بهمن** » است وهم ارتا (سیمرغ= رنگین کمان است. بهمن وسیمرغ ، اصل روشنی هستند) . **بهمن یا « ارتا وبهرام » که اصل نگهبانی جان هستند، درسروش ، درچشم ِهمیشه گشودهِ جان ، ناظرونگران زندگی هستند** .

این اندیشه در داستان سیمرغ (= ارتا) وزال درشاهنامه ، برغم آنکه این داستان ازموبدان زرتشتی در دوره ساسانیان درضدیت با سیمرغ دستکاری شده ، بازتابیده میشود. سیمرغ (ارتا) ، چشم بیدارونگرنده به دردمندان، به آزردگان هست. هنگامی زال به دور افکنده میشود : سیمرغ

یکی شیر خواره، خروشنده **دید**

زمین همچودریای جوشنده **دید**

زخاراش ، گهواره و دایه ، خاک

تن ، ازجامه دور و ، لب ازشیرپاک

به گـِرد اندرش ، تیره خاک نژند

به سر برش ، خورشید گشته بلند

پلنگش بُدی کاشکی مام وباب

مگرسایه ای یافتی ز آفتاب

سیمرغ با داشتن چنین احساسات وعواطفی نسبت بـه کـودک خروشنده ، که بیان نهـایت مهراسـت ، مهرازوجـودش ، سـلب میگردد و مرغ خونخواری ساخته میشود که خدا (اهـورامزدای زرتشت) فقط به این مرغ درنده وخونخوار، دراین مورد فقط ، به طوراستثنا ، مهری وام میدهد :

خداوند مهری به سیمرغ داد

نکرد او به خوردن ، از آن بچه یاد

آنگاه سیمرغ این کودک را به لانه خود میآورد

نگه کـرد سیمـرغ با بچگان

بدان خـُرد ، خون از دو دیده چکان

آیا این کودک خرد است که خون میگرید ، یا این سیمرغ اسـت که ازدیدن کودک آزرده وبه مرگ سپرده ، خون میگرید ؟

شکفتی ، بروبرفکندند مهر

بماندند ، خیره بدان خوب چهر

سیمرغ وبچه هایش درنگاه به همان کودکی که بـرای زشـتی وآهـویش دورانداختـه شـده بـود، خـیره در« زیبائی » او میشوند و درنگـاه آنهـا ، آنچـه زشـت شـمرده شده ، زیبائی خیره کننده ای یافته میشود و باهمدیگر ، عاشق اومیشوند.

بـه جـای احسـاس **همدردی** درسـیمرغ وبچگـانش ، عاطفـه **مهر** انگیخته میشود . سیمرغ که جانان اســت ، درد وآزردگی وسـتم ودرشـتی را ازدورمی بینـد وردمنـد را بلافاصـله ازدرد رهائی میدهد .

چـون **ارتـا کـه خوشـه جانهـا یـا جانـان هسـت ، درد هرجانی ، به جانِ خود خدا بسـته است** . این پیوسـتگی

جانهـا بـه همسـت کـه هـردردی ، همـه جانهـا (سـیمرغ) را بیقرارمیسـازد . سـیمرغ (یـا ارتـا کـه پیـدایش بهمن اسـت) هردردی را هرچند بسیاردور، ولی فوری می بینـد ومی نگـرد ، وکشش به رفع درد با شتاب اورا به دردمند میکشـاند.

چنانچه درهمین داستان ، سیمرغ به زال میگوید اگر دردی بتـو برسد من« درزمان= فـوری » حاضـرم . بـرعکس در تصـویر زرتشت ازگـُش ئورون (مجموعـه جانهـا) از درد وسـتم وآزار وپرخـاش و تهدیـد عـذاب میکشـد و فریادرسـی نمیشناسـد . اندیشـه پیوسـتگی جانهـا بـه هم درخـدا(جانـان)، دیگـر دراین تصویرزرتشـت ازگـُش ، حاضرنیسـت . او خـود را بی پشـتبان می یابد و ازاهورامزدا گله میکند ، چـرا کسـی را بـدو معـرفی نکرده است که بتواند ازاو نگهبانی کند . دیگرسروشـی درجـان نیست که زودتر ازخطر وگزند ، جان را ازنزدیـک شـدن خطـر، بیدار وآگاه میسازد و کلید بینش نیک وبد را که گشاینده مسئله است به او بدهد.

اهورامزدای زرتشت دیگر، سیمرغ جانان وارتای خوشه نیست وهیچگاه خودش به یاری موءمنانش نمیآیـد ، بلکـه زرتشـت را پس ازگله وشکایت ، به عنوان « پاسدارجان » معرفی میکند . درجنگ رستم واسفندیارنیز دیده میشـود کـه ، بـا زخمی شـدن رستم ، سـیمرغ ، بلافاصـله بـه یـاری رسـتم می شـتابد ، ولی درهنگام زخمی شدن اسفندیار، خبری واثـری از حضـور اهـورا مزدا نیست .

این اندیشه « نگهبانی جان » ، کـه در« پنـاه ازگزنـد » عبـارت بندی میشود ازکجـا میآیـد ، و چـرا نگهبـانی از زنـدگی کـردن ، گرانیگاه حکومت واصل حقانیت حکومتست ؟ **نگهبانی جـان به عنوان اصل حقـانیت حکـومت ، پیآینـد مسـتقیم « اصـل قداسـت جـان = گزنـد ناپـذیربودن زنـدگی » میباشد**. جان باید ، درجائی ، گزنـد ناپذیرسـاخته شـود . همـه

جانها ، دراصل وسرچشمه جانها که جانان (سـیمرغ) اسـت ، گزنـد ناپـذیر اسـت . دراینجاسـت کـه هیچکسـی توانـای گزنـد رساندن به زندگی نیست . اینجا کجاست ، اینجا ، لانه یـا خانـه یا آشیانه سیمرغسـت . جایگـاه سـیمرغ (جانـان) کجاسـت ؟ فرازکوه البرز(ال + برزه = خدای زایمان فرازمند) اسـت ، آنجا که کوه البرز به خوشه پروین میساید

برو بر نشیمی چوکاخ بلند **زهرسو، برو بسته راه گزند**

سـیمرغ کـه خـودش ، یکایـک جانهاسـت ، هرجـانی را کـه درخطرگزنـد هسـت ، بـه آشـیانه خـود میـبرد، تـا راه گزنـد بـه جـانش را ببنـدد . (**اصـل بسـت نشسـتن بـه این آئین ، بـازمیگردد**) . زال زر را نـیز درجـائی میاندازنـد کـه « لانـه سیمرغ » است ، چون میدانستند که سیمرغ ، مطرودیت دینی و اجتمـاعی وسیاسـی را نمیشناسـد ، و بـرایش ، جـان ، برهردینی وشریعتی وحکومتی ، اولویت دارد . سام :

بفرمود پس تاش(زال کودک را) برداشتند

وزان بوم وبر، دوربگذاشتند

بدانجای، سیمرغ را لانه بود

بدان خانه ، ازخلق، بیگانه بود

سیمرغ یا ارتا ، « خانه ای دارد که درآن، جان ازگزنـد یـافتن » ایمن هسـت . درخانـه سـیمرغ ، مطـرودیت دیـنی واجتمـاعی وسیاسی، موجب مرگ نیست ، بلکـه جـان ازگزنـد (ازکیفـر و مجازات مرگ و آزردن جان) بایستی دور داشته شود .

خانه سیمرغ ، کجاست ؟ درفراز البرز، آنجا که البرز، سـربه خوشـه پـروین (= بهمن + ارتـا) میسـاید . خوشه پروین که « بهمن وارتا ، باهمند» ، همان « اخـو » یـا «

اخوشه = خوشه = اخو+ سه = سه تخمه » است که « آتش هرجان انسانی » است .

خانه سیمرغ ، درجان هرانسانی هست . یعنی آنچه راه گزند به جان را می بندد ، درخود هرجانی هست . این بهمن وارتا هستند که نگهبان جان ازگزند به زندگی هستند . درگزیده های زاد اسپرم (درپاره 29) دیده میشود که «**فروهر**» که همان ارتا باشد که ازنیروهای مینوئی فطرت انسانست ، **بنّا هست که خانه میسازد ،** و جان (اخو) روشنی وفروغ (دراین خانه تن) به **درمیافکند** . آتش جان ، از دروپنجره های این خانه که حواس باشند وفروهر(نیروی پنجم) بنا کرده است ، تا جان را ازگزند دور دارد ، روشنی وفروغ که همان بینش (کلید شناخت خوب ازبد) ازحواس پیدایش می یابند .

درواقع « بینش نگهبان جان » ، جفت جان هرکسی ، وتابش مستقیم ازخود جان هرکسی هست . ودرست درگُش ئورون ، که زرتشت ، درگاتا تصویر میکند ، این جفتی و پیوستگی نیست . دراینکه بهمن وارتا یا اخو (= اخوشه = خوشه) نگهبان جان هستند که که اصل سروری وآگاه هرجانیست ، « **اصل نگهبانی حکومت** » نیزهستند ، در داستان بیژن ومنیژه ، هنگامی که کیخسرو به رستم رسالت رفتن به یاری بیژن را میدهد ، این ویژگی هردو را میتوان دید :

چو هرمزد ، بادت برین پایگاه

چو**بهمن** ، **نگهبان** فرّخ کلاه

همه ساله **اردیبهشتِ هژیر**(ارتا،هوچهره= تخمه وخوشه خوب)

نگهبان تو، باهُش و رای پیر

دراینجـا طبـق یزدانشناسـی زرتشـتی کـه دردوره ساسـانیان چـیرگی داشـته اسـت ، اهـورامزدا (وموبـدانش) تـاج بخش شـاهی شـمرده میشـوند ، وبهمن ، کـه صـادره از روشـنی (آمـوزه زرتشـت) اهورامزداسـت، وتـابع اهـورامزدا شـده وازاصالت درجهان هستی ، انداخته شـده اسـت ، نگهبانسـت . ولی اندیشه اصلی آن بوده است که « بهمن وهما= ارتا » کـه اصـل نگهبـان درجهـان هسـتی هسـتند ، حقـانیت بـه حکـومت میدهند و در یزدانشناسی زرتشتی ، اصل ، اهـورامزدا وآمـوزه زرتشت ، میگردد ، و بهمن وارتا ، درواقـع ، اصـالت خـود را از دست میدهند. **اینکه گوش ئوروَن ، ازتجاوز وتعـدی بـه خود می نالد ، بیان آنست که جان وانسـان ، توانـائی نگهبـانی وپاسـداری ازخـود را نـدارد** . این بـا فرهنـگ ایران ، تناقض دارد . خـود چشـم ، کـه « **پیه= پی** » باشـد ، گواه براین نکته است که جان ، بینشـی درنگـاه ، می تابـد کـه نگهبان جانست . پیه ، دربندهش مرکب از « **رگ وپی** » باهم است که هم ترکیب « **ارتا وبهرام** » است ، وهم اینهمانی با « **ارتا** » داده میشود . پس **چشم ، پیکریابی « اصل جان وکیهان = اخـو » هست ، چون بهمن ، دراین جـفـت(همزاد، مـر، سـنگ) ، پیـدایش می یابـد** . نگـاه چشـم ، تابش اصل **پیروزی** (= ارتـا) واصـل **بهـروزی** (= بهـرام) است .

بهمن کـه خـرد نگهبـان درهرجـانی هسـت و اصـل سـروری وحاکمیت است، دورنگه (سرخ وسپید) ، ارکه اسـت ، و اصـل پیدایشی وزایشی است . اصل پیدایشِ روشنی ازتاریکی تخم (آتش) اسـت(نـه روشـنی برخاسـته از روشـنی اهـورامزدا). اینست که **« اخـو» یا « آتش جان هرانسانی » اسـت ، که نگاهِ روشن کننده وبیننده را کـه نگهبـان اوسـت ، ازخودش می تابـد** .

روشنی بینش ِنگهبان، ازخود ِآتش جان (اخو) برمیخـیزد . این «**اخو=** ahv=a-hv= a-xv= xva= hva =**axv**=خوی = هـُو » ، یـا « **اصـل زنـدگی وشـعوروجدان وخواسـت وسروری= ازخود بـودن، قـائم بـه ذات خـود بـودن » دارای چهارنـیرو، یا چهاربال هست که : 1- بوی و 2- روان و 3- دین و 4- فروهرباشد . اینها باهم، نگهبان زنـــدگی هســـتند** . **دین وبـــوی (شـــناخت حســـی) دونیروی شناسنده از« اخو= بُن زندگی » هسـتند** . « **دیـــن » ، بـه هیچ روی ، معنـای « آمـوزه وشـریعت » ندارد ، بلکه « نیروی شناسـنده ازدور درتـاریکی » از خـود ِ جـان هـر انسـانی است** . در دین یشـت ودربهـرام یشت (اوستا) ، دیده میشود که دین ، چشمیسـت کـه ازدورو درتاریکی ، ریزه هارا می بیند. به عبارت دیگـر، **دین ، چشـم دورانديش وفراخ بين ودوربين ولی جـزء بين درجـان هرانسانی است** .

ازآنجا که این چشم دوربین وفراخ بین وگسـتره بین ، همـان « جام جم » است ، شکی نیسـت . درجـام جم ، همـه جهـان را میتوان دید . **درگوهریا فطرت هرانسانی، جام جم ، یــا نــیروی شــناخت دوروگســتره هست** . « **دور وفراخــا وگستره » را دیدن ، غیر از « آخرت وعاقبت بینی » به معنای « دیدن فراسوی زمان ومکان » اســت** . این دور بیـــنی ، « مکـــانی » هســـت ، نـــه « زمـــانی » . ســـپس یزدانشناســی زرتشــتی آنــرا ، زمـانی میکنـد و بینش دیـنی ، محـدود بـه « آینـده بیـنی » میشـود کـه دراصـل نبـوده اسـت. ازاینگذشته ، این **دور بینی وهمه گستره مکان را دیدن ، معنائی بسیار ویژه ای داشته است** .

چنانچه درداستان کیخسرو ، بینش جام جم ، گـواه بـراین نکتـه است کـه معنـای حقیقی نگهبـانی حکـومت را معین میسـازد .

جام جم یا دیـن ، بینش دردِ دردمندان وآزردگان جان ، از دور ، و شـــتافتن بـــه یـــاری آنهـــا است . دین ، چشمیســت کـه ازدور، درفراخنـای جهـان ، درد دردمنـدان را (مانند سیمرغ در داستان زال) ازدور مینگرد ، و با دیـدن درد دردمندان وجان آزردگان ، به یاری آنها میشتابد . برپایـه همین بینش دینی هست که کیخسـرو ، رسـتم را بـه یـاری بـیژن کـه اسیر درچاه افراسیابست میفرستد و میگوید

زهربـد ، توئی (رستم) پیش ایران، سـپر

همیشه ، چو **« سیمرغ گسترده پر»**

سیمرغ ازاین رو«گسترده پر» است ، که همه جانهای جهان را بـدون تبعیض ، ماننـد مـادر، در زیرپرخـود میگـیرد ، وبـرای هرجائی که گزندی پیش آید ، از دور، آن را درزمان (فـوری) ، « می بیند » و بـه یـاری او می شـتابد، تـا اورا از درد برهانـد . البته « **گسترده پـر بـودن** » ، معنـای ژرفـتری هم دارد کـه دراندیشه های عطار، به عبارت آمده است

سیمرغ مطلقی تو(خطاب به خدا) ، برکوه قاف قربت

پرورده هر دو گـیتـی ، در زیرپـروبـالــت

سیمرغ در زیرپرش ، همه جهان هسـتی را میـپرورد، وپـروردن وپرستاری اززندگی مردمان ، برآیند دیگـر نگهبانیسـت . آنگـاه **عطار، خـودِ پروبـال سـیمرغ را ، اینهمـانی بـا جهـان میدهد** ، که سیمرغ درآن نهانست

دو جهان ، پـر وبال سیـمـرغ است

نیست سیمرغ و،.........آشیانه ، پدید

این همان اندیشه سیمرغ (خوشـه = اخـو+ شـه) اسـت کـه تخم جان (= اخو) یا « اصل جان » همه جانهاست ودرتن ها ،

کــه آشــیانه اش باشــند ، ناپیداســت . **این اندیشــه ، در داستان دادنِ پـر، به زال ، بازتابیده میشود** .

سیمرغ بادادن پرخود به زال ، گوهرهستی خود را که « اخـــو» باشـــد، بـــه او میدهـــد کـــه ازآن ، چـهارپـــــرمیروید ، وضمیرانـــــسان ، مـــــرغ چهارپرمیگردد .

پهلوان وحکومت که در رسـتم، نمـاد خـود را می یابنـد ، چـنین نقشــی درجامعــه بــه عهــده دارنــد . **پهلــوان وحکــومت ، رهانندگان جـان (= زنـدگی) مـردم درهمـه جـا ، از« درد وآزاروسـتم وتعـدی ودرشـتی » میباشـند** .« **درد** » ، درفرهنگ ایران ، به مفهوم متداول درتصوف نیست ، بلکه هرگونه تهدید وقهرو درشتی وآزاروستمی که به زندگی درگیتی وارد آیـد ، درد شـمرده میشـود . « **دین** » ، **نـیروی بینش نهــادی درهرانســانی ، بــرای درک وشــناختِ درد دردمنـدان دراجتمـاع اسـت ، و این بینش ، بینش دردِ سراسـر جانهـا درفراخنـای جهانسـت. هرانسـانی ، پیوسته به همه جانهاست ، ودرد همه ، اورا بسیج بـه یـاری ونگهبـانی میسـازد** . او فقــط دردِ همحزبیهــا وهم قومیها وهم عقیدگان و... را درنمی یابد ، بلکـه همـه جانهـا بـه جان او پیوسته اند . به قول صائب :

پیوسته است سلسله موجها به هم

خود را شکسته ، هرکه دل ما شکسته است

دین ، چشم نگاهبان درنهاد هرانسانی ، برای شـناخت دردهـای دردمندان درجهانست (دردی که به **جان هرکسی** وارد آیـد ، نــه فقــط درد همــدینان وهمطبقگــان وهم حزبــان ...) و بــا شـناختن درد هردردمنـدی ، فقـط بـه همـدری وتـرحم ، اکتفـا نمیکند ، بلکـه بـه یـاری او میشـتابد. **مهرورزی ، همـدردی**

نیســت ، بلکــه پرســتاری ونگهبــانی جــان دیگــران ازآزاروســــتم وقهروتهدیـــــد ودرشــــتی است .
درهرانســانی ، دین ، نــیروی زاینــدهِ بینش وتعهـد بـه یـاری بـه دردمندان است ، نه تعهد بـه یـاری بـه هم ایمانـان وهمحزبیـان وهمقومان .

دین ، نــیروی بینش درگوهرهرانســانی بــرای شــناخت درد، در فراخنــای جهانســت. دین، بینشــی اســت کــه درهرانســانی ازفطرت او میجوشد و با شناخت درد ، بـه یـاری او میشـتابد . **این بینش همگانی واین بسیج شـدن همگـانی ، کـه « دین » نامیـده میشـود ، تـا از زنـدگی درهرانسـانی (بـــدون تبعیض) نگهبـــانی کنــــد ، درســــت در تصویرزرتشـت از« گـُش ئــورون = مجموعــه همــه جانها » مفقود است .**

ازاین رو هست که مجموعه کل جانها ، به یاری همدیگردر رفع سـتم ودرشـتی وتعـدی وتهدیـد نمیشـتابند ، و بجـای آن ، بـه اهورامزدا ازبی نگهبانی گله میکنند.

معنای دیگـری کـه « جـام جم » ، یـا « بینش دیـنی » دارد آنست که با چنین بینشی ، کینه جوئی ، با سخت تـرین دشـمن دیـنی وعقیـدتی ، بـه مهـرو آشـتی ، دگردیسی می یابد (دربهمن نامه ، داسـتان بهمن زرتشـتی دردخمـه رسـتم ، ویـافتن جـام جم نـزد رسـتم ، **این رسـتم است که بینش جام جمی دارد ودارنده جام جم اسـت**) . بهمن زرتشـتی کـه عمرخـودرا درکینـه تـوزی بـه خـانواده سیمرغیان هزینه کرده است ، با انـداختن نگـاه درجـام جم کـه رستم بـه او هدیـه میکنـد ، ناگهـان تحـول کلی می یابـد وکینـه جوئی وانتقام جوئی دیـنی او، تبـدیل بـه مهـر میشـود، وازکینـه توزی ایش که ریشه درتعصب دینی اش دارد ، دست میکشـد ، وازآن پس ، به فکرجبران کردن کینه توزیهایش میافتد .

این رویداد ، بیان تحولیست که درجامعه زرتشتی، پس ازکینه توزی به سیمرغیان ، پیدایش یافته است . **جام جم ، بینشی است فطری ونهادی درهرانسانی ، که میتواند کینه را دردل ، به مهر تحول بدهد** . این ، معنای « دین » درفرهنگ ایران بوده است .

امروزه ، « ادیان » ، معنای جعلی وتحریفی ومسخ ساخته ای را که به « دین » میدهند ، چنان دراندیشه وروان ما جا افتاده است که ما این معنای جعلی را ، واقعیت « دین » میدانیم ، و **حاضرنیستیم کوچکترین توجهی به آن بکنیم که در فرهنگ ایران ، « دین » دراصل ، چه معنائی داشته است وازچه ، سرچشمه میگرفته است** . همه اندیشه های ما امروزه درباره « دین » ، گرداگردِ این مفهومات جعلی وتحریفی از« دین » میچرخند . ازجمله خواستِ **جدائی حکومت از دین** هم ، درست مربوط به همین مفهوم ومعنیِ جعلیِ « دین » میباشد .

آیا بهترنیست که به جای پیکار با این ادیان ، مفهوم اصیل « دین » را درفرهنگ خود ، دوباره زنده وبسیج سازیم ، تا باز، « دین اصیل » ، چشم بیننده ونگهبان درما ، برای شناخت درد همه جانها و تعهد برای رفع درد ازهمه جانها گردد، و تبعیضی میان جانها نشناسد ، و جهان جان را به بدی وتعدی ودرشتی وستم وتهدید نسپارد ؟

درفرهنگ ایران، « دین=Dae-na » ، معنای « آبستن = اصل آبستنی ونیروی زایندگی » را داشته است . وزایندگی، همیشه « روند تحول ازتاریکی که سرچشمه آفرینندگی میباشد، به روشنائی » است . تاریکی وروشنی ، **دورنگ جفت** هم هستند (نه ضد یکدیگر) . چنانچه هنوز نیر درکردی ، واژه « دین» این دومعنای 1- آبستن و2- دیدن(= بینش) را نگاه

داشته است (فرهنگ کردی- فارسی هه ژار) . و واژه « دایـه درفارسی ، ودرکردی : «دا » و« داده» و«دادا» ، که به معنای مادرند، و «دادوک» و« دادی» که به معنای دایه انـد ، ازهمـان پیشوند واژه دین « **Dae**-na » که « دا=Daa » باشد سـاخته شـده انـد . دایـه در زبـان فارسـی ، هم بـه مـادر، وهم بـه شیردهنده ، وهم به ماما (زاياننده) گفته میشود.

دوپدیـــده « دین » و « دایــه = دَی =تـــای = دای » ، دوپدیده جداناپذیر ازهم بوده اند . وواژه « خدا = خـوا+ دای » نیز به معنای « آنکـه خـود را ازخـود میزایـد = **خـودزا** هست » میباشد .

گرانیگـاه دو پدیـده دین وخـدا ، « مسـئله زاده شـدن درگیتی ودرزمان » بوده است . جهان مـادی وجسـمانی ، « تن – کردی = تنکردی » نامیده میشد، و تنکردی ، به معنـای « آنچه اززهدان = تن ، زاده میشود » هست . اساسـا « تن » ، چه تن مـرد وچـه تن زن ، « زهـدان وکانـال زایش» شـمرده میشـدند . همـه تن (همـه روزنـه هـای حـواس، بـاهم ، تن ، مجاری زایش وپیدایش هستند) . **مسئله آفریدن ، مسـئله زائیـده شـدن تخم یـا آتشِ خـدا ، از تن هـا (زهـدان ها) بوده است** . آسمان ، خوشه خدا (ارتا) هسـت ، و این تخمها درزهدان تن هـا افشـانده میشـوند ، و**همه موجـودات درگیتی ، « تخم » هستند ، به عبارت دیگر، مـرکب از « تن هـائی هسـتند کـه درآنهـا تخمهـای خـدا » جـای دارد، وهمـه ، « هسـتانِ آبسـتن » میباشـند . چـیزی «هست» ، که « آبستن » هست** . این تخمها ونطفـه هـای خـودِ خـدا هسـتند کـه ، ازتن هـا ، زاده میشـوند . این **معنای آفرینش گیتی** است .

درهرتـــنی ، ســـیمرغ (ارتـــا) ، از« زمین= آرمئـــتی » ، زاده میشود، واین **روند آفرینش خدا درگیـتی** هسـت . اندیشـه

خلق کردن و« آفریدن بـه معنـای خلـق کـردن » ، یـک اخـتراع بعدی ادیان نـوری هسـت. خـرد (کـه در**انبازی ِ سـروش و رشن** ، پیکرمی یافت) مامای پیدایش وزایش تخم های خدا ، ازتن ها بودند . به عبارت دیگر، مامای روشنی وبینش وراستی و نظم بودند . چـون « ارتـا= رتـه » کـه خوشـه تخم هاسـت ، اصل همآهنگی وهمآفرینی ونظم وآراستگی هست (**سـروش = کلید ، رشن= ترازو وسنجه**) .

« دین = Daena=Daa-naay » بــه معنــای « نــای زاینده ونای مبدع وپدید آرنده نو » میباشد . زن ، نـای است . مجرای زایش ، نای است . گلو(گرو= نی) که مجـرای آوازوموسیقی است ، نای اسـت . بیـنی ، نـای اسـت (وین) . قنات که درآن ، آب میجوشد ، نای است (گنا باد = وین+ آباد » . **زادن وزاده شدن ، محدوه تنگی را کـه امـروزه در ذهن ما دارد ، نداشته اسـت ، بلکـه گرانیگـاه زنـدگی درجهان بوده است** ، وطبعا ، خوشه ای ازمعانی داشـته کـه ما امروزه فراموش ساخته ایم . با **روند زادن** ، مجموعــه ای ازتجربیـات بنیـادی انسـان، بـاهم گـره میخـورده انـد . **زادن ، بخشـیدن وجـوانمردی ورادی اسـت** . مــادر، درزادن « میدهد= می بَغـَـد= می بخشد » . با زادن، **نو وتازه** پیـدایش می یابــد ، طبعــا « دا » این معنــا را دارد . بــا زادن، ابــداع میشود ، و « دا» این معنا را دارد . با زادن، کودک **فروهشته** میشود . ازاین رو نهادن که فروهشتن است ، معنای « فطـری » میدهـد . بــا زادن ، زنــدگی، **آغاز**میشــود، و « دا» معنــای آغازکردن دارد . **با زادن وروئیدن، پدیدارمیشود، روشن میشود ، سبزمیشود ، دیده میشود** . اینســت کـه **پدیـده های روشنی وبینش (معرفت) وسبزشوی ، با زادن اینهمانی داشتند** . « زن » ، هم به معنـای « زائیـدن » وهم به معنای « شناختن » است . ازاین رو« **داستان** » که « داته

+ استان » باشد، جایگاه پیدایش روشنی ومعرفت ژرف ازبـُن بـود، بـه همین علت بـا « دین » اینهمـانی داشـت . **داستان، دین بود** . **داستانهای شاهنامه ، دین ایران بوده اند**.

این بود کـه **خدا ، دراین فرهنـگ ، هم « اصـل آبسـتنی ونــــیروی آبســــتنی= آفریننــــدگی » و هم « مامــــا وزایاننـده » و هم شـیردهنده وپرورنـده (پروردگـار) بود** . اینست که شاهنامه ، مجموعـهِ داسـتانهای « سـیمرغ= ارتا »، خدای دایه ، خـدای زایمـان (ال ، الـبرز= ال+ بـرزه) بوده است . خدا را ایرانیها ، درهمین گونه تجربـه سـام وزال ، از« خدا » درمی یافتند . **خدا ، برای آنها پیکریـابی اصـل دایه (مادر+ ماما+ شیردهنده وپستان) بوده اسـت . خـدا، مادرنگهبـان جانهاست** . ازاین رو شـاهان خـودرا « اردشیر= ارتا خشتره » مینامیدند، چون « خشتری » به معنای « زن ومادر» بوده است . شاه ، اردشیر، یا ارتای مـادر ودایـه است .

مادرفریـدون درشـاهنامه (فرانـک) ، فریـدون را نخسـت بـه «گاوبرمایون= گـُش » میدهد ، تا به اوشـیربدهد ، وسـپس بـه کوه البرزکه جایگاه سیمرغست می برد، تا نزدسیمرغ پــرورده شود ، و این هردو ، دوتجربه دینی بوده است که فریدون ، خدا را دردوشکل دایـه وپرورنـده درمی یابـد (گُش ئـورو ن= گـاو طاوس رنگ زمین، وسیمرغ خدای آسمان ، درفراز الـبرز= ال + برزه ، ال= خدای زایمان ودایه) .

شـناخت ودریـافتِ ژرف ودقیـق شـاهنامه ، هنگـامی امکـان پذیراســت کــه مــا اولــویت اندیشــه « پیامبرورســول ونــبی ومظهروفرستاده وبرگزیده الهی » را کـه درضـمائرما رسـوب کـرده و جـا افتـاده اسـت (چـه مـذهبی باشـیم ، چـه لائیـک) ازروان خود ، بزدائیم .

داستانهای شاهنامه بر تجربه بنیادی « دایه » نهاده شده بوده اند، و سپس در دوره ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، کوشیده اند که این داستانها را آنقدردست کاری کنند و تغییرشکل بدهند که « سراندیشه دایه » را ، مسخ وافسانه گونه وتاریک سازند .

تجربه دینی ایرانیان ، ریشه درتصویر « دایه= مادر+ ماما+شیردهنده » دارد . یک تلفظ واژه خدا که « **هو دای** » است که به معنای مادر نیک است ، وواژه دیگر « **هُما = هُو مای** » است که هنوز کردها به خدا میگویند ، به معنای « مادرنیک ، مای = مادر، هو = به » میباشد . دایه ، هم به مادر(زاینده) وهم به شیردهنده و هم به ماما وقابله (زایاننده) گفته میشود .

زادن وشیردادن وزایاندن ، ونگهبانی وپرستاری کردن ، برترین ارزشها شمرده میشدند، و مفهوم « خدا » را پدید میآوردند . واژه « زن » دراوستا ، هم به معنای « زادن »، وهم به معنای « شناختن » است . زادن ، اینهمانی با1- خندیدن وشادی ، با 2- نواختن موسیقی (نی)، با 3- پیدایش روشنی وبینش داده میشد . **نه تنها ، زن ، زن بود ومیزائید ، بلکه مرد هم ، « تن » داشت که به معنای زهدانست . انسان هم به طورکلی ، « نی = ئوز» شمرده میشد** . «هستی= استی» ، اساسا « زهدان = اَست ، تخم = اَست) شمرده میشد ، و**جمع تخم وتخمدان ، یعنی « اصل زاینده » شناخته میشد** . هستی ، تخم بود . سیمرغ که آسمان باشد با زمین که آرمئتی باشد ، با هم، **درهرتنی** ، همان « نطفه وزهدان= تن » یا تخم بودند . **درجفتی باهم ، اصل زاینده وآفریننده بودند** .

ازاین رو ، یک معنـای « **مـردم** = مـر+ تخم » ، همین « تخم جفت = سـیمرغ وآرمئـتی = کرمائیـل وارمائیـل » ، اصـل آبستنی هسـتند . مسـئله بنیـادی زنـدگی ، پیـدایش وزایش این اصل آبستن درزندگی بود . همه به قول شـاهنامه ، در« بنـد » هستند و باید پدیدارشـوند ، بزاینـد ، روشـن بشـوند ، بخندنـد . **درتن هرانسانی که آتشکده است ، سـیمرغ = ارتـا = تخم آتش= فـَرَن ، هست وباید زاده شود (فرنـبـغ)** . زمین ، گنج خـدا ، یـا گنج آسـمان اسـت . اینسـت کـه **تجربه بنیادی « دین » ، برشالوده تجربه « آبسـتنی وزادن و زایاندن » پیدایش یافت** .

اصلا ، خود معنای « دین » ، هنوز درکردی این معانی را دارد . هم آبستنی است وهم دیدن (بینش) است وهم دیوانگی است . البتـه دیوانـه ، بـه واژه « دوا = دیـو » بـازمیگردد کـه جفت بـودن دوچیزبـاهم باشـد . انسـان آبسـتن (کـودک درشـکم) ، انسان جفت است . چنانکه درگرشاسپ نامه اسـدی ، گورنـگ به دخترش که نهانی ازجمشید باردارشده بود میگوید :

نه آنی که بودی ، اگرچه توئی

که آنگه، یکی بودی ، **اکنون ، دوئی**

وهنوز بچه هـا دربـازی ، وقـتی بـه جـای دونفـر بـازی میکننـد ، میگوینـــد ، یکی هم درشـــکمم . **آبســـتنی یـــا دین ، دیوانگیست. دیوانـه ، انسانیسـت کـه بـه خـدا آبسـتن است** . « دیو» نیزکـه خداباشـد ، همین اصـل جفـتی = اصـل آفریننده بوده است که زرتشت برضد آن برخاسته است .

تفاوت سیمرغ با اهورامزدای زرتشت
گـُش درگاتا ، گله ازاهورامزدا میکند
که چرا پاسداری را برای من که ناتوانم ، مشخص نکرده ای

ولی گـُش ، نزد سیمرغ ، خودش، برضد ستمکاران و ترسانندگان و آزاندگان زندگی ، برمیخیزد

حق ایستادگی وخیزش ملت برضد قهروتهدیدو درشتی(خشونت) وجان آزاری ، حقِ مقدسی است ، چون این خودِ خدا (سیمرغ) هست که درانسانها،برضد جان آزاران وترسانندگان وقهرورزان برمیخیزد

بـرای شـناخت این تفـاوت کلی ، خلاصـه مطلب درآغـاز گفتـه میشود وسپس این مطلب کوتاه ، گسترده میگـردد . دریسـنه هات 29 ، زرتشـت ، پـُشت بـه اندیشـه « جفـتی = انبـازی = همـآفرینی » میکنـد . درجهـان بیـنی سـیمرغی- ارتـائی ، خـدا وانسان، یا خدا وگیـتی ، جفت وانبـاز بـاهم (همـآفرین) ویـوغ هســتند. **خــدا ، درگیــتی ، بــا گیــتی جفت (انبــاز= یار)هست** . خدا درانسان وبا انسان ، جفت هست . دورشدن ازخـدا ، بریـدگی ازخـدا نیسـت . ارتـای خوشـه (اخـو- شـه) درآسمان ، « شـادروان = شـاد ئـورون » یـا مـاه پـُراست ، و درگیتی ، گـُش ئـورون اسـت . فـرو افشـانده شـدن وپراکنـده شدن تخم جانها ازجانان ، درزمین ، قطع رابطه جفتی نیست ، بلکه جفتی ، ادامه می یابد . درهرجانی ، «اخو»هست ، واخو ، همیشـــه جانـــان (خوشـــه = اخوشـــه = ارتـــا) یـــا« کـُل، بـــالقوه»هســـت. انســـان وخـــدا ، درگیـــتی نـــیز، جفت وانبازویارهستند .

اینکه سیمرغ ، هنگام جداشدن زال ازاو، پرخود(اخـو) را به او هدیه میدهـد ، همین معنـارا میدهـد ، کـه من وتــو ، همیشــه جفت وانبازهســتیم .« پــر» نــه تنهــا درساختارش، نماد جفتی هست، بلکه همان واژه Paar آلمانی وpair انگلیسـی اسـت . خوانـندگان شـاهنامه ، مطلب دادن پــررا ، یــک پدیــده مکــانیکی می انگارنــد . می پندارنــد کــه سیمرغ ، یـک یـا چنـد پـرش را کنـده وبـه او داده اسـت . ولی سیمرغ میگوید که هستی من که سیمرغم ، پـر(جفتی = یــوغ = همزادی= انبازی= یـاری= همـآفرینی) هسـت ، و تـو ازاین پس بــا این پــر، هســتی (اخــو کــه تخم جــان باشــد ، دارای چهارنیرو یا چهارپراست+ خود زال ، دورنگه یعنی جفت- گوهر هســـت) . **واین منم کـــه درتـــو هســـتم ، فقـــط**

درزیرابرسیاهِ تن تو ، نهفته ام ، ولی این گوهر هستی منست که درتو هست . تو جفت من هستی .

این« اخو» یا تخم جان، دارای دونیروی ِشناخت 1- بوی و2- دین میباشند که با روان وفروهر، ازتو نگهبانی خواهندکرد. زال زر، ازسیمرغ ، دور میشود ، ولی **سیمرغ ازآن پس ، دردرون او، نهفته وپوشیده هست، و باید در زمان سختی ، زمانی که مورد قهروستم وتهدید وآزارودرشتی قرارمیگیرد ، این سیمرغ نهفته را بیانگیزد وبسیج سازد، تا شعله ورشود وزبانه بکشد، وسرکشی وسرفرازی (ارتا) کند** . درهرگونه سختی (ستم وتنگی وآزاربه جان ودرشتی) این خدا دراو هست که شعله ورمیشود وزبانه میکشد .

خیزش برضد ستم وقهرو درشتی وآزارو تهدید ، خیزش خدا درانسان ودرجامعه ، برضد ستمگروقاهروزورگو وآزارنده ومتعدی هست . درفش کاوه در اوستا « درفش گُش » نامیده میشود . یعنی « گُش » همان « کاوه » است . **گُش، درفش ایستادگی وخیزش مقدس انسانها ، برضد ستم وقهروآزارو تهدید ودرشتی است** . گُش ، نزد خدا ، گله نمی برد، بلکه درخودش همان خدائی هست که حق سرکشی وایستادگی وخیزش دارد ، و بی نیاز ازهرگونه نگهبانی میباشد .

ولی دریسنه هات 29 (گاتا) زرتشت ، تصویری ازانسان میکشد(انسان ، بخشی ازاین گوشورون هست) که تضاد کامل با تصویر انسان درفرهنگ ایران دارد، که درکاوه (ارتا) و درفش پیروزی ِگُش ، که برافرشته است دارد .

انسان درفرهنگ ایران ، چون توانا ونیرومند است ، سرچشـمه خرد وراستی وداد است . انسانی که ناتوانی خود را ازنگهبـانی کردن زندگیش ، امری مسلم وبدیهی بداند، انسـانی کـه چـنین گونه که زرتشـت بیـان میکنـد، درک عجزخـودرا بکنـد نـه تنهـا قادربه کـارخوب نیسـت ، بلکـه اساسـا نمیتوانـد راسـت ونیـک باشد. « زنیرو بودمردرا راسـتی » . نـاتوان ، نـه تنهـا نمیتوانـد کـارخوب بکنـد، بلکـه کـار بـد میکنـد ، خدعـه میکنـد و دروغ میگوید : « زسستی ، کژی آید وکاستی » . ناتوانی ، نا تـوانی تن در درک حواس است که خـرد ازآن پیـدایش می یابـد . این بینش های حسی هستند که درروان(اصل نظم دهنده) تبـدیل به خرد میشوند ، وپاسدار جان هستند ، چون توانا هستند.

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم ، شادان جهان نسپری

نخست آفرینش، خرد را شناس

نگهبان جانست وآن را « سه پاس »

سه پاس تو : 1- گوش است و2-چشم و3- زبان

کزینت رسد ، نیک وبد بیگمان

خردِ توانا ، نیکی میرساند ، خردِ سست ، بدی وخدعـه وتبـاهی میآفرینـد . **نیکی وبـزرگی و شـادی و دانـائی ، همـه درفرهنـگ ایـران ، از نیرومنـدی و سرشـاری وغنـای فطرت انسان فرامیجوشـند** . تصـویر « گـُش ، یـا جـان ناتوان » ، گـُشی که ازناتوانی خود، گله وشکایت میکند ، فاقـد شادی وخرد و نیروهست ، چون شادی وخـرد درفرهنـگ ایـران باهمنـد . بهمن ، اصـل خـرد درهرانسـانی ،« بزمونـه = اصـل بزم= اصل هماندیشی درشـادی» هسـت . **چنین تصـویری کـــه زرتشـــت ازجـــان کشـــیده ، بـــرای ارتائیـــان=**

سیمرغیان ، برترین گواه براین بـود کـه اهـورامزدای زرتشت ، فاقـد مهـر است . چـون درمهـر، «آفریننـده»، گوهرخـود را، بـه «آفریـده» میدهـد. آفریـده ، همـان اصـالت آفریننده را دارد . توانائی خدا ، نزد ارتائیـان ، در راسـتی اش نمـــــودارمیگردد . **راســــتی ، آنســــت کــــه : آنچــــه درگوهرخودش هست ، در آفـرینش ، پدیدارمیسـازد** . وقـتی گیـتی ، همگوهرخـود خـدا باشـد، خـدا، راسـت هسـت . درشاهنامه رد پای این اند یشه چنین است

چو دانا (خدا) ، توانا بُد ودادگر

ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر

نگهبـانی وپاسـداری ، ازغنـای خـود جـان (زنـدگی) سرچشمه میگـیرد کـه دربینش هـایش فـوران میکند. این بینش هـای نگهبـان وپـاس دارنـده ِ جـان ، ازخـود جـان ، میتراوند، وجفت جان هستند ، وازجان ، جـدائی ناپذیرنـد . ولی زرتشت درست این دورا ، ازهم بریده و منکر« غنا ونیرومنـدی وسرفرازی جان » وجوشش بینش وروشنی ازجان شده است . **این اندیشه که انسان ، ناتوانست که ازخود نگهبانی وپاسـداری کنـد ، منکـر وجـود اخـو (= مبـدء جـان درانسان که اصل شعورووجدان وسرفرازی اســت = که همـان اخوشـه یـا بهمن وارتـا باهمسـت) درنهـاد انسان میشـود** . منکـرِ دو نـیروی آفریننـدهِ بینش درفطـرت انسـان ، « بُـوی= شـناخت بـا همـه حـواس » و « دین » در انســان میگــردد . دریزدانشناســی زرتشــتی ، این اندیشــه زرتشت، چنین گسترده میشود که اخو که تخم زنـدگی باشـد ، آتشی است که ازخودش ، روشنی ندارد ، بلکه روشنی بیکران، اهورامزدا، به او روشنی ، وام میدهد . « اخو» ، دیگـر، معنـای « ازخود بودن = قائم بـه ذات خـود بـودن = سـروربودن » را ندارد .

« دین » ، در آمـوزه زرتشـت ، دیگـر نـیروی زایشـی بینش درخـودِ فـرد انسـان وازطـبیعت خـود انسـان نیست ، بلکه آموزه ونظم وقانونیست که اهـورامزدا درآمـوزه ای بـه زرتشـت میدهـد و زرتشـت ، « دین پذیر» میشود، حامـل وبردارنـده دین میشـود ودین را میآموزد . به عبارت دیگر، مفهوم بسیارژرف ومـردمیِ« دین » درفرهنگ ایران ، به کلی تحریـف ومسـخ میگـردد ، وسـپس درهمین معنای جعلی اش ، دریهودیت واسـلام، بـاقی میمانـد ، وبـالاخره ، « بهمن » نـیز، کـه درفرهنـگ ارتـائی ، **آذرفـروز** است (روشنی ازآتش= تخم است) به کلی ازاصـالت افکنـده میشود ، و روشنیِ صادره ازروشنی بی آتشِ اهورامزدا میشود . بدینسان ، خط بطلان روی فرهنگ ایران کشیده میشود .

با این اندیشه زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد کـه بی نهـایت درک عجزوسستی وناتوانی وفقر خود را میکنـد وطبعـا ناشـاد است :

چوشادی بکاهد ، بکاهد روان خرد گردد اندرمیان، ناتوان

با چنین آگاهی ازضعف وسستی وعجز بی اندازه خود ، انسـان فقـط نیـاز بـه نگهبـان ورهبروسـالارومنجی دارد ، و ازخـدایش سرپیچی وسرکشی هم نمیکند، که چرا مرا چنین عاجز آفریده ای ، بلکه بجای سرکشی وسرپیچی ، فقـط گلـه وشـکایت از« بی نگهبان وبی رهبربودن وبی سالار گذاشـتن خـود » میکنـد . **درک نـاتوانی ، درانسـانی کـه گوهرسرشـاروغنی داشت ، به کوشش وتلاش به توانـا شـدن میانجامید** . نیرومند ، با درک هرضعفی درخود ، بـه فکـر نگهبـانی ازضـعف خود نمی افتد، تا همیشه درهمـان حـالت ضـعف بـاقی بمانـد ، بلکه به فکربسیج ساختن نیروهای نهفته ویا کاویـدن گنج خفتـه دروجودخود میافتد . با درک ناتوانی خود ، خـود را گم نمیکنـد . رستمی کـه اکـوان دیـو، اورا درمیـان آسـمان آویـزان کـرده و

درنهایت ناتوانیست ومجبوراست که یکی از دوبدیل پیشنهاد شده ازاکوان را بپذیرد ، که یکی به مرگ حتمی میرسد ودیگری احتمال نجات ازآن بی نهایت ناچیزاست ، این بدیل پُر ازخطر را می پذیرد و دست به دامان خدائی نمیشود که نجات دهنده ای برایم بفرست .

با یکدست ، دردریا، شنا میکند وبا دست دیگر با نهنگان میجنگد ، و منتظر نگهبان ومنجی وسالارنمی نشیند . انسان نیرومند، گله برای بی نگهبانی وبی رهبری نمیکند . به قول صائب

من نه آنم که تراوش کند ازمن ، گله ای

میدهد خون جگر، رنگ به بیرون ، چکنم

بلکه

شبنم خود را به همت می برم برآسمان

درکمین جذبه خورشید تابان نیستم

خویش را فربه نمیسازم زخوان دیگران

چون مه نو ، کاسه لیس مهر تابان نیستم

نیرومند ، برغم خطرمرگ، وسختیها و عذاب بردن ازستم وآزارو تهدید ، دلیرانه ایستادگی وزندگی میکند

آن نوش که در نیش نهانست بجوئید

آن گنج که درکسوت ماراست ، به بینید

ولی درسرود زرتشت ، نه تنها انسان واجتماع ، این گله را میکنند ، بلکه کل طبیعت وگیتی ، دراین گله وشکایت ازناتوانی وفقرخود ، انبازند . به عبارت دیگر، کل طبیعت وگیتی ، نیاز به رهبر ونگهبان وپاسدارو حکومتی دارند که اهورامزدا فراموش کرده است ، سرموقع آنرا به همه معرفی کند ، و این همان

میشود که موبدان ، خواستار آن بودند که برکل جامعـه وبرکـل طبیعت وگیتی ، حکمرانیِ فکری وسیاسی وحقوقی واقتصـادی بکنند .

برپایه همین اندیشه خود زرتشت اسـت کـه کـل یزدانشناسـی زرتشتی (دانش ایزدی درشاهنامه)دربندهش وگزیده های زاد اسـپرم ودینکـرد، سـاخته وپرداختـه میشـود و **ادعـای اینکـه گاتا ، محتوائی خرد گرایانـه وانسـانی دارد ، و سـایر متــون ، ازآن جــدا هســتند ، ســخنی ناســنجیده و غیرمنطقی وبی مایه است** .

با زرتشت ، انسانی آفریده میشود که به خود ، هیچ اعتمادی ندارد ، انسانی که خودش را خوارمیسازد

زندگی کردن ، استوار بر« اعتماد کردن به خود » هست. فقط با اعتماد به خـود هسـت کـه میتـوان زنـدگی کـرد . اعتمـاد بـه خود ، چگونه پیدایش یافت ؟

درفرهنـگ ایـران ، اعتمـاد بـه خـود ، در« اینهمـانی دادن خـود ، بـا خـدا درخـود » پیـدایش یافتـه است . انسان = مردم= مر+ تخم ، بیان این اعتماد ویقین واطمینـان بـه خـود هسـت . همیشـه « آنچـه بـاهم جفت هسـتند و ازهم جداناپذیرند » بـه هم اعتمـاد کامـل دارنـد ، چـون یکی ، بـدون دیگری نمیتواند باشد وشاد باشد و حرکت وکارکند و درهرگونه سختی ، اعتماد به یاری جفتش دارد .

مردم (انسـان) درگـوهرش (= تخم) بـا خـدا جفت هسـت . مـردم ، ازتخم خـدا (اردیبهشـت =ارتـای خوشـه = هژیـر= هوچیتره= تخم خوب درهرانسانی) آبسـتن اسـت . پیشـوند « مـَر» درمـردم ، درسانسـکریت بـه معنـای جفـتی وهمـزادی و اندروای (رام) هست. درفرهنگ ایـران ، پسـوند تخم درمـردم (تخم= تئوهمان، تواءمان= دانه (= دوانه) = بذر(بـازراک = جفت بـه هم بافتـه) بـه معنـای جفت ویـوغ وهمـزاد هسـت . **جفت بودن انسـان باخـدا ، سرچشـمه تزلـزل ناپـذیر اعتمـاد ویقین انسـان نیرومنـد بـه خـود هسـت** . جـدا کردن خدا ازخود(انسان) کـه درادیـان نـوری روی میدهـد، و « اندیشه جفتی » طرد میگردد، روی میدهد ، این پیاینـد منطقی را دارد که یاباید به خدای فراسوی وجود خود ایمان آورد ، و به او اعتماد کند و ازخود، که جفت بریـده اش هسـت ، اعتمـاد را بریده وسلب کند. یا آنکه باید اعتماد بـه خـود کنـد ، ودسـت از ایمان به خدا بکشـد .

ایمـان بـه چـنین خـدا ئی ، همیشـه اسـتوار بـر بی اعتمادی واقرار به نـاتوانی خـود هست . توانـا سـاختن اهورامزدا ، استوار برنـاتوان سـاختن جانهـا (گـُش) و انسـان وگیتی هست. نگهبان ساختن خدا ، اسـتوار براندیشـه بی خـرد وبی چشم ساختن انسان و جان هست .

این کـار، کـه « خـود را خوارسـاختن باشـد » ، برتـرین عـذابها وشـکنجه هـای جانسـت . **بـه خـود هیچ گونـه اعتمـاد نداشتن ، همـان دوزخ (دژ+ اخـو) هسـت** . اخـو ، کـه نهاد انسانست ، به معنای « تخمها وخوشه کل جهان » است . درگوهر انسان ، تخم غنای کل جهان ، افشـانده وکاشـته شـده است . این اصـل سـرافرازی ویقین انسـان بـه خـود هسـت . اینسـت کـه «اخـو» درهرانسـانی « ویسـتا+ اخـو= گسـتاخ » اسـت، و گسـتاخ دراصـل بـه معنـای « اعتمـاد واطمینـان بـه

گوهرخود » هست . نفی چنین غنائی ، طبعا ، دوزخ (دژ+ اخو) است . **زرتشت با چـنین گلـه ای کـه انسـان میکنـد ، اززندگی درانسان ، دوزخ میسازد** . دوزخ انسان وجامعـه ،همین روند خود را خوارساختن ، خود را حقیرساختن ، خود را بی ارزش ساختن ، خود را نـاتوان ازبینش بـرای نگهبـانی خـود سـاختن میباشـد . دوزخ ، همین سـلب سـروری (اخـو= بهمن وارتا) ازخود ، یا همین سـلب یقین ازآبسـتن بـودن انسـان بـه اصل آفریننده کل جهانست .

تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که **نکته جهانی** ، زچه نکته ، میجهانی

تو قلم به دست داری وجهان چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی (مولوی)

ارتا یا اخـو، کـه آتش زبانـه کشـنده وبالنـده وافروزنـده واصـل روشــنی ونگهبــانی و بینش خــوب وبــد ، و اصــل ســرفرازی درانسانست ، دراین سرود زرتشت ، درانسـان ، خـاموش وبی شعله ساخته میشود، و انسانی ناتوان وسست وکور، پیـدایش می یابد که نیاربه عصا دارد . انسانی که خـودش را میـآزارد ، انسانی که برضد سـرفرازی خـودش برمیخـیزد وخـود را نـابود میسازد . انسانی که برضد طبیعت وگوهرخود برمیخــیزد و این کـاررا ، مقـدس میسـازد . انسـانی کـه دشـمن خـود میشـود . انسانی که به خود ، ستم میکند و خرد خود را به دسـت خـود ، خفه میکند .

خود زنی ، خود شکنی ، خود گریزی را هنر(فضــیلت اخلاقی) خودمیکند . انسـانی کـه ازخـود ، عبـد ومطیـع وتـابع میسـازد. انسانی که به خود ، نه میگویـد . انسـانی کـه درمنیـدن (مـنی کردن = اندیشیدن) ، کفروشرک وگناه می بیند . انسـانی کـه درسـرفرازبودن ، وسرکشـی کـردن دربرابـر قهروسـتم وجـان

آزاری وتهدید را ، گناه میداند . انسانی که خود را صغیروناتوان وطفیلی میسازد. انسانی که خدا را ازگوهرو فطرت خود ، می بُرّد واره میکند و دورمیاندازد و طرد وتبعید میکند . انسانی کـه به اندیشیدن ازخود ، به سرفرازی خـود ، بـه دلـیری خـود ، بـه بزرگی خود ، به زیبائی خود ، به نیرومندی خود ، کین میورزد . **این کاری بود که با زرتشت ، درایـران آغازشـد، و بـا محمد دراسلام ، امتداد یافت** .

خــرد سرمایهِ فلسفی ایران - جـلـد چـهـارم - 15

همه چیز را همگان دانند

وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند»

بزرگـمهر

....

دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»

نقشِ آیندگان،درتاسیس حکومت

....

درفرهنگ ایران،«آموزگارانسان»، «آزمایش کردن درزمان»است

....

ما بینشی را نمی پذیریم که حق آزمودن وتصحیح کردن آنرا نداریم

«بخش یکم گفتار»

درشاهنامه ، سیمرغ (که همان **ارتا** وخدای ایرانست) به زال، بجای دادن یک کتاب ویا شریعت ویا آموزه دینی ، **یک رسالت** میدهد ، وآن اینست که « **یکی آزمایش کن از روزگار**» .

تنها آموزگار بینش تو ، آزمایش کردن در روزگاراست . تنها معیارتو، برای رسیدن به بینش حقیقت، اینست که با خرد خودت ، در روند زمان درگیتی ، بیازمائی . وآزمایش، همیشه رویارو با امکانات تاریک وناشناخته ومجهولست . طبعا ، درهرآزمایشی ، امکان آن هست که انسان اشتباه کند و کژ برود ولی درکج روی ، ازکج بودن آگاهی می یابد ، وهمین آگاهی ازکژی ، که درد زا وناخوش آیند است ، خودش، راه را به تصحیح آن میگشاید . **توانائی دریافت کژی ، بُن کشف راستی ودرستی است** .

روشنی ، همیشه از تـاریکی ، زائیـده میشـود ، چـون تـاریکی ، آبستنی است .

هراشتباهی ، تاریکی آفریننده است ، کـه آبسـتن بـه بینش به درست هست . اشتباه نیز، ارزش دارد.

واژه « **پشیمان** » دراصـل « maan-pase = پس – مـان = پس اندیشی » است . پشیمانی ، این نیست که انسان خـود را سـرزنش کنـد و خـود را بنکوهـد و ازنقص وعجزخـود، نالـه وشکایت کند ، بلکه **پشیمانی ، « پس + اندیشی » است** . پس ازآنچه رویداده و آزموده شده ، انسان به آنچـه رویـداده وآزموده ، میاندیشد ، تـا راه تصـحیح کـردن آنـرا ، بـا اتکـاء بـه **نیرومندی نهفته درخود** بیابد . **پیدایش روشنی وبینش ، ازتاریکی اشتباهات است** . ما درگـذر از اشـتباهات ، بـه بینش میرسیم . کسیکه هیچ اشتباهی نمیکنـد ، بـه هیچ بینشـی نیز نمیرسد . اشتباه ، درد میاورد و درد ، دردِ زه یـا **درد زادن** یا درد آفریننده است .

این سـخنی را کـه سـیمرغ بـه زال گفت ، این رسالتیست کـه خـدای ایـران ، بـه همـه انسـانها داده است . آزمـایش درزمـان ، « تنهـا آموزگـار» و «تنهـا مرجـع رسیدن به بینش حقیقی » است . سـیمرغ ، زال را کـه فرزنـد وجفتش هسـت ، بـه عنـوان ، پیامبروفرسـتنده ، نـزد مـردم نمیفرسـتد، تـا اوامـرو نـواهی اورا کـه زاده از« همـه آگـاهی ودانش بیکران وخطا ناپذیراوسـت » بـه مـردم برسـاند ، بلکـه میگویـد کـه ای انسـان ، **تـو فقـط یـک مـرجعیت بـرای رسیدن به بینش حقیقت داری وآن آزمودن در زمـان هست** . تـو ازاین ببعـد، هربینشـی را هم کـه بـه تـو عرضـه میشود، بیازما ، و ببین تا چقـدربا آزمـایش خـودت ، میخوانـد و چقدر باید آنـرا تصـحیح کـرد، و اگـر اساسـا بـا آزمایشـهای تـو

نمیخوانـد ، بـدون آنکـه آنـرا ، باطـل وکفـرو دروغ بخـوانی ، کناربگذار، تا باز بار دیگر آن را ازسر بیازمائی .

چـرا سـیمرغ ، دم از مـرجعیت پیـامبرانش یـا فرسـتادگانش نمیزنـد . چـون درفرهنـگ ایـران ، بینش هرانسـانی ، بینش مستقیم خدائی (ارتائی = سـیمرغی) هسـت . «خـدا» کـه « ارتای خوشه= اردیبهشت » وهژیـر(هوچیـتره = تخم خـوب) هست، همان« تخم آتش » هسـت ، کـه آتش جـان هرانسـانی (ارتا) میباشد ، و روشنی وبینش ودانائی ، روشنی اسـت کـه ازاین آتش جان ، یا زندگی می تابد . **همه انسـانها ، بینش خـدائی داشـتنه انـد و دارنـد و خواهنـد داشت** . خـدای ایران ، کانون آتشی است که هراخگری ازاین کانون ، تبدیل به جان هرانسانی میشود . و روشنی که ازآتش جان هرانسـانی ، درحواسـش وخـردش ، فـرامی تابـد ، بینش مسـتقیم خـود خداسـت . **خـدا ، درهربینشـی هسـت . ولی خـدای ایران ، خدای همه دان وهمه آگاه نیست** . اهـورامزدای زرتشت ، چنین خدائی بود ، نه ارتا ، یا سـیمرغ کـه خـدای زال وسام ورستم بوده اسـت . خـدای ایـران ، خدائیسـت کـه تخم آتش، درتن هرانسـان میشـود ، و تحـول بـه« زنـدگی درزمـان درگیـتی» می یابـد . **روشـنی یـا دانش، ازآتش خـدا درجانها ، همیشه درروند زمان ، زاده میشود** . روشنی درفرهنگ ایران ، ازتخم (=توم= تاریکی) اسـت ، وانسـان (= مردم = مر+ تخم) اصلیسـت کـه این بینش، درروند زمـان ، درتنوع وگوناگونی ، درانسانها پیدایش می یابد ، و این بینش ها درتاریخ ، رنگین کمانی از بینش ها میگردند .

این بیش های متنوع ورنگارنـگ ، برضـد همدیگرنیسـتند و جـای پیدایش دیگری را درآینده ، تنـگ نمیسـازند ونمی بندنـد . بلکـه بینش پیشین ، راه پیدایش تـازه بعـدی را کـه بـه کلی بـا بینش پیشـین تفـاوت دارد ، نمی بنـدد ، بلکـه میگشـاید . **آنچـه را**

ادیان نوری ، خطاپذیری انسـان ونقص ِبینش انسـان میدانند ، سیمرغ ، به گونه ای دیگر درمی یابـد . غنـای گوهری انسـان کـه همـان خـودِ ارتـا (آتش جـان = سـیمرغ= خدا) هست ، نیاز به زمان، یا به روند زمان ، به همه **گستره ِ آینده** دارد ، تا بتدریج ، دربرخورد با رویـدادها تـازه ، بـا جفت وانبازشدن با تجربیات تـازه ، خـود را ازنـو، درهـزاران شـکل ، بگسترد ودرهرجائی وزمانی ، پیدایشی دیگر یابد . **فطرت یا بُن انسـان (اخـو) ، در رونـد زایش ِبینش وروشـنی درزمان ، درتجربیات تازه ، خود را میگسترد . فطرت من ، در بینش امروزی من ، نمی گنجد ، و این ضعف بینش من ، ونقص فطرت من نیست . این ناگنجـائی در بینشهای خود ، از غنای نهفتـه وآفریننـده انسـان سرچشمه میگـیرد ، کـه نیـاز بـه آینـده دارد . اشـتباه کردن ، پیآیند پیدایش تدریجی غنای فطرت انسان در بینش هایش هست** .

همه بینش ، یکجا دریک زمان ، بـا یـک فـوران ، ازهیچ انسـانی ولـو برگزیـده خـدا هم باشـد، نمیجوشـد . خـود خـدای ایـران ، گوهریست که در روندِ پیـدایش در زمـان ، خـود را میگسـترد . **خدا ، نیاز به آینده دارد ، تا خدا بشـود** . خـدای ایـران ، درآغاز، خدا نیست بلکـه در سـیر درزمـان، خـدا میشـود . اگـر زمان ، پایانی میداشت ، خدا نیز درپایـان زمـان ، خـدا میشـد ، ولی درفرهنـگ ایـران ، زمـان ، همیشـه ازنـو آینـده را میزایـد، **وخدا نیز ، هیچگاه خـدا نمیشـود** ، و بینش خـدا ، همیشـه ازنو تازه میشود و دراین تازگیهایش ، شگفت انگیزاست.

خدا درایران ، هیچگـاه خـدا نمیشـود ، چـون هیچگـاه پیدایشش ، تمام نمیشود و این درپایانی کـه هیچگـاه نمی آید هست کـه خـدا ، میتوانـد خـدا بشـود . «بینش ودانائی» نیزهیچگاه ،« یک کل وتمامیت » نمیشود ، و دسـتگاه

بسته نمیشود، و « صندوق معلومـات » نمیگـردد . بینش وعلم مطلق ، حتا درخدا هم وجود ندارد .

خدای ایـران ،ماننـد اللـه یـا اهـورامزدای زرتشـت نیسـت کـه درالست ،« روشنی بیکران» یـا معلومـات ثـابت ومعین دریـک لـوح محفـوظ ، یـا جفریـا صـندوق یـا کـامپیوتری، « یـک کـل درتمـامیتش » باشـد . **خـدای ایـران ، همیشـه درحـال بینشی تازه شونده و همیشه جوینده است** ، نه کسیکه همه چیزهارا ازپیش میداند ، و برپایه این معلومات ، که نامش را «علم» میگذارد ، جهان وشـریعت را میآفرینـد . این تصـویر خدا و معلومات ازپیش آمـاده ، و یـا مفهـوم **حقیقتی** را کـه ازاین تصویر پیدایش یافته ، باید دورانداخت ، تا فرهنـگ ایـران را درست فهمید . خـدای ایـران، زندگیسـت کـه درروند زمـان درگونـاگونی وتنـوع ، پیـدایش می یابـد ، و درزمانهـای آینـده ، طیف روشنی وبینش های او ، فراخواهد گسترد ونو هـا خواهـد آورد که درگذشته نبوده است.

خدا ، انسـانها میشـود و در بینش انسـانها درزمـان ، میـافروزد وتنـــوع می یابـــد .این درهمـــان تصـــویرخدای ایـــران ، ارتـــا (سیمرغ) داده شده است . ارتـا ، ارتـای خوشـه یـا «وَشـی» هست . انسان که مردم (مر+ تخم) باشد ، به معنای آنسـت که « تخم ارتا » هست ، جـان هرانسـانی ، آتش جـانش ، تخم ارتا هست ، و این آتش خدائی(**خدا، کانون اخگرهای آتش اسـت ، نـه روشـنی بیکـران**) درهرانسـانی هسـت کـه سرچشـمه روشـنی ودانش وبینش در تنـوعش هسـت ، چـون تخمهای ارتا ، گوناگون ومتنوعست . **هرانسـانی، اسـتعداد آنـــرا دارد کـــه سرچشـــمه بینش ودانش وشـــناخت وروشنی دیگری باشد** .

چگونه اهورامزدای زرتشت ،
«ارتا » را از خدائی انـداخت ؟
چگونه با« انداخته شدن ارتا ازخدائی»
تصویر انسان وبینش، واژگونه شد ؟

در بنـدهش، دیـده میشـود کـه « ارتـا » ، نخسـتین امشاسـپند است که « اهورامزدای زرتشت » را ، به عنوان آفریننده خـود ودیگرامشاسپندان می پذیرد . این صحنه تئـاتر، درواقـع صـحنه استعفا دادنِ خـدای اصـلی ایـران ، ازخـدائی و کنـاره گـیریش ازخدائیسـت . بـه عبـارت دیگـر، خـدا، خـودش را ازخـدابودن میانـدازد ! درچهارچوبـه فرهنـگ ایـران ، کـاری را کـه محمـد وموسی کردند ، نمیشد انجام داد . خدای تازه وارد نمیتوانست ، همه خدایان پیشین را ازنیایشگاه ، یکباره بیرون انـدازد وآنهـا را طرد وتکفیرکنـد . بلکـه دراین کـار، بحسـب ظـاهر، لطـافت وفرهنگ نشان داده میشد . خدای پیشـین یـا خـدایان پیشـین ، خودشـان بـا رغبت! از آفریننـدگی ، اسـتعفا میدادنـد، و خـدای تازه وارد را ، بـه عنـوان آفریننـده خـود! می پذیرفتنـد ، آنگـاه خدای تازه وارد، لطف میکرد وآنهـارا گماشـته ومـاءمور همـان کارهای سابقشان میکرد . آفریننده پیشین ، تبدیل بـه گماشـته ومـاءمور کنـونی خـدای تـازه وارد میشـد .همینکـه « ارتـا » ، اهورامزدا را به عنوان آفریننـده شـناخت ، این معنـا را داشـت که همـه خـدایان ایـران کـه ازاو میروئیدنـد، یکجـا اهـورامزدای زرتشت را آفریننده خـود میداننـد، وازاین پس ، فقـط گماشـته ومـاءمور اهـورامزدای زرتشـت هسـتند . بدینسـان ، ارتـا ، بـا دست خود ، خود را ازخدائی میاندازد و تابعیت او را می پذیرد.

این باشیوه اسلام که همه خدایان را ازکعبه بیرون انداخت و درهم شکست وطرد کرد ، فرق کلی دارد .

علت پیدایش این شیوه ، **اصل قداست جان** بود . **قداست جان، دست خدای تازه وارد را از تجاوز وقهر وتهدید ، به خدایان پیشین می بست** . تنها راهی که برای آنکه خدائی ، جانشین خدای پیشین بشود ، این بود که خود خدای پیشین ، ازخدائیش دست بکشد، وبه دلخواه ، گماشته ودست نشانده خدای تازه بشود. راه دیگربرای طرد خدایان پیشین آن بود که پهلوانانی که موءمن بدان خدای پیشین بودند ، با دست خود، دست به جنایت میزدند و خدایشان را میکُشتند ، تا دست خدای تازه وارد ، آلوده به کشتن نشود . « **پـَری کُشی** دراوستا که همان کشتن زنخدا ، سیمرغست » ، همه برپایه این منطق ازموبدان زرتشتی ، روایت و جااندازی شده است . همچنین درشاهنامه درخوان چهارم (خوان میانی درهفت خوان ، که درست نماد پیدایشِ مهرمیباشد !) ، رستم ، خدای خود را که همان پری است، با دست خودش میکشد . خوان چهارم ، خوان دیدار رستم ازخدایش سیمرغ بوده است که یکی از مهم ترین خوانها بوده است و دراین خوان ، رستم به دیدارخدای خود میرسد ، و با او می نوازد ومی رقصد ، واین بیان تجربه دینی ایرانی از خدا بوده است . دیدارسیمرغ درخوان چهارم ، تبدیل به صحنه کشتارسیمرغ ، که دایه رستم است ، به دست خود رستم میگردد که بزرگترین جنایت است .

موبدان زرتشتی همین شیوه را نیز دربندهش ، درمورد « خرد انسان » بکاربرده اند . نخستین کاری که انسان (جفت مشی ومشیانه) ، درآفرینش میکند ، آنست که « میاندیشد» . این کار، به معنای آنست که گوهروفطرت انسان ، « خرد اندیشنده » است . ولی **نخستین اندیشه**

ای را کــه این خــرد انســانی میکنــد، چیســت ؟ او میاندیشــد کــه اهــورامزدای زرتشــت ، آفریننــده جهــان و«**آبادســازنده گیــتی** » اســت . **انســان درآغــاز میاندیشــدکه اهــورمزدا هســت کــه مبــدع مــدنیت انسانیست** . **یعنی اینکه خرد انسانی خودش ، توانائی وحق ساختن مدنیت را با خرد خــودش نــدارد** . درســت وارونه این تصویرزرتشتی ، تصویرانسان درفرهنگ ارتـائی بـود که جمشید (ییما= نخستین انسان فرهنگ ارتائی) باخرد خود، مدنیت را درگیتی میآفریند .

ولی دریزدانشناسی زرتشــتی ، خــرد نخســتین جفت انســانی ، همین ویژگی بنیادی خرد انسانی را ازخرد خــود، ســلب میکنــد، وآن را ویژه اهورامزدای زرتشت میســازد . **خرد ، ازآنچــه « خرد را ، خرد میکند » ، دست میکشــد** ، و بنــام نخســتین عمل گوهری خرد ، « ایمان به اهورامزدا » میآورد ، و **ایمان آوردن بــه اهــورامزدا را ، خــرد ورزی واندیشــیدن بنیادی خود، نام می نهد** . خرد ، خــودش تبــدیل بــه ایمــان میشود ! بدینسان ویژگی بنیادی خرد دراندیشیدن ، تــا بعیت از اندیشــه هــای اهــورا مــزدا میشــود . **خــرد ، دریــک ضــربه ، اندیشیدن را تحول به « ایمــان » میدهــد ، ولی هنــوز ایمــان را ، « خــرد ورزی واندیشــیدن » مینامــد ومیشناسد** . **ازاین پس ، « خرد» ، نامی بــرای « ضــد خرد ، ضد اندیشیدن » میشود** .

خرد ، خودش ، دست از آفریننــدگی و ابــداع مــدنیت وآراســتن گیتی وآفرینش شــادی در زنــدگی میکشــد، و این « خــود زنی ، خودکُشی » را ، گــوهر اندیشــیدن میدانــد . خــرد، حــق ابــداع وآفریننــدگی و نــوآوری وســاماندهی و جهــان آرائی را ، ازخــود میگیرد و این کار، «نخســتین اندیشــه خــرد» او میشــود . **خرد میاندیشد که خود، نمیتواند بیندیشد و این خداست که**

بایـد بـرای او بیندیشـد، و اگرچنانچـه خـود بیندیشـد، اهریمن میشود ، وکاری اهریمنی میکند وبلافاصله به دوزخ انداخته میشود .

این گونه « **خردی که بنام خرد ، برضد خـرد برمیخـیزد**» هرچنــد بــا یزدانشناســی زرتشــتی آغازشــد ، ولی درتــاریخ تفکرانسانی، کاری متداول ورایج گردید . « **خرد ضدخرد » ، درهمه ایدئولوژیها وعقاید ، وطن دارد** . درسـت خـرد ، با اعتقـاد بـه آن ایـدئولوژی ومکتب ومـذهب وفلسـفه وآمـوزه علمی ، ضدِ « خود اندیشی وخود آفرینی و نو آفرینی» میشـود . به عبارت دیگر با نخسـتین اندیشـه بنیـادی خـود، خـودُ‌کشـی میکنــد ، ولی این خودکـُشی مــداوم خــود را، درایمــان بــه آن مکتب ومــذهب وعقیــده ، « خــرد ورزی واندیشــیدن » نــیز مینامد . **چنین خرد وچنین اندیشیدنیست که بزرگـترین دشــــمن آزادی واندیشــــیدن و اصــــالت انسانست . خردیسـت کـه دراندیشـیدن، تبـدیل بـه ایمـان شـده اســت ، ولی خــودرا میفریبــد کــه هنــوز خــرد منــد وروشنفکراست** .

البتــه **این عملی را کــه بنــدهش بــه نخســتین جفت انسانی ، درکـردن نخسـتین اندیشـه نسـبت میدهـد ، درواقع ، عملی نیسـت کـه یکبـار بـرای همیشـه روی بدهد ، بلکه « خرد، یکبار برای همیشه، برضد خـودش برنمیخـیزد ، ویکبـار بـرای همیشـه ، خـودش را نـیز ازاصالت نمیاندازد ، و خودش را همیشه از اندیشیدن ، منع نمیکند وبازنمیـدارد » ، بلکـه همیشـه این تنش وکشــمکش وکشــاکش ونوســـان ، درگـــوهرخرد ، هست** . خرد یک موءمن ومعتقد به هردین یـا مکتب فلسـفی یاایدئولوژی ، همیشـه بایـد خـردش را ازنـو، سـرکوبی کنـد ، و درهرکاری، حق ابداع وابتکاررا ازنو، ازاو بگیرد .

این کار همیشگی ومکررِ خرد، در هرگونه ایمان واعتقاد به هـر دیـنی وایـدئولوژی و مکتـبی ومسـلکی میشـود . **خـرد ، بایـد درهرتجربه ای وهرادراک حسی ، ازنو، ازخود ، سلب آفرینـنــدگی کند** . وســلب حـــق وتوانـــائی آفرینـنـــدگی از« اخو=بُن زندگی» کند که ، چیزی جر آفریدن دوزخ (دژ+ اخو) درزنـــدگی ودرخـــردِ خـــود نیســـت . **خـــرد، دراندیشـــیدن هراندیشه ای ، ازخـود ، حـق وتوانـائی نواندیشـی را میگیرد وازرندگی خـود ، دوزخ میسـازد** . ولی خـردِ هیچ مـوءمن ومعتقـدی ، درهـرآنی وهمیشـه ، چـنین رفتارنمیکنـد ، وگاه گاه و ناگاه و ناخود آگاه ، خودش را ازاین قید تابعیت رها میکند، و لحظه ای به خود میآید و خودش میاندیشد(سرکشـی های آنی میکند) ، و دراین آنـات ، آزادی خـود را درمی یابـد. او همیشه مانع خود اندیشی ونواندیشی خود نمیشود.

حتـا درواندیشـیدنِ اندیشـه هـائی کـه قـدرت ازاو میخواهـد ، آنگونه وآن شیوه نمیاندیشد کـه ازاوخواسـته میشـود . چنانچـه دربنـدهش دیـده میشـود کـه هنـوز خـرد ، بـه «همـه آگـاهی اهورامزدا درایجاد مدنیت» اعتراف نکرده ، اندیشه وارونه اش را میکنـد ، اندیشـه وارونـه اش بـه خـرد او « میتـازد = جـاری میشود، درخرد او موج میزند » .

خـــرد ، بـــرغم ایمـــان واعتقـــادش ، درزی وشـــکافی ورخنه ای برای گریزناخود آگاهانه از تابعیت واسارت خود می یابد. اینست که خرد، همیشه در دوره های حاکمیت واستیلای ادیـان و ایـدئولوژیها ، درهمـان اصـطلاحات ومفـاهیم دینی ومذهبی ومسلکی وایدئولوژیکی ، چیز دیگری میاندیشد ، و ازهمـان اصـطلاح ومفهـوم متـداول ایمـانی واعتقـادی ، چـیز دیگـری میفهمـد . هراصـطلاحی را میتـوان گونـاگون ، تاءویـل وتفسیرکرد، ودریافت . خرد به آسـانی ازتفسیرخشـک وتنـگ ، به تاویلِ گشوده وفراخ مـیرود . **یکی از راههـای گسسـتن**

از هرایمـــــــان وعقیـــــــده ای ، سرازیرشـــــــدن ازتقسیـرکلـمـات ، بـه تـاءویـل گشـوده آنهاسـت . فقها وعلمـای دین ، قـرآن را تفسـیرمیکنند تـا پـای بنـد ایمـان بماننـد ، وعرفـا ، قـرآن را تاءویـل میکننـد ، تـا فراسـوی « کفروایمـان » برونـد. خردِانسـان، میکوشـد درظـاهر، درآن عقیده وایمان بماند ، تادر واقع ، ازآن عقیده وایمان ، بگسلد . هراصطلاحی، که درآغاز با تعریف دقیق ، ازهمه سو مرزبنـدی شـده ، و جـزو محکمـات اسـت ، ناگهـان ماننـد غربـالی پـُرازسوراخ ورخنـه ومنفـذ میشـود، وازهـزاران سـوراخ آن ، میشود به اندیشـه هـای دیگـرو فراتـر، رسـید ورفت، کـه درآن اصطلاح ومفهوم ، هیچگاه نبوده است .

برای نمونه همان اصطلاح « کفرودین» درقـرآن ، کـه درتضـاد باهمند ، درجنبش عرفان ، روی وموئی میشوند کـه درآمـیزش باهم ، «اصل زیبائیِ حقیقت واحـد » را میآفریننـد ، و حقیقت واحـد را درسـت در فراسـوی کفرهـا ودین هـا می یابنـد . **این درزهـــا ورخنــــه هـــا وشـــکافها ، این آذرخش هـــا درآثارمولوی وعطاروحافظ و .... ودرشـعرای بـزرگ ماست که مارا دوستدار آنهـا میسـازند** . در برخـورد بـا آنها وشناخت بزرگی وآزاد اندیشـی آنهـا ، بایـد « **نکتـه دان ، نکته سنج ، نکته شناس ، نکته جـو، نکتـه یـاب ، نکتـه فهم** » بـود ، تـا غنـاوبزرگی وشـکوه آنهـارا شـناخت . ولی امروزه دراثرآنکه «مفهوم روشنائی ودانش» در ذهن وروان ما ، عوض شـده اسـت ، بـا « شـیوه نکتـه یـابی و نکتـه شناسـی ونکته سنجی » نه تنها آشنا نیستیم ، بلکـه بـه کلی ازآن بیگانـه شده ایم . مفهوم « دانش وروشنی ما » ، توانائی « نکته یابی ونکته فهمی ونکته شناسـی » را بکلی ازخـرد مـا سـلب کـرده است .

دانائی ، برپایه نکته شناسی

(روشنائیِ پیوسته به تاریکی)

دانائی برپایه روشنائی ناب

(روشنائی، برضد تاریکی، وبریده ازتاریکی)

امروزه مفهوم دانائی ما ، نا آگاهانه با « روشنی ناب » گره خورده است . ما هنگامی درباره چیزی، دانا هستیم که تمامیت آنچیزرا روشن ببینیم . دانش ، برای ما، چیزیست که درآن تاریکی ومجهولی نباشد ، وهمه اش ، یکدست دیدنی ومعلوم باشد . این گونه مفاهیم دانائی ، به آموزه زرتشت از« روشنی و دانائی » بازمیگردند . ولی مفهوم « نکته = لک= هولک» درادبیات ایران ، در «فلسفه ارتائی – زنخدائی» ریشه دارد .« **نکته»** ، چنانچه دیده خواهد شد ، اصطلاحیست که برای « اصل جفتی درتخم » برگزیده شده است .

در فرهنگ زنخدائی- ارتائی ، روشنی را از تاریکی نمیشود، برید وجداکرد وبرضد آن ساخت . **تاریکی، پدیدهِ مثبت وآفریننده است** (ومانند یزدانشناسی زرتشتی ، با اهریمن ،

اینهمانی ندارد) . **روشنی وتاریکی (دانـائی ونـادانی و مجهـول ورمزورازوپوشـیده ، یـا دانـائی وجسـتجو درتـــاریکی) ازهم جـــدا ناپـــذیروجفت وانبازهمند** . تخم(اصل، چهره= چیتره) ،هرچند که اصل روشنی (دانش) است ولی خودش نیز ، تاریکست . خود واژه تخم ، تـوم شـده اسـت کـه بـه معنـای تـاریکی اسـت . **درتخم ، تـاریکی، روشـنائی را می پوشـاند وپنهـان میکنـد، ولی بـه آن چسبیده و متصل است.** «لکا »که همان لک(نکته) باشــد، به چرم وپوست و تیماج گفته میشود ودرست نام دیگرپوسـت، درکردی « خوشه= مجموعه تخمه ها » اسـت . خـرّم ، خـدای ایران ، که همان مشتری است ، پوست جهانسـت، واین مقـام را سپس اهورامزدا وزئوس (زاوش در ایران)به خـود نسـبت دادند . سه زنخدای مکه را، محمد درآیـات شـیطانی ، **غرانیق** مینامـد (غرانیـق العلی) و غرنیـق ، نـام « لـک لـک» اسـت . زنخدا ، مرغ لک لک (دوتا لک به هم چسبیده = یعنی سیمرغ) است . هنوز درلاهیجان به دختر، لکو یا لاکو میگوینـد . لکـات ، به صورت زن دراوراق بازی میگویند و درمعنای زشتش (لکاته) به زن بی حیا وبدکاره گفته میشود . لک ، همان اصـل جفـتی اسـت کـه بـه بسـیاری پدیـده هـا اطلاق میشـده اسـت کـه نمایشگراین اندیشه بـوده انـد . مثلا بـه شـتالنک یـا قـوزک پـا (گواز= قوره) ، لک گفته میشود ، که همـان « کعب = کعبـه = گره نی » است ، که دوچیزرا (مانند تاریکی وروشــنی ...) به هم متصل میسازد. ودرست همین گره نی ، بیان آن بود کـه جای تحول(دگردیسی= فرورد) یکی به دیگـری اسـت . **تخم که اصل پیدایش روشنی بود ، درست چـنین « لـک = لکه = نکته » بود** . درآن ، روشـنی وتـاریکی بـه هم پیوسـته بودند وبه هم تحول می یافتند .

« توم » کـه بـه معنـای تاریکیسـت ، همـان واژه تخم هسـت . **تخم تاریـــــک ، اصـــــل روشـــــنی ودانش است** . درفرازهرگیــاهی کـــه اوج رویش وطبعـــا نمـــاد اوج روشـــنائی اســت ، تخمی هســت کــه تاریکســت ، ولی این تــاریکی ، بُن روشنائی تازه است. تخم تاریک که ازنو، سبزشد،ازنو ، روشن میشود . هربینشی ، چیستی است . بینش درسـئوال(چیسـت) هســـت . دراین تجربـــه ، « روشـــنائی و تـــاریکی » ، «جفت وهمزاد وانبازو به هم پیوسته اند » .

درتفکـــر زرتشـــت ، روشـــنائی درتخم نیســـت ، بلکـــه تخم (انسان= مـر+ تخم) ازروشـنی بیکـران اهـورامزدا ، روشـن ساخته میشود . تاریکی ، آفرینـنـده روشـنی نیسـت . **درتفکر زنخـدائی، هیچگـاه نمیتـوان، دانـائی را ازجوینـدگی وپژوهش درتاریکی، جدا سـاخت** . **هربینشـی ، حامـل رمزورازوطلسم نیزهسـت ، ودرسـت این تاریکیسـت که اورا میانگیزد تـا بجویـد** . هیچگـاه بـه دانشـی نمیتـوان رسـید کـه دیگرنیازبـه جسـتجو پـژوهش نـدارد . دانـا، همیشـه جوینده میمانـد . **دانش وروشنی را نمیتـوان از تـاریکی مجهولات ورموزواسرار برید . هر دانشی ، با خودش « تاریکیِ آفریننده » میآورد** . **خرد، بینش زمانی دارد** . زمانی که همیشه ازنو زاده میشود وبینش وروشنائی تازه ای میآورد ، تنها آموزگارانسانست . ازاین رو فردوسی میگوید :

چو گوئی که وام خرد توختم   همه هرچه بایستم آموختم

یکی نغزبازی کند روزگار   که بنشاندت ، پیش آموزگار

واین آموزگار، خود روند زمان(روزگار) در گسترش زندگیست . رام کـه خـدای زمانسـت ، نـام دیگـرش « جی » اسـت کـه معنای « یـوغ وهمـزاد » را هم دارد . رام دررام یشـی میگویـد که نام من ، جوینده اسـت . یعـنی هـویت من ، جویندگیسـت .

زمان ، تاریکی (شـب) اسـت کـه روشـنی(روز) را میزایـد و روشنی اسـت کـه تـاریکی را میزایـد . دراین فرهنـگ ،مجهـول وسوال ورمزورازوطلسم وگنج نهفته ، دوست داشتنی اسـت . دراین جهان بینی ، اکراهی ازتاریکی ورفتن درتاریکیها نیسـت . تاریکی، جایگان زایش تازه هاست .

درفرهنگ زنخـدائی ایـران ، خـدا ، همـه دان وازهمـه چیزآگـاه و روشـنیِ بیکـرانِ نـاب نیسـت ، بلکـه « ابرسـیاه وآذرخش باهمسـت » . **خـدا ، مجموعـه ، یـا خوشه تخم ها (اصل ها ، هو چیتره) هست، یعـنی « خوشـه تاریکیهـای روشـنی زا + وروشـنائی هـای تـاریکی زا » هست** . خـدا ، سـیالک (سـه لـک ، سـالک ، سیلک) یا « لک = هولک » هست، که همان « نکتـه » باشـد. لک ، گـره اسـت کـه بـه هم پیونـد میدهـد کـه همـان معنـای « انبازوجفت وهمزاد » را دارد .

خـدا ، لکـه هسـت ، خـال هسـت . چـرا چـون نقطـه سـیاهی برسپیدی (اتصال سیاه باسفید) است . دراین جهان ، روشـنی وتاریکی به هم چسـبیده (لـک) و بـاهم جفتنـد (لـک = کفش است، چـون کفش ، جفت بـا پاسـت. خـرد درتن ، پـا درکفش است . زمین، لکست ، چـون جفت بـا پـای انسـان هسـت) . درتبری « لک بزوئن ، یعـنی جمـاع » . **دانش (روشنی) و تاریکی (مجهول ، جستجو، رمز ورازوطلسـم) ازهم جداناپذیرند** . دانشی کـه مطلـق وبیکـران (روشـنی بیکـران ماننـد اهـورامزدا) باشـد، دراین فرهنـگ، وجـود نـدارد . بلکـه **درهردانشـی ، تـاریکی ،جهـل ومجهـولات وسـئوالات آفریننـده هست** . هرروشـنائی بـا تـاریکی، جفت اسـت . **تـــاریکی ، اهریمـــنی نیســـت ، بلکـــه سرچشـــمه زایندگیست**. کسی با تاریکی نمی جنگد ، بلکه ماما میشـود ، تا روشنی را از تاریکی بزایاند .

این است که دراصل ، بهمن ، اکوان یا اکـومن هم بـوده اسـت واکومن به معنای « اصل پرسش » است، و چنین بهمـنی ، بـا روشنی بیکران اهورامزدا نزد زرتشت ، ناسـازگاربوده اسـت . ازاین رو، زرتشـت ، تصـویری از بهمن ، آفریـده کـه بـا بهمن درفرهنگ ایران ، درتضاد اسـت . **بهمن درفرهنگ ایـران ، خردیست که اصل شگفت وسئوال وشـک است** . این فکـر کـه انسـان ، میتوانـد « دانشـی تهی ازتـاریکی » داشـته باشد، به کلی مردود هست . درهر دانشی وروشنائی ، تاریکی نیز هست که رمزو رازو سرّ و لک = نکته هسـت ، کـه انسـان را بـه جوینـدگی همیشـگی میکشـاند. **هردانش حقیقی ، « نکـتـه » هست ، تخم هست، لک هست ، روشنائیست که درخود، تـاریکی را هم نهفتـه دارد ، واین تـاریکی هست که ازنو، آبسـتن بـه روشنائیست . هردانشـی ، آبسـتن بـه پرسـش ومجهولسـت . خـدای همـه دان ، درفرهنگ ایران ، وجـود نداشت** . ونمیتوانسـت حکومـتی برپایه خدائی همه دان کـه واسـطه ای دارد کـه درکتـابش کـل حقیقت وروشـنی هسـت ، بناشـود . خـداهم جوینـده وسـالک (سه + لک) بود . کتابی که حاوی کل حقیقت (کل روشـنائی) باشد، وجود نداشت . دسـتگاه فکـری وعلمی وفلسـفی، کـه همه دنیا ومسائل را روشن کند ، وجود نداشت .

مـا بـا مفهـوم دانـائی خـود هسـت کـه ازوجـود تـاریکی درآن ، میترسـیم . نـادانی وجهـل را بـد میشـماریم وتحقـیر میکـنیم . وقتی خدا ، درمعبد دلفی دریونان گفت که سقراط ، دانـاترین انسان است ، سقراط درست درآتن بدان پـرداخت کـه نشـان بدهد، خدا ، اشتباه کرده اسـت، وکسـانی دیگرهسـتند کـه دانـا ترازاومیباشند . برای ما ، درراسیونالیسم نباید ایراسیونالیسـم باشد . برای ما عقل ودل و عشق جنسی وعواطف وسـوائق ،

باهم ناسازگارند. درونسوگرائی با برونسوگرائی درتضادند ، ودرونسوsubject از برونسوobject، ازهم شکافته است .

ولی« خرد» ، در فرهنگ ایران ، جمع اینها باهمست . خرد، پائیست که درکفش (لک) تن هست . دردانش ما نباید رمزو رازوسرّ باشد. ماخجالت میکشیم که بگوئیم در دانائیهای ما ، درکتاب مقدس یا مرجع ما، خیلی ازناشناخته ها ونادانیها ومجهولات هست . « آبستن به دانش مجهول بودن » ، ننگ است . ولی فرهنگ زنخدائی چنین نبود . دانش من ، روشنی من، در اثرتاریکیهایش ، اشتباه میکند ، کژمیرود . آزمودن ، راه جستجو است . **دانائیهای انسانی مانند دانائی خدا، آبستن به مجهولات است . دانائی، مجهول میزاید** . درهرروشنائی ، تاریکی ای هست که آبستن به روشنائی تازه هست، ورفتن دراین تاریکی مجهولاتست ، که هردانائی ای با خود میآورد . این است که « **نکته = لک » روشنائی را به تاریکی و تاریکی را به روشنائی ، متصل ، وبا آن جفت میسازد** . اینست که دراین فرهنگ ، درهربینشی ، نادیده ای هست . **درهرگفته ای ، بسیاری ناگفته ها هست** . دانائی ودانش ، چنین معنائی داشته است . به قول ابوسعید ابوالخیر:

اسراروجود ، خام وناپخته بماند

وآن گوهر بس شریف ، نا سخته بماند

هرکس به دلیل عقل ، چیزی گفتند

« آن نکته که اصل بود » ، نا گفته بماند

این **ناگفته ماندن درهرگفته ای ، هویت وگوهر « دانش ودانائی » را معین میساخت** . این ناگفته ماندن اصل، درگفته است که انسان را جوینده میکند . داننده ، باز جوینده میشود. هربینشی ، نکته (لک) است . هربینشی ،

پوست و لاکیست کـه درعین« سـطح روشـن وزیبـا بـودن » ، رگ وپی وخــون واســتخوان وگوشــت ومغــز را میپوشــاند ورازورمز وسرّ میکند .

زیبـائی کـه انسـان را میکــشد ، تنهـا « حسـنی» نیسـت کـه درمحسوسات حواس ماآشکاروروشن ومعلوم هستند .

بس نکته ، غیرحسن بباید که تاکسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود (حافظ)

دریک مشت استدلالات عقلی وروشن وواضح ، آن نکته اصـلی ناگفته میماند ، که در یک ناله ناقوس ترسایان ، واز سخن یک مغ ِ کافر، میتوان شنید

روگوش کن از « زمزمه ناله ناقوس »

آن نکته ، که ارباب خرد ، واله ازآننند

ازمغبچگان ، میشنوم نکته توحید

وارباب خرد ، معنی این نکته ندانند (خواجوی کرمانی)

(ازمغی که بـرایش سـی وسـه خـدا ، درخت واحـد خداهسـت. شرک ، توحید است ، میتوان « نکته توحید» را شنید) .

نکته درست درشبیست کـه روشـن اسـت، واین شـب درمیـان روزیست که تاریکست . شبستری میگوید :

چه میگویم : که هست این نکته باریک

شب روشن ، میان روز تاریک

درست مولوی ، گوهروفطرت اصلی انسان را همین « نکته = لک = اصل جفتی = غرانیق العلی » میداند :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که « **نکته جهانی** » ، زچه نکته ، می جهانی

اینست که مولوی میگوید :

ازما مجوی جانا ، اسرار این حقیقت

زیرا که غرق غرقیم ، در « **نکته مجازی** »

نکته ، مجاز است . چرا ؟ چون مجاز دراصل به معنای راه گـذروگلوگاه (نـای) وبوغازاسـت کـه « مجـرای زایش باشد . هر« بینشی ودانشی » ، بدین معنی ، راه گــذر و مجرای زایش از تاریکی به روشـنی اسـت . اینسـت که **هـر دانشی ، مجازیست ، گشتگاه تاریکی به روشنائیسـت** . اینست که مجازی ، به غلط برای ما ، معنای « ضد حقیقت » دارد . درحالیکه « **المجاز، قنطرة الحقیقة** » ، مجــاز، پــل بــه حقیقت اســت . این پــل همــان مجــرای زایش وهمــان بوغاز(بغاز) است . **ما همیشه از پلهای بینش یا از نکتـه ها میگذریم** .

«اندیشیدن» ، نـیز درفرهـگ ایـران ، گسـتردن و صـورت دادن (دیسـیدن) آنچـه دریـک تجربـه یـا تخم (انـد) نهفتـه اسـت ، میباشـد . هراندیشــه ای ، دردرون تاریـک خـود ، غنـای نهفتـه دارد . اندیشـه ، دارنـدهِ یـک مشـت معلومـات موجـود درخـود نیست ، کـه مـا آنـرا بفهمیم وبیـاموزیم وبپـذیریم یـا رد کـنیم . خرد به هرچه برخورد ، میکوشد آنچه بالقوه درآن، نهفته است بیرون آورد وبگسترد و غنای آنرا فاش سـازد . اندیشــیدن این نیست که انسان ، چیزی را بخواند و بدان اکتفا کند که « آنچــه درآنجا حی وحاضروموجود وروشن است »، دریابد و بپذیرد ویا رد کنـد . **اندیشیدن، فهمیـدن وآمـوختن آن معلومـات موجــود وروشــن ، وبیادســپردن آن نیســت ، بلکــه کوشش برای گستردن غنای نهفته وناشـناخته وتـازه درآنست** . مادرخوانـدن حافـط و زرتشـت وافلاتـون ونیتچـه وهگل و مولوی ،... هنگـامی « میاندیشـیم » کـه اینجـا وآنجـا ،

تجربه ها یا بینشهای آذرخشی را بیابیم که تخم هائی هستند که بالقوه ، غنی وسرشارهستند و آبستن به آینده و تازگی هستند . اندیشیدن ، فهمیدن وتکرار معلومات گذشته یا معلومات دیگران نیست. این اندیشیدن نیست .

اندیشیدن ، آنست که درآنها « ایده هائی را بیابیم » که آبستن به افکاری ناشناس و تازه هستند که میتوان زایانید وگسترد . اندیشیدنی که فقط « معلومات موجود وروشن » را درآنها میفهمد ومیآموزد وتکرار میکند ، به ناتوانی وفقرخود ، به بی اصالت بودن خود گواهی میدهد . **اندیشیدن ، اصالت خود را درسرچشمه تازه شدن ، می یابد**. هراندیشه ای برای آنکه میاندیشد، تخمیست تاریک که ازآن میتوان ، اندیشه های نوین وتازه ، گسترد و بدان صورت داد . اندیشیدن درافکاروتجربیات کهن ، دادن امکانات به بروز اصالت (سرچشمگی) خود هست .

ما در حافظ ومولوی وافلاتون وزرتشت وفردوسی و نیتچه ... بسراغ معلومات موجود وحی وحاضروروشن نمیرویم . این اندیشیدن نیست . اندیشیدن ، هرفکری ازگذشته را ، « تخمی= اندی » میداند که آبستن به غنای نهفته ایست و میخواهد اصالت خود را (سرچشمگی) درآن واقعیت بدهد .

این تجربه از« اندیشیدن » را ما دیگر نداریم . ما درخواندن ، فقط به فکر« یادگرفتن آنچه درآن روشن وموجود » میباشد هستیم . علت نیزآنست که دراندیشیدن ، ناتوانیم . ما فقط دنبال « خوشه چینی » میرویم تا درانبار فکروحافظه خود ، گردآوریم . این عمل ، ازخردورزی واندیشیدن ، فاصله دارد . این بیان ناتوانی اندیشیدن و« فقروجودی » است . ولی **اندیشیدن ، فوران اصالت وسرچشمگی خود در برخورد به اندیشه ها وتجربه هاست . درهرتجربه ای و اندیشه ای ، تخمهای آبستن به غنا می یابد ، نه**

صندوق معلومات . دراثر این ناتوانی وبی اصالتی اسـت کـه این فکرغلط، درمغزما جافتاده است کـه بایـد کـل افکـارخوب ونوین را یکجا دریک کتاب یـا دریـک شـخص درگذشـته ایـران ، بیابیم ، تا بگوئیم ایران ، فرهنگی داشته است .

البته این فکرغلط ، ریشه درقرآن وسایر کتب مقدسه دارد کـه ادعـا میکننـد کـه حـاوی « بینش کـل حقیقت » هسـتند . ولی فرهنگ ایران، درست برضد چنین ادعائی بوده است وهسـت . **فکرخـوب سیاسـی واجتمـاعی وافتصـادی وحقـوقی وارزشـهاس لطیـف اخلاقی، در رونـد تـاریخ آهسـته آهسته یا پی درپی میرویند** . اگـر درعبـارت بزرگمهـر، بـا دیده ژرف بین اندیشیده شود ، میتوان به این بینش راه یـافت که « کسی وکتـابی وشخصـی وآمـوزه ای » کـه حـاوی « کـل حقیقت » باشد نیست ونبوده است ونخواهد بود . « همـه چـیز را ، همگان دانند و همگان هنوز زاده نشده اند » . این اندیشه ریشه درفرهنـگ ارتـائی کهن ایـران داشـته اسـت . هرانسـانی (مردم = مر+ تخم) ، تخمی یا اصلیست که سرچشمه بینش وروشنائی دیگروگوناگونست .

همگان ، سرچشمه بینش هستند ، نه یـک کتـاب ، نـه یک آموزه ، نه یک دسـتگاه فلسـفی وعلمی ، نـه یـک خدا نه یـک فـرد . مـا نبایـد انتظـارآن را داشـته باشـیم کـه درزرتشت ومولوی وحافظ وافلاتـون وارسـطو ومحمـد ونیتچـه ومـارکس وموسـی و عیسـی .... همـه افکـارخوب وهمـه ارزشهای اخلاقی یا اجتماعی ومـردمی را بیـابیم . این اندیشـه غلطیست که بخواهیم حقایق را ، یکجا بسته بندی شده،ماننـد معلومات روشن، درتاریخ نزد متفکری یا پیامبری یا شخصی یـا ملتی وقومی بیابیم .

افکـارو ارزشـها ، دراین مغـزودرآن روان ، دررنگـارنگی وتنـوع روئیده اند و همیشه بطور تازه ونوین خواهند روئیـد . **همگـان**

هنوز زاده انشده اند و ازآنها نیز بینشها وروشنی های تازه خواهد روئید . این روند رویش تازه به تازه و بازگذاشتن امکانات تازه روئی بینش به آیندگانست که باید به آن ارج گذاشت . اگر چنانچه موءمنان به ادیان، به کتابهای مقدسه خود نیز به همین دید، بنگرند ، وآنهارا « جامع کل حقیقت وروشنی » ندانند ، بلکه « جایگاه رویش افکاروارزشها دربرهه ای ازتاریخ » بدانند ، همه مشکلات اجتماعی وسیاسی وحقوقی واقتصادی جهان حل میشوند.

خردِآزماینده ، بنیادگذارِ آزادی

همگان، میآزمایند

تا نیکی را ازبدی، « بدانند »

(خردِآزماینده، سرچشمه اخلاق وقانون)

«برگزیدن » برپایهِ « آزمودن »

....

همه چیز را همگان ، دانند

وهمگان ،«هنوز زاده نشده اند» بزرگـمهر

دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»

نقش ِآیندگان،درتاسیس حکومت

ارتا یا سیمرغ : خرد را، آزماینده میداند

انسان با خردآزماینده اش هست

که خودش، درآزمودن، نیکی وبد ی را

ازهم روشن میکند (ارزش میگذارد)

انسان، هنگامی آزاداست که

دانائیش، برخرد آزماینده اش،استوارباشد

....

زرتشت : خرد را، « برگزیننده» میداند

خردِ برگزیننده،درروشنائی(دانائی) که ازجان خودش افروخته نشده ، برمیگزیند

چگونه چیزی برای ما روشن میشود ؟ هنگامی که انبوه تجربیات وپدیده ها وررویدادهای گوناگون ، روی هم ریخته شده اند، خواه ناخواه تاریکند . هنگامی که آنها را به هم بپیوندیم وباهم یکی بسازیم ، آنها ، روشن میشوند . « یکی ساختنِ انبوه فراوان وکثیرگوناگونیها » ، آنهارا « روشن میسازد» . ولی برای ما ، حتا یکی ساختن آنها ، کاملا آنهارا برای ما روشن نمیسازد . بلکه این یکی برای ما ، باید درمقابل « ضدی » قراربگیرد ، که ازآن بریده ، وبا آن پیوند ناپذیراست ، آنگاه ، برای ما به اوج روشنی میرسد .

دراین راستا روشن شدن ، تنها یکی ساختن حقیقت یا خدا ، نیست، بلکه یکی ساختن « ضدحقیقت وضد خدا » ، دربرابر حقیقت وخدا هم هست . روشن شدن ، تنها یکی ساختن علت یا اراده یا اصل نیست ، بلکه یکی ساختن« ضد علت» و«ضد اراده» و«ضد اصل» و«ضد عقل» نیزهست . **هیچ حقیقتی وخدائی و اصلی وعلتی و اراده ای ، بی یک ضد ، روشن نمیشود** . این مفهوم از « روشنی » ، ازکجا درما پیدایش یافته واستوارمانده است ؟ خدایان ایران ، « خدایان خوشه » یا « خوشه خدایان » بودند . ولی ادیان توحیدی ، استوار براینند که خدا یکی است ، وخوشه نیست . واین یکی بودنست که آن خدا را ، خدای روشنی ونور میکند . همه جهان را میتوان ازآن پس ، با یک خواست وبا یک اراده وبا یک علم او ، روشن کرد وفهمید . این اندیشه ، مادرِ اندیشه های دیگردرتاریخ شده است که حقیقت ، یکیست ، علت اصلی ، یکیست ، زیربنا ، یکیست ، بُن ، یکیست .... .

ولی خدایان ایران ، وارونه خدایان یونان ، نه تنها باهمدیگر، تنش وکشمکش وکشاکشی نداشتند ، بلکه با همکاری و همآهنگی و انبازی (نرسی = نرسنگی) ، جهان را میآفریدند، بدینسان که خودشان ، جهان کثرت وتعدد وگوناگونی وتنوع

وطیــف میشــدند . کــثرت آنهــا ، دراین همــاهنگی وانبــازی (نریوســنگی= نرســی) ، وحــدت میشــد = روشــن میشــد . **وحدت آنها دراثرهمآهنگی ِکثرت (تخم های گونــاگون ومتعــدد ِ خوشــه) بــود.1- وحــدت ،2- کــثرت ، 3- همآهنگی ، سه اصـل متمم هم بودنـد . این « وحـدت درکــثرت ، دراثــر همــآهنگی وانبــازی وهمکــاری ، « روشنی » میشود** .آنها ، درباهم آفریدن وانبازشدن ، روشن میشدند . آنچه اصل جفتی (جم = ییما ، ارتا= رته = گردونـه دواسبه ، یوغ ، همزاد= دوقولوی به هم چسبیده ... دیو= dva که به معنای دوتای یکتا ودرخشان است ، اصل جفـتی اسـت) نامیده میشـود ، این فلسـفه « وحـدت درکـثرت ، ازهمـآهنگی وانبازی » دریک عبـارت واصـطلاح کوتـاه وخلاصـه میشـود . « **جُفـت» ، تنهـا بـه معنـای « دوتـای بـه هم پیوسـته » نیست ، بلکه به معنای « بُن همه پیوستگیها درجهــان هستی » است** . **دوتای بـه هم پیوسـته ، بـه معنـای « اصــل پیوســتگی درسراســرجهان هســتی » اســت** . درجهان هستی، از پیوستن هرچیزی با چیز دیگر، **1- جنبش و 2- شادی و3- روشنی** ، پیدایش می یابد . اصـل جفـتی یـا یوغی یا ییمائی یـا همبغی، کـه همـآهنگی دونیرویـا اصـل جفت بـاهم باشـد ، نمـایش آن فلسـفه ژرف « **وحدت درکـثرت ، ازهمآهنگی گـوهری خودشـان** » درسـاده تـرین شـکلش هست . کثرت وتعدد ، با همآهنگی وانبازی وتفاهم وهمپرســی، روشن میشوند ، و نیاز به زدودن کثرت وتعدد و افراد نیست.

با نابود کردن کثرت وتعدد واختلاف ، جهـان ، روشـن نمیگردد ، بلکه بـاهم آشـتی دادن وپیونـد دادن ِکـثرت وتعدد وگوناگونیها، جهان روشن میگردد .مسئله بنیادی ، پیـدایش این همـآهنگی گـوهری ، ازدرون تاریـک ِ خـود ِ تعـدد وکثرت واختلاف وگوناگونیهاست .

زرتشت ، آغازگرپیدایش مفهـوم دیگـری از « روشـنی » شـد که درتاریخ تحولات انسـانی ، نقش بـزرگی بـازی کـرده اسـت وبازی نیزخواهد کـرد . **او، پیدایش روشـنی را ، از اصـل جفتی یا همبغی درهم آهنگی یا« دیوی و ییمـائی » ، کـه بـرای ایرانیـان ، اصـل روشـنی وجنبش وشـادی بود ، طرد و نفی ورد کرد** . او یـک جفت وهمـزادی (ییمـا = جم) را بُن اندیشه وجهان هستی ساخت که 1- بریده ازهم و2- متضـاد بـاهم و3- پیونـد ناپـذیرباهم هسـتند . یعـنی آنهـارا نمیتوان هزگزباهم ، هماهنگ وهمآفرین وانبازسـاخت . تـاریکی وروشنی ازاین پس، چنین معنائی پیدا میکند . به عبارت دیگر، **جهان هستی ، هنگامی روشن میشود کـه همـه ازهم بریده و متضاد باهم باشند** ، چون « اصل جفـتی » ، بیـان « پیوند به طورکلی وعمومی » بود .درســت واژه « ژی= جی » را که او، برای بیان این مطلب بکاربرد، و متضاد بــا « ا- ژی » قـرار داد ، و آنهـارا بـاهم ، همـزاد شـمرد ، وارونـه سـازی وانحراف اندیشه اصلی درفرهنگ ایران بـود . چـون درسـت « ژی = جی » ، درفرهنگ ایران ، خودش ، همان یوغ وهمـزاد و نرسی(نریوسنگ) و همبغ بود . « جی » ، هنـوز نـیز درگـویش ها ، معای یوغ وشـاهین تـرازو و توافـق وهمداسـتانی را دارد . **ژی ، درفرهنــگ ایــران ، درســت پیکریــابی اصــل « وحـدت درهمـآهنگیِ کـثرت » یـا « پیـدایش روشـنی ازهمـآهنگی کـثرت= تـاریکی » هست** . ولی زرتشــت ، این« مفهوم روشنی» را نادیده گرفت وطرد کرد . او درســت این ژی را درگوهرش ، فاقد اصل یوغ(همآهنگی) دانسـت ، و ضدی فراسوی آن، بنـام « ا- ژی » قـرارداد ، کـه بریـده ازآن، وپیوند ناپذیربا آنست .

بدینسان بُن جهان هستی ، دواصل جدا یا ازهم بریده ، وباهم متضاد، وپیوند ناپذیر بـاهم است . بُن جهـان

هستی ، دراثر این بریـدگی وتضـادِپیوند ناپـذیری کـه هیچگونه امکان همکاری وآشتی نیست ، روشن است .

بـه عبـارت دیگـر، نهـاد مـاوراء الطـبیعی یـا متـافیزیکی جهـان هستی ، با این بریدگی وتضـاد ، روشـن میباشـد ، وفقـط خـرد انسـانی حـق دارد میـان آن دو بـدیل (ژی واژی) یکی را بـه دوستی برگز ینـد وبـادیگری کـه دشـمن آشـتی ناپذیرهسـت ، بجنگد . دوستی با یکی ، انسان را مکلـف بـا ضـدیت وجنـگ بـا ضـدش میکنـد . بـه عبـارت دیگـر، **سـتیزندگی و دشـمنی وکین ورزیِ محو ناپذیر ، نهادِ گـوهری جهـان هسـتی است ، کـه همـان اندیشـه جهـاد دراسـلام ، وثاراللـه درشیعه دوازده امامی میباشد** . **روشنیِ بنیاد جهـان ، سـتیزندگی و دشـمنی آشـتی ناپـذیر دو اصـل ازهم بریــده ومتضــاد بــاهم ، درگوهراندیشــه (بینش) وچیزهاست** . روشــنگری ، یعــنی : شــعله ورســاختن وبرانگیختن این دشمنی و جنگ وستیز، تـا دشـمن ، مغلـوب یـا نابود ساخته شود . یک زرتشتی یا مسلمان ، خویشـکاری خـود را بدین معنا ، « روشنگری » میداند.

روشنی بااین تمام نمیشود که انسانی، بـاخردش یکی ازاین دو بـدیل را برگزینـد ، بلکـه **جهـان واجتمـاع و وجـود خـود انسان ، هنگامی روشن میشـود کـه از دشـمن ، پـاک شود** . دراسلام ، هرانسـانی کـه ایمـان بـه اسـلام نمی آورد ، **نجس** است ، و نجاسـت را ازجهـان واجتمـاع ، بایـد زدود ، تـا جهان واجتماع ، پاک وروشن شود .

تـا جهـان واجتمـاع وخـودِ تنِ انسـان ، ازدشـمن ، پـاک وزدوده نشده ، جهان واجتماع وتن انسان ، روشن نشده است (و خانه اهریمن یا شیطان وهواست) . برای روشن شدن ، انسان، نـه تنها باید یکی ازاین دو را برگزیند ، بلکه باید برضـد دیگـری نـیز

کـه دشـمن متافیزیکیسـت ، کین بـورزد و جهـاد بکنـد . **دراین مفهـوم از دشـمنی ، دشـمن ، « درتمـامیتش ، اصـل شرّ میشـود » ، و انسـان فقـط دریـک جبهـه ودریـک مسئله ودریک میدان با او نمیجنگد، بلکه با او، درکــل میدانها ودرهمه گستره ها زندگی میجنگد** . در این گونه دشمنی است کـه ، انسـان ، بـه آخـرین حـدّ تـوحش وبربـریت درجهان میرسد، که به هیچ روی سنجیدنی بـا تـوحش درنـدگان نیسـت . تـوحش درنـدگان دربرابـر این تـوحش، اوج مهربـانی است .

این گونه دشمنی ، مفهوم « جنگ محـدود و دشـمنی محدود » را نمیشناسـد . اینسـت کـه درکیفـردادن یـا مجازات با « مجرم » نیز ، که جزو مقوله « دشـمن » قرارمیگیرد ، هیچ حدی ازانسانیت را نمیشناسد .

خرد روشنگـر،
خرد یست که دوست را ازدشمن میشناسد

اینست که خویشکاری خرد درروشنگری ، محدود به « شناخت دوست ازدشمن = خودی ازناخودی = موءمن ازکافر= اشون

از دُروَند = هم حزبی از غـیرحزبی = هم ملیـتی ازغیرملیـتی ، هم طبقــه ای ازغیرطبقــه ای... » میشــود . **خــرد ، وقــتی روشنگراست که، خودی را ازغیرخودی ، دوست را از دشـــمن ،.... بشناســد ، وبــا دوســـت ،همکـــاری درجنگیدن با دشمن وغیرخودی بکند** . ودرست گرانیگاه « **سیاســت و ارتش** » ، همین تقســیم جهــان بــه دوســت ودشمن ، وهمکاری با دوست ، برای مبـارزه کـردن بـا دشـمن است . این گوهر« **خردِ سیاســی وارتشی** » اســت کـه بـا سرعت ، دوست را از دشمن ، بشناسـد وبـه دفـع ورفـع گزنـد (آسیب) ازدشـمن بـپردازد(این را **آسـیب شناسـی علمی** مینامند !) .

بدینســان **گوهر یــا گرانیگــاه خـرد انســان ، « سیاسـی وارتشی » ساخته میشود** . کـارخرد ، جنگیـدن بـا دشـمن وکین ورزی بـا دشــمن اســت . طـبیعت هم ، دشــمن انسـان میشود ، وکار خرد، جنگیدن با طبیعت میشـود ، تـا بـرآن غلبـه کنــد . **دین و یــا فلســفه ای کــه بــر این مفهــوم از « روشنی » استوارست ، خـواه نـاخواه « قـدرتخواهی وقهـــرورزی وتهدیـــد » ، گرانیگـــاه آن دین ومکتب فلسـفی اســت ، ولــو بــا وعــظِ انساندوســتی ورحم واحسان ، این گرانیگـاه را بپوشـد وتاریـک ونادیـدنی سازد . چنین دین وفلسفه ای ، درگوهرش ، سیاسی وارتشی است** .

جهان هستی و اجتمـاع را بـا جنگیـدن بـا چـنین دشـمنی وغلبـه کـردن بـرآن ، یـا نـابود سـاختن آن ، بایـد « روشــن = پــاک » ســاخت . چــنین دشــمنی ، نجس اســت . درجهــاد کـــردن ، درکوبیـــدن وشـــکنجه دادن دشـــمن وتحقیرهمیشـــگی او ، درگفتارودر سیاست ، با قوای قهریه ، جهان واجتمـاع را ، پـاک وروشن میسازد . رد پای این اندیشـه زرتشـت و یزدانشناسـی

زرتشتی ، که اکنون به همه ادیان ومکاتب فلسفی نیز سـرایت کرده ، در**بهمن نامه** ، در« تمثیل جـوارح انسـان» بازتابیـده شده است . **تن انسان ، سپاه وقشون اسـت، و خـرد ، سـپهبد تن اسـت ، چـون میتوانـد « دوسـت را از دشمن ، خودی را ازناخودی .... » بشناسد** .

تن تو به سان سپه ، ساخته است

ز دانش ، درفشی برافراخته است

همه مایه تن ، به مغز اند راست

که تن ، چون سپاه و ، سپهبد ، سر است

همـه انـدام تن ، نقش هـای گونـاگون یـک لشـگرجنگی را زیـر اوامر« **خرد سپهبد** » که روشن کننده دوست از دشمنست ، بـازی میکننـد. « **خـرد روشـنگر، خـرد ارتشـی وسیاسی»است**

خرد، کدخدا آمد اندرتنت

که تا داند او دوست از دشمنت

ترا دیده بان ، دیده آمد به راه

که دارد سپاهت ، زدشمن نگاه

بدان آفریده است ازاین سان ، تنت

که **هست اهرمن ، سال ومه ، دشمنت**

خرد انسان، سپهبد و ارتشتارِ لشگرتن (سپس ، سـپهد «ملت به عنوان ارتش » ، ویا سـپهبد «امت بـه عنـوان ارتش» ، ویـا سپهبد «حزب به عنوان ارتش»، ویا سـپهبد« طبقـه بـه عنـوان ارتش»....) میشود کـه بـا اهـریمن (اصـل شـرّ کـه تحـول نـا پذیربه نیکیست) بجنگد.

ما ازاین پس « ملتِ ارتش شده » ، « امت ارتش شده» ، « حزب ارتش شده» ، « طبقه ارتش شده » ..... داریم .

جنگ با این اهریمن (دشمن) ، درهمان تن خود انسان آغازمیشود وبه سراسرجهان کشیده میشود . **خرد ، گوهرستیزنده (خرد روشنگر، خرد ستیزه گر وجنگنده وکین ورز است) دارد** .

سستی این چنین خردی درآنست که به سرعت ، **بافت وساختاروهویتش ، ازضدش (شیوه تفکرورفتاروگفتار ضدش) معین ساخته میشود** . درواقع ، خرد ، اینهمانی وارونه باضدش می یابد ، و فقط این وارونگیش را باضدش می بیند ، نه اینهمانیش را باضدش . **با خیزش برضد خود ، وپیکار مداوم با آن ضد ، محتویات خود او، ازمحتویات همان ضد ، پیدایش می یابد** . وقتی محتویات من ، وارونه محتویات ضد من است ، طبعا اصالت خودرا از دست داده ام . **ضدبودن در دشمنی ، اصالت خود را ازبین می برد** .

این « چیز دیگر بودن است » که بیان اصالت است ، ولی « ضد بودن » ، نفی اصالت را میکند . ازاین رو « **روشنی برشالوده تضاد » ، اصالت را میزداید** . ضدیت ، فکروارونه ضدش را میکند . ضد، تساوی هرچیزی با معکوسش هست . مثلا **قدرت وهویت مارکسیسم ، درضد ایده آلیست بودنش هست . قدرت وهویت « اتئیسم » ، ضد تئیسم بودنش هست . هویت اهورامزدای زرتشت، درضد اهریمن بودنش هست** . رسیدن به احساس اوج روشنی خود ، درضدیت با دیگری ، دچار این خطرمیگردد .

درحالیکه فرهنگ ایران ، احساس اوج روشـنی را در« همآهـگ ساختن گونـاگونی درخـود » می یـافت ، نـه از« ضـدیت » بـا دیگری . « **ژی= جی» ، درفرهنـگ ایـران، ازهمـآهنگی گوهریش ، روشن میشـد، نـه ازضـدیت باضـدش اژی (مانند زرتشت)** . بـا خـرد روشـنگری کـه روشـنی را در« شناخت دوست از دشمن و آسیب ناپذیرساختن خود از دشمن » درمی یابـد ، سراسـر زنـدگی فـردی واجتمـاعی و دیـنی ، سیاسی ونظامی میشود .

«اندیشـیدن » ، جنگیـدن بـا خـود وبـا اجتمـاع وبـا جهانست . درحالیکه درفرهنگ ارتائی ایـران ، برضـد آمـوزه زرتشـت ، درسـت همـان « ژی= جی = جـان » کـه خـرد ، نخسـتین پیـدایش و نگهبـان آنسـت ، اصـل جفـتی وهمـآهنگی وانبازی یا مهر است. خرد ، دراین فرهنگ ، اصل جفت خـواه ، یا بـه اصـطلاحی دیگـر، « کلیـدِ گشـودن همـه درهـای بسـته و زاینده وماما ودایه همه هستان » هست . خرد ، در مهرورزی و همکاری و انبازی با همه پدیده هـا (ازانـدام تن خـود شـروع میشود) ، روشـنی وشـادی وجنبش میآفرینـد . بـا چـنین خـردِ جفت شونده است که روشنی ، ازهمکاری و همآهنگی وانبازی یا « جفتی ویوغی » پیدایش می یابد .

ولی بـا **خـرد سـتیزه منش وجنگی** ، وقـتی بـر انـدام تن فرمـانروا شـود وقـدرت بـورزد ، و همـه اجـزاء تن را چنـان فروکوبد که تابع اوشوند ، آنگاه ، تن ، روشن میشود . حکومت با چنین خردی ، موقعی اجتمـاع را روشـن میسـازد ، کـه همـه ازاو فرمان ببرنـد . اگرچنانچـه یکی از انـدام ، اطـاعت نکنـد ، روشنی را به هم میزنـد و مـرجعیت خـرد را مـتزلزل میسـازد. همه اجتماع باید یک گونه بیندیشند ویک گونه رفتارکنند . خرد ، « تک خدا » یا « تک حقیقت » هسـت ، چـون « معیارشـناخت دوست ازدشمن ، خـودی ازنـاخودی » هسـت . واین اهـریمن

(= اصل شرّ) که اصل تـاریکی اسـت ، همیشـه بـه تن و همـه جهان می تازد (جاری وروان میشود) و با همه ، اندام واجزاء « میآمیزد » . **اهورامزدای زرتشـت ، روشـنی بیکـرانی است که نمیتواند اهریمن را که اصل تاریکی اسـت ، روشن کند** . اینست که **خرد ارتشتارِ انسان وحکومت** و دین مــدار، مکلــف اســت سراســر تن ، سراســر اجتمــاع ، سراسرجهان را با قهروتهدید ودرشتی ، روشن سازد .

بزرگترین ونیرومندترین دشمن این « خردِ روشـنگر» کیست ؟ بزرگترین دشمن این خرد ، « ازخود بــودن ، قائم به ذات خود بودن » درهرچیزی ودرهـر انسـانی هسـت کـه « هــوا» نامیـده میشـود . هیچ چـیزی وهیچ انسانی ، **نباید ازخودش باشد** ، نبایـد قـائم بـه ذات خـودش باشد ، تا جهان ، روشن گردد . همه بایـد ازاین خـرد ، اطـاعت کنند ، و تابع ومقهـور آن باشـند ، تـا تن یـا جامعـه یـا ملت ، یـا امت ، یا طبقه وحزب ....روشن بشود . **هیچکس دراجتمـاع نباید « ازخود باشد » ، تا اجتمـاع روشـن بشـود** . هیچ چیزی درجهـان نبایـد ازخـود باشـد ، تـا ازخـدا ، ازاهـورامزدای زرتشت، روشن بشود . درتابعیت واطاعت و عبـودیت ، جهـان ازخدا، ازالله ، از اهورامزدای زرتشت .... ازرهبر، ازحکومت ، از..... روشـن میشـود . نـام « ازخودبـودن » ، « هـوا » بـود . محمد هیچگاه از« هوا» سخن نمیگفت . خرد ، باید برضـد هـوا باشد ، تا اجتماع ، روشن ساخته بشود .

چرا « خـرد » برضد « هوا » شد ؟ هوا=hva=sva(سانسکریت) ،دراصل، به معنای « ازخود بودن » است

درشاهنامه دیـده میشـود کـه « هـوا=hva » نبایـد بـر« خـرد» چیره گردد. هوا ، نباید برخرد، شاه گردد . یــا « آز» و « آرزو» نباید برتخت خرد بنشیند. آزو آرزو وهوا، چیستند ؟

که گر برخرد، چیره گردد « هوا »

نیابد ، زچنگِ « هوا » ، کس رها

«هوا» را ، مبر پیش رای وخرد

کزان پس ، خرد، سوی تو ننگرد

شما را «هوا» ، بر«خرد» ، شاه گشت

دل از« آز بسیار» ، بیراه گشت

به تخت خرد ، برنشست ، « آزتان »

چرا شد ، چنین « دیو » ، انبازتان

چو بگرفت ، جای خرد ، « آرزوی»

دگرشد ، به رای و به آئین وخوی

این اندیشـه تضـاد « هـوا ، آز، آرزو » بـا « خـــرد » ، برآمـده از آمـوزه زرتشـت ویزدانشناسـی زرتشـتی اسـت کـه درشـاهنامه بازتابیـده شـده است . « هـوا » چیست ؟ چنانچه سپس گسترده خواهد شد ، « هوا » ، همان « اخو= ارتا » یا همان « آتش جان، یـا نخسـتین عنصـر اسـت که، بُن جان وآگاهی و<u>ازخود بودن= سـروری، یـا قـائم بـه ذات</u>

خود بودن ، و سرفرازی » است . درپهلوی فــرّخ = farr-axv است و درایــرانی باســتان فــرّخ = hvaa+farna اســت . ازدوپسوند ، بخــوبی میتــوان شـناخت کـه اخوaxv همـان هـوا hvaهست . همچنین درپهلوی فـراخ=fraaxv کـه درپارسـی باستان faar-uvaاست میتواند دیـد کهuva= axv میباشـد، یعنی اخو، ازسوئی به تخم(uva (وازسوئی به هوا گفته میشود ، چون هردو بیان « ازخود بودن » هستند .

اینکه **خرد باید برضد هوا باشـد، بـه معنـای آنسـت کـه خرد ، باید برضد « ازخود بودن ، سرفرازبودن ، قائم بــه ذات خودبــودن » باشد** . همین مســئله اســت کــه درشـاهنامه در داسـتانِ «خردجمشـید» و«هـوایش » (ازخـود بودنش = سرور وسـرفرازبودنش) طـرح میگـردد ، و داسـتان جمشــید، بــه کلی مســخ و تحریــف میگــردد ، تــا بازتــاب یزدانشناسـی زرتشـتی و آمـوزه زرتشـت گـردد . خـرد ، کـه برآمـده و پیـدایش وزایش از«مبـدءجان= اخـو= سـروری و سـرفرازی و قـائم بـه ذات خـود بـودن » اسـت ، درسـت بایـد برضد گوهرش ، بجنگد .

خرد، ضد جان(زندگی) میگردد . **زرتشـت ، فرامـوش میکند که درست با آمـوزه اش ، خـردی میآفرینـد کـه برضد جان(ژی) یا زندگی است** ، و این خرد انسان هست کـه ازاین پس ، « اژی = اهــریمن وابلیس » میباشــد، چــون برضد « مبدءجان وآگاهی= اخو= هوا » است . **گوهر اصلی انسان که اخو(=هوا) باشد ، درسـت دیـو واهـریمن واصل شرّ میگـردد.** گوهراصـلیش کـه « اخـو= اخوشـه = پــروین = بهمن وارتــا » میباشــد ، ازانســان ، ســلب وحــذف میگــردد . گوهرانســان ، دیگرخــدا(ســیمرغ) وخــردِ آفریننــده (بهمن) نیست .

با زرتشت ، خردی نوین به وجـود میآیـد که بایـد بـر طـبیعت وفطـرت خـود، کـه هـوا نامیـده میشـود ، فرمانروائی کند . خـرد بایـد ، گوهربنیـادی خـود را بنـام « نفس امّاره وسرکش ، بنام هوا ، بنام آز ، بنام آرزو » بکشـد ، باید گوهرخود را خـوارو زشـت سـازد ، تـا خـودرا تهـذیب ورام کند، تا پرهیزکار و پارسا وزاهد و« خویشتن دار» بشود .

بدینسان ، با آموزه زرتشت ، خردی پیدایش می یابد که دیگـر، از« سروری= اخو = اخورا= اهورا» که بن هستی انسـان و« تخم خدا = اهورا = ارتا = سیمرغ » است ، نمی جوشـد، ودر همان نخستین اندیشـه اش ، سـروری وسـرفرازی و « ازخـود بودن » و « اعتماد به خـود داشـتن = گسـتاخی » را ، برتـرین گناه وگوهر اهریمن میداند .

«ارتـا» کـه گوهرانسانسـت ، « فرانـک=franc = سـرفراز » است ، اصل « راستی وداد » است (واژه راستی، ازخودِ واژه ارته برآمـده) . **انسان، « هسـت » ، چـون ، « راسـت= بالنـده (ایسـتاده) ، وسرفرازوسروراست** . انسـان ، سـرو(= اردوج = تخم ارتـا) اسـت کـه راسـت برمیشـود (ایستاده برپای خود) . این تعریـف هسـتی انسـان هسـت کـه درشاهنامه میآید که : سرش راست برشد، چو سرو بلند .

ببالد به کردار سرو بلند چو بالید، هرگزنباشد نژند

«اخو» ، که بُن جان وآگاهی میبباشد، بـه معنـای « سـروری » نیزهست . **جان وآگـاهی وشـعورو سـروری ازهم جـدا ناپذیرند** . این « اخـو = اهـو » ، همـان « اخـورا= اهـورا» است، که درواژه «اهورا مزدا» میآید ، و بخـوبی دیـده میشـود که اهورا مـزدای خـانواده رسـتم واهـل پـارس (هخامنشـیان) همان سیمرغ یا ارتـا بـوده اسـت ، نـه اهـورامزدای زرتشـت . چون تخم سیمرغ (اخـو= اخـورا » هسـت کـه عنصرنخسـتین

هرانسانی ، وطبعا اصل سروری وسرفرازی درهرانسانیست . ولی اهـورامزدا ی زرتشـت ، خـدای خوشـه (اخـو، اخـورا ، اخوشـه) نیسـت ، کـه « بُن سـروری و قـائم بـه ذات بـودن » درهرانسانی باشد .

اخـو(ارتـا و بهمن بـاهم = اخوشـه= خوشـه) ، سروریسـت ، چون خودش ، پیمانـه وتـرازو ومـیزان وسـنجه (سـنگ ، آسـن خرد) هرچیزیست . خرد ، پیدایش اخو (ارتا+ بهمن) میباشد . ازاین روهسـت کـه خـرد ، سـرور اسـت ، چـون **مرجـعِ آزماینده** است . کسـی سروراسـت کـه خـود ، همـه چیزهـارا میآزماید، برای آزمودن با تـرازو، وسـنجه می سـنجد و روشـن میکند ، وبرپایه روشنی برآمده ازآزمایش خـود ، داوری میکنـد، ونیک وبد را مشخص میکند. و« خـرد = xratu=xra-ratu » که دراصل « هره + راتو » است ، پیدایش همان « راتو= رته = ارتا » هست و ارتا ، میزان واصـل پیمانـه گـیری (right = درانگلیسی) میباشد .

واژه « انداچه » هم به« مـیزان وانـدازه » وهم بـه «اندیشـه» گفته میشود . **اندیشـه ، انـدازه است** . اندیشـیدن ، انـدازه میگـیرد، می سـنجد ، یعـنی خـودش تـرازو وسـنجه (سـنگ) هسـت . ازسـوئی دیگـر، خـود واژه « ژی= جی = جـان » ، درگویشها ، به معنای« شاهین ترازو» هست . به سخنی دیگر، گوهرجـان یـا زنـدگی ، تـرازو هسـت . **خـرد انسـان ، خـرد آزماینده هست ، چون خودش ترازو وسنجه اسـت ، و ازاین رو « سرور» اسـت** ، ازخـود هسـت ، قـائم بـه ذات هسـت (برپـای خـود، راسـت میایسـتد) . این اندیشـه کـه مولوی ازانسان میخواهد که خـودش ، مـیزان خـودش بشـود ، یادگـاری ازاین اندیشـه کهن اسـت کـه انسـان ، درا‌ثـر« گوهرجفتی = هم لیلی وهم مجنـون بـودن» ، مـیزان خـودش هست :

ساعتی میزان آنی ، ساعتی موزون این

بعد ازاین ، **میزان خودشو ، تاشوی موزون خویش**

هرکسی اندرجهان ، مجنون یک لیلی شدند

عارفان ، لیلی خویش و دم به دم ، مجنون خویش

درفرهنگ ارتائی ، این خدا وشریعت نیست کـه همـه را امتحان میکند و میآزماید ، بلکه این خرد انسانست که جهان را میآزماید . انسان با خـرد آزماینـده اش هسـت که خودش میزان (ترازو وسنجه) است ، چون با ترازو هست که انسان میآزماید وبا آزمودنها ، برمیگزیند .

پس **ضدسـاختن « خـرد» بـا «هـوا و آزوآرزو » ، ضـد ساختن خرد با « ازخـود بـودن ، بنیـاد هسـتی خـود » است** . به « هوا = آنچه تنفس میشود » ، ازاین رو هوا گفتـه میشد ، چـون هـوا وبـاد را کـه هـوای جنبنـده اسـت ، نخسـتین عنصرمیدانسـتند . **هـوا، هواسـت چـون اصـل ازخـود بودنست**. این هوا هست کـه هسـتی می بخشـد ، چـون همـه **دراثرهواست کـه « راسـت می ایسـتند »** . انسـان هم دراثرهوا، راسـت میایسـتد . رد پـای این اندیشـه درگرشاسـپ نامه اسدی باقی مانده است :

هوا، هست « آرمیده باد» ، از نهاد

چو جنبد هوا ، نام گرددش ، « باد »

همه « تخم درکشت ها » ، گونه گون

که « ناراست افتد »، بود « سرنگون »

هوا ، درهمه،« **زور وسـاز آورد** »

سرهرنگون ، زی **« فراز »** آورد

هم ازباد ، **گردان شدست** این چنین (باد،اصل حرکت)

هم ازباد هست « **ایستاده زمین** »

«**فـلک**» و« **آتــش** » و « **اختر تابناک** »

همه درهوا اند، « استاده پاک »

همه از« هوا = خوا = اخو » میایستند، و سربه فـراز میآورند . **چیزی هست که خود میایسـتد . «هسـتی» ، برپای خود ، راست ایستادنست** . انسان نـیز درپیـدایش : « سرش ، راست برشد، چوسروبلند» . وبرفراز این سرو بلند ، ماه پـُراست، که « جفت هلال ماه و خوشه پـروین » باشـد . هلال ماه ، تخمدان جهان است ، که خوشـه پـروین ، تخم هـای کل جهـان هسـتی » درآنسـت ، وبـدین سـان ، مـاه پـر، اصـل آفریننده روشنی است (نام ماه : بینـا= آئینـه) .« مـاه پـر» ، که اینهمانی با « دین = آیینه = آدینـه » داده میشـود ، اصـل« بینش زایشی ازگوهرهرانسانی»اسـت ،خوشـه ای برفـراز این سرو است .

گوهرانسان (اخو= آتش جان) درفرهنگ ایران برضد هرگونه قدرتی هست

فرهنگ ایران : با تصویرانسان، بنیاد آزادی را میگذارد

نخستین تصویرانسان(= مردم = مر+ تخم) که درنامش، برجسته ونمایانست ، تخمیست که گوهرش (پیشوند مر= اندروای= رام =جی= هوا) ، جفتی وانبازی و ییمائی وسنگی است . به عبارت دیگر، **انسان، وجودیست که برپای خود میایستد وازخودهست وسرورسرفرازاست** . خواه ناخواه ، این تصویرانسان ، تصویری بسیارخطرناک برای ایجاد هرگونه قدرتی ، چه سیاسی ، چه افتصادی، چه دینی درتاریخ ، بوده وهست وخواهد بود . ازاین رو **فرهنگ ایران ، همیشه درتضاد با همه قدرتها بوده است و همه قدرتها را غصبی میدانسته ومیداند** . امام زمان هم قدرتش ، غصبی است . این اندیشه ، استثناء ندارد . چون انسان ، تخم « مر» یا فرزندِ اندروای = رام = خدای هوا= خدای زندگی» درزمان هست، که هم به معنای جفت هست، وهم به معنای « اندروای = خدای هوا= رام = جی = هوا». این تخم، همان « اخو= ارتا = فرن » است ، که ازسوئی درگیتی ودر زمان ، خود را میگسترد، فراخ میشود ، خود را میگشاید . ازتنگی به گشودگی ، کشیده میشود . ازسوئی دیگر، فرّخ (= فر+ اخو= farr-axv=hva +farna ، تخمیست که (پرنا) برگ ویا پر درمیآورد ، ومی بالد ، به فرازمیرود ، همان تخمی که دردرفش کاوه ، چهاربرگ میشود) . فرّخ ، (=اصل جلال) اصل بالنده وبرفرازنده وتعالی جو هست. این اخو ، که همان آتش جان باشد ، درگیاه ، وازیشت (vaazisht) خوانده میشود که گرمای گیاهی باشد، و این آتشی است که ازباد (جنبش هوا= جنبش ازخود) پیدایش یافته است ، چون واژه « وازیشت » ازریشه « واز= وای= Vaaz =Vaay» ساخته شده که همان هوا وباد وپرنده (باز) است ، و این واژه، دراصل « دوای » بوده است که به معنای جفت است. مفهوم ِ«**حرکت ازخود**»، با **جفت دوپا یا دوبال** ، نشان داده میشده است . پس گرمای درتخم (که همان هوا= ازخود)

باشد، باد یا هوای جنبانی هست که درجنبش ، تبدیل به گرما یا آتش میشود . و آتش ، شعله میکشد ومی یازد و بلند (بـرزه) میشود، وبدینسان گیاه ، آزآتش گیاهی ، ازجنبش هوا (ازخـود) می بالد . ا

زاین روهســـت کـــه واژه « واخشـــیدن » ، هم بـــه معنـــای فرازروئیدن ، بالیدن، پیشرفت کردن اسـت وهم بـه معنـای « زبانه کشیدن وشعله ورشدنست . گفتارو روح والهام و وحی یا « واخش » ، این زبانه وشعله آتش جـان هسـتند . آتش درتخم (هوا یا باد در تخم) ، ازخود، به فراز رونده است – یـا ازخـود بالنده – ازخود پروازکننده وازخود، به معراج رونده است. اخو، فـــرّخ میشـــود، اخـــو،اوســـتان اخـــو= axvih ustan میشــود .اوســتان، برخاســته، بلندشــده، ایســتاده اســت و « اوسـتان اخویـه » ، وجـدان بیـدارو وجـدان نیرومنـد ، یـا نهـاد نیرومند و برپای خود ایستنده ، ازخودهست .

این جنبش ازفـرود بـه فـراز(صـعود، عـروج ، بـــرز= بلندی) ، فطرت انسان یا گوهرانسان در« اخو= تخم » هست . هسـتی انسـانی، برپـای خـود ایسـتادن و فـرازی یافتن و بلندی جستن و پروازکردن (فرخ = پرنا+ اخو= بـرگ درآورن، بال درآوردن) است . هسـتی انسـان ، ایسـتادن وخم نشـدن اسـت . **این اندیشـه فرهنـگ ایـران ، بـه کلی برضـد تصـویر « گوشـورون زرتشـت درگاتـا (یسـنه 29) هســت کــه از بی نگهبــانی ، شــکایت میکنــد و نیازبه نگهبان وسرور دارد** . آنکـه « دیـدی ازفـراز» دارد (ماهِ فراز سروبلند ، که اصل بینائی درفراز است= انسان)، وجودیست که برپای خود میایستد ، وطبعا نگهبان خودهســت . این کوراست که دنبال نگهبان میرود که چنین دیـده ای نـدارد . ولی

کوری نمیرود،به عصاکش(نگهبان وسالار)، برون زچشم

خود ، خوب شو ، چه درپی خوبان فتاده ای - صائب

«**غایت تخم**» ، بالیدن و به فرازرفتن و خوشه شدن و عـروج وصعود است . این اندیشه ، وارونه اندیشه خیام هست :

هرچند که رنگ وبوی زیباست مرا

چون لاله رخ ، و چو **سرو ، با لاست مرا**

معلوم نشد که در« طربخانه خاک »

نقاش ازل ، **از بهرچه آراست مرا (غایت)**

غایت پیدایش انسان، درگوهرخـود انسـان هسـت . « اخـو » ، چهارنیرو ، یا چهـارپرِ ضمیرانسـان (مینـوی انسـان) میشـود . این اخو هست کـه ، بینش ازفـراز، فـراخ بیـنی ،و بینش ازدور میشود که جان (زندگی) را نگاه میدارد . این انسانها هسـتند که با « دانائی که باهم دارند » ، اززنـدگی اجتمـاعی، نگهبـانی میکنند . جامعه ، خودش ، خودش را سامان میدهـد ومیآرایـد . **معنای « شاه = سیمرغ = جانان » ، همین «خوشـه» که جامعه باشـد ، بـوده است** . هـوا یـا وای یـا واز(بـاز= پرنـده) اینهمـانی بـا مـرغ دارد . و**مرغ ، سـقوط وهبـوط ندارد** . ازبـالا ، نمی افتـد وسـرنگون نمیشـود . خـاک وزمین ، جایگاه سقوط وهبوط مرغ (هوا یا باد) نیست ، بلکـه جایگـاه وقـوع (نشسـتن درآشـیانه) اسـت .(دردو واژه نسـرطائر، و نسر**واقع** میتوان دید) .

اینست که **یزدانشناسـی زرتشـتی ، نیروهـای ضـمیررا که از«اخو» میرویند ، اینهمـانی بـا چهـارپر نمیدهـد** . ضمیرانسـان ، دیگـر، مـرغ نیسـت (Seelenvogel) کـه درتصویر اصیل ایران بوده است . چنانکـه درتصـویرکوروش بـا چهارپرش ، میتـوان دیـد . چـرا **دریزدانشناسی زرتشـت ، نیروهـای ضـمیر، دیگـر، پروبـال نیسـتند ؟ چـون**

ســـرفرازی وســـروری ومعـــراج و پـــرواز، ازگـــوهر انسان ، سـلب وحـذف میگـردد . ازاین رو هسـت کـه « **پرواز، رفتن به معراج ، سروری وسـرفرازی » بـرای انسان ، تحـریم میگـردد، و عملی اهریمـنی میشـود** .
ازاین رو در شاهنامه ، **خردِ جمشید**، با یاری دیو، به آســمان پروازمیکنــد واین دیــو اســت کــه اورابــه معــراج می بــرد . گوهروجود انسان (جمشید، بُن همه انسـانها شـمرده میشـد) درآموزه زرتشت ، بی بال وپرشده است ، حق به فراز رفتن ، حـق سـروری وسـرفرازی نـدارد . محمـد نـیز ، همین کشـش گـــوهری انســـان را ، تبـــدیل بـــه ابلیس (= آتش) میکنـــد . **سربرافراختن وبه معراج رفتن، که گواه بر « ازخــود بـودن = قـائم بـه ذات خـود بـودن » اسـت ، خـود را شـریک خداساختن میشـود** . بـا این پروازجمشـید در روز نــوروز اســت کــه ، انســان ، تباهکــار میشــود . نــوروز، روز تباهکاری خرد، سرکشی خرد انسان است کـه بزرگـترین گنـاه میباشد .

زمان ، با گناه انسـان، آغـازمیگردد . نـوروز، روز مـاتم اسـت. خرد انسان ، حق رفتن به معراج وسروری و « ازخود بــودن » را ندارد . **روز نوروز، روز، اهریمن شدنِ خـرد انسـان هست** . خـــردی کـــه از« اخـــو= آتش جـــان = ســـروری وسرفرازی » برخـیزد ، انسـان را تباهکارمیکنـد و انسـان ، بـه قعـر تبـاهی وگنـاه سـقوط وهبـوط میکنـد ، وپاداشـش ، **ارّه شدن ازمیان بـه دوشـقه** جـدا ازهم اسـت . یعـنی **اصـل جفـتی کـه اصـل ازخـود آفریـدنِ روشـنی وشـادی وجنبش است ، درانسان ، برای همیشـه از بین بـرده میشود** .

آنگاه در یزدانشناسـی زرتشـتی ، کیـومرث ، جانشـین جمشـید فرازخواه میگردد . کیومرث ، تخمیست که نخستین کارش ، «

افتادن = سقوط » ومردن است . این افتادگی وسقوط وخاکِ مرده شدن ، به جای « اخوی فرازبالنده جمشید»، گوهرانسان میگردد . همین مسئله را محمد ، داشـته اسـت .او ، « ارتـا = ارس = حـرث،حـارث » را کـه تخم آتش و گــوهر وفطــرت خدائی انسانست ، ابلیس میسازد . نام دیگر ابلیس درعــربی ، یکی « ابو**حرث** » است و دیگری « ابو- **مـره** » که پیشـوند « **مـر**+ تخم = مردم » است .

فطرت اصلی یا گوهر انسان ، سرچشمه جان انسان ، ابلیس میشود ، وعقل ایمانی ، باید همیشه برضد « بالنـدگی وسـرفرازی وسـروری جـوئی گـوهریش » بجنگد . فطـرت اصـلی انسـان ، کـه « هـوا= اخـو= ارتـا » باشد ، طرد ورجم ولعن وابلیس ساخته میشود و بـه جـایش ، عبودیت وتابعیت و اطاعت و«حمالی امانت» ، فطـرت انسـان میگردد ، وبنیاد آزادی را که فرهنگ ایران با تصویرانسان آورده بود، نابود ومنفـورو زشـت وخـوار، وبزرگـترین دشـمن انسـان میسازد . وانسان باید روزانه بارها ، در رکوع وسـجود وقعـود ، فطـرت حقیقی خـود را بنـام ابلیس درخـود ، بخمـد وبشـکند وفروبنشاند ، یا به عبارت دیگر، رجم ولعن کند . گـوهر اصـلی انسـان (اخـو= ارتـا = آتش جـان) ، کـه آزادی درسـروری (ازخـود بـودن) اسـت ، ابلیسِ ملعـون ، واعـدا عـدو انسـان میگردد .

انسان، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند

رابطه دومفهوم « گناه » و « اشتباه » باهم

با پیدایش «انسان اشتباه کار»، و طرد «انسان گناهکار» ،« آزادی» ، بنیاد میشود

هرانسانی با خـردِ آزماینـده خـود، درزنـدگی درزمـان (سکولار) ، دانا میشود ، واین « دانائی» ، بنیاد سـرفرازی وسـروری و « ازخـود بـودن انسـان » اسـت . پیـدایش غنـای گوهرانسان، در زمان ودرمکان ، همیشـه « جنبش از تنگی بـه گشادی » است ، واین را گستاخی « ویستا اخو= فراخ شـوی ِاخـو » مینامیدنـد . دانـائی وبینش ، همیشـه جنبش ازتنگی بـه گشـادی(بسـط، فراخشـوی) اسـت . آتش جـان ، همیشـه درپیدایش در زمان ودرمکان ، بـا « دوپدیـده تنگی وگشـادی » کاردارد . همیشه « تنگی بینش و دانائی درزمان ودرمکان » ، متلازم با خطا وسهو ولغـزش واشـتباه اسـت ، ولی این **تنگی دانـائی ، خللی در سـروری و سـرفرازی و « ازخـود بـودن » وارد نمیـآورد** . «اشـتباه » ، بیـان « پدیـده تنـگ درمحدوده زمان ومکان » است ، و درسـت درک این تنگی ، « دروازه گشایش به آینده » است . گستاخی ، که پهن شـدن و گشـوده شـدن اخـو هسـت ، درک این تنگی زنـدان بینش ، و شکستن درب این زندان بینش خـود ، و گشـودن راه بـه بینش گشاده تـر درآینـده اسـت . **فطرت انسـان ، درپیـدایش ، گستاخ اسـت ، بـه عبـارت دیگـر، ازتنگی بـه گشـادی درحـرکت است** . فطـرت انسـان دررونـد بینش اسـت کـه خودگشا هست . هربینشـی، دو رویـه دارد . **هربینش زنـده ای ، حـــرکت از تنگی بینش دربرهـــه ای اززمـــان ومکان ، به گشایش درزمـان آینـده(برهـه ای دیگـراز زمان ومکان) است** . فطرت انسـان ، بـا درک تنگی بینش خـود درآن زمـان ومکـان ، آرام نمی مانـد، و خـودرا دربینش گشـوده تـری در زمـان بعـدی ، می نمایـد . **دراشـتباه**

کردنست که این تنگی بینش خــود را درمی یابد . این دریافت تنگی ، دریافت ضعف ونـاتوانی فطـرت خـود نیسـت ، بلکه « دریـافت تنگی بینش اسـت کـه درزمـان ومکـانی تنـگ ، پیدایش یافته است » ، ودرست این دریافت تنگی بینش خود ، راه را بــه آینــده وجســتجوی بینش گشــاده تــری بازمیکنــد . **هراشـتباهی، دروازه ایسـت بـه گشـودن بینش تـازه درآینـده** . انسـان ، دراشـتباه وخطـا وسـهو کـردن ، ضـعف فطرت غنی خود را درنمی یابد ، بلکه « تنگی پیدایش آن ،

 درروند زمان » ، امکانات گشایش تازه بینش خود را درآینده ، درمی یابد . بینش زنده ، همیشه درحرکت دریـافت تنگی ، بـه سـوی گشـادی اسـت ، واین تنگی را دراشـتباه وسـهو وخطـا، حس میکند .

بینش درحرکت بسوی گشادی ، بهشــت را می یابــد ، ولی با توقـف درآن بینش ، فطـرت ناگنجـای انسـان درآن بینش ، نمی گنجــد ، و آن بینش ، بــرایش تنــگ میشود ، وبهشت دیــروز، دوزخ امــروزش میشــود ، و درست همین این نفرت از دوزخ تنـگ بینشـش ، اورا میــانگیزد کــه بینش خــود را دربرهــه دیگــر از زمــان ومکــان ، بگشــاید تــا درآن بگنجــد وبــاز بهشــت تــازه بسازد . گوهرانسان (اخو= اخوشه = ارتا+ بهمن) همیشه به رغم خود گشائی گام به گام در روند زمان ، با اشتباه کردن ، به درک تنگی بینش خود میرسد . در هربینشی ، نادیـده هـا و تاریکیهاهست که بیان غنای فطرت انسانســت . **اشـتباه ، در آزمایش ، بیان تنگی بینشی است که در زمانی خاص ، درانســان ، پیــدایش یافتــه ، و بــه هیچ روی ، نفی غنـای فطـرت یـا گـوهر انسـان نیسـت ، کـه میتوانـد درآینده ، دیدنی و دانستنی شود** .

درادیان نوری ، مفهوم « گناه » ، جانشین مفهـوم « آشـتباه » میگـــردد . داســـتان آدم وحـــوا ، کـــه مشـــترک بین ادیـــان ابراهیمیســـت ، نمیگویـــد کـــه آدم وحـــوا ، بـــه رغبت خـــودش ازبهشت بیرون رفت ، چـون بهشـت ، بـرایش تنـگ بـود . ولی انسان ، بهشت را هم که تنگ بشود، تـرک میکنـد . بهشـت هـا نیز دراثر تنگ شدنست که دوزخ میشوند . **همـه دوزخ هـا ، بهشت هـای تنـگ شـده انـد** . یهـوه واللـه ، آدم وحـوا را ازبهشت برای گناهشان ، بیرون نینداختند ، بلکه این انسان بود که ازاشتباهش فهمید که بهشت ، جای تنـگ اسـت ، کـه بینش خدا ازنیک وبد ، تنگی دربینش انسان میآفریند .

این گناه آدم نبود که میوه قدغن شده را خورد ، بلکه این اشـتباه او بـود کـه بینش یهـوه واللـه را درسـت دانست . انسان ، درعمل کـردن طبـق یـک بینش (آمـوزه) ، گناه نمیکند ، بلکه اشتباه میکند، و این اشتباه ، اورا متوجه آن میسازد که آن آموزه وبینش ، تنگ اسـت . آنچـه مـوءمن گنـاه خود میداند تا آموزه اش ، مقدس وآسیب ناپـذیر بـاقی بمانـد ، متفکـــر، « تنگی بینش = تنگی آمـــوزه وشـــریعت » میدانـــد . موءمن نبایـد توبـه کنـد یـا بـه دوزخ بـرود ، بلکـه او بایـد بینش مقدسـش را اصـلاح کنـد . **گنـاهش ، چـیزی جزاشـتباهی نیســت کــه درآن آمــوزه هســت کــه انســان ، بینش خودش ساخته است** . آن بینش ، بینش حقیقی برای زندگی درگیتی ودرزمان است ، که انسان ، دراشتباه کردن ، ضعف را تنها به خود و بـه عمـل خـود نسـبت نمیدهـد ، بلکـه همچـنین ، ناشـی از« بینشـی میداندکـه طبـق آن عمـل کـرده اسـت» . **انســـان ، بایـــد بینش هـــائی را کـــه طبـــق آن میزیـــد ومیزیسته است، با آزمودن ، تغییربدهد ، تا جهان نیز ، تغییر بیابد .« آزادی» بـا آزمـودن واشـتباه کـردن ، بنیاد میشود .**

گنـاه ، « در» را بـرای دسـت زدن و تصـحیح کـردن دانش خـدا(آمـوزه وشـریعت ودینش) می بنـدد، ولی اشـتباه، دررا بـرای تصـحیح دانش انسـان میگشـاید .
هراشتباهی، سوراخی و امکانی برای کلیـد خـرد است کـه راه بینش را درآینـده بگشـاید . هراشـتباهی نـه تنهـا درک تنگی را بـاخود میـآورد ، بلکـه تنگشـدگی وجـود خـودرا دریـک بینش محسوس میسازد .

هنگـامی ، تـرس از اشـتباه کـردن ، تـرس از آزمـودن شـد ، وانسان پشت به آزمودن کرد ، راه خود را بـه ایمـان ، گشـوده است . او درایمان ، دانشی میجوید که درآن، نیازبـه آزمـودن و ترس ازاشتباه کـردن نیسـت ، ولی ازآن پس، همـه اشـتباهات آن دانش الهی را ، بنام گناهان خود می پـذیرد و همیشـه خـود را مقصـرمیداند ، و بـه امیـد شـفاعت وعنـایت در آخـرت، دل خوش میکند ونمیداندکه :

درهرچه به رغبت نگری، راهزن تست

برهرچه کنی پشت ، ترا راهنمائیست (صائب)

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Aran).
Illustrationen/Illustrator:in: (Malerei, Acryl auf Leinwand, aus der Reihe: Das Gefäß als Metapher) Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender)
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Februar 2023
Kontaktdaten: www.farangis.de

